

# ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

---

با آثاری از:

محمد استعلامی	پال اسپراک من
ایرج پارسی نژاد	سید حسن امین
حمید حمید	حمید تفضلی
علی سجادی	جلیل دوستخواه
محمد علی همایون کاتوزیان	غلامحسین صدیقی (برگزیده‌ها)
جلال متینی	برنارد لوئیس (ترجمه مهوش شاهق)
احمد مهدوی دامغانی	حسین منتظم

# ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران  
و زبان و ادبیات فارسی

مدیر دوره جدید

جلال متینی

نقد و بررسی کتاب  
زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی

زیر نظر: ویلیام ال. هَنُووی، دانشگاه پنسیلوانیا

هیأت مشاوران  
پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک  
جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ  
راجر سیوری، دانشگاه تورنتو  
حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

مشاوران متوفی  
ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران  
محمد جعفر محبوب، دانشگاه تربیت معلم تهران

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران‌شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام  
یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه‌ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

The Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

تلفن و فاکس: ۲۵۶۴-۲۷۹ (۳۰۱)

نشانی اینترنت: <http://www.iranshenasi.net>

بهای اشتراک:

در ایالات متحده آمریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۴۸ دلار، برای دانشجویان ۳۸ دلار، برای مؤسسات ۹۰ دلار

برای سایر کشورها هزینه پست به شرح زیر افزوده می‌شود:

با پست عادی ۱۶ دلار

با پست هوایی: کانادا ۱۶/۵ دلار، اروپا ۳۵ دلار، آسیا و آفریقا و استرالیا ۳۹ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسه انتشاراتی «بیج»، واشنگتن دی. سی.

# فهرست مندرجات

ایران شناسی، دوره جدید  
سال پانزدهم، شماره چهارم، زمستان ۱۳۸۲

## بخش فارسی

## مقاله

- جلال متینی ۶۵۷ «گفتا: ز که نالیم؟ که از ماست که بر ماست!»
- محمد علی همایون کاتوزیان ۶۸۲ در اخلاق درویشان
- احمد مهدوی دامغانی ۶۹۹ باز هم، همه گویند ولی گفته سعدی دگر است
- محمد استعلامی ۷۰۵ ... که نابینا و چاه است!
- پال اسپراک من ۷۱۴ عبید زاکانی و آریستوفان: چرا نباید «اخلاق الاشراف» را صرفاً آئینه عصر عبید دانست
- حمید حمید ۷۲۶ شکند گمانیک و بیچار، و نقد کلامی بر یهودیگری
- سید حسن امین ۷۳۵ سلمان و ابسال: اسطوره ای یونانی در منابع ایرانی
- حمید تفضلی سفری به باغ شاهی، گزارشی از سفرهای تیریش
- برنارد لوئیس ۷۴۸ فن پوزر به اصفهان
- (ترجمه مهوش شاهی) ۷۶۴ ایران در تاریخ
- جلال متینی توضیحی درباره کاربرد «ایران»
- ۷۷۸ درمقاله «ایران در تاریخ»
- چند کلمه درباره ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ۷۸۰

## برگزیده ها

- غلامحسین صدیقی ۷۸۵ ۲۸ و ۲۹ مرداد ۱۳۳۲

## نقد و بررسی کتاب

- جلیل دوستخواه تحلیل روانشناختی استبداد و خود کامگی،  
۸۰۵ نوشته مانس اسپر بر
- حسین منتظم ترجمه و گزارش سه رساله پهلوی، و دیگر  
۸۱۲ «خرده مقالات»، از بیژن غیبی

## گامی در آثار فارسی

۸۲۱ معرفتی ۱۴ کتاب ج ۴۰

## خبرای ایران شناسی

- ۸۴۲ کنفرانس ایرانیان در گالوت علی سجادی  
جوایز تاریخی و ادبی دکتر محمود افشار یزدی بنیاد موقوفات دکتر محمود  
۸۴۶ افشار یزدی  
«فرهنگ جامع فارسی به ژاپنی»، ایرج پارسی نژاد  
۸۴۸ تألیف کوریاناگی

## نامه داد و الحف از نظر

- جلال متینی درباره چاپ یکی از مقاله های ایران شناسی، در  
۸۵۰ مجله ره آورد، شماره ۶۴، تابستان و پائیز ۱۳۸۲  
درباره نامه جلال خالقی مطلق درباره مقاله «سیاست  
دینی خسرو پرویز»، در شماره بهار ۱۳۸۲  
۸۵۱ دکتر حمید صاحب جمعی درباره مقاله «اعجام صحیح در تصحیح انتقادی  
متن»، نوشته محمود امیدسالار، در شماره  
۸۵۳ تابستان ۱۳۸۲  
۸۵۴ محمود امیدسالار پاسخ به نامه دکتر حمید صاحب جمعی  
ایران شناسی اقدام به جای دکتر جلال مهدویان: تذکر  
۸۵۶ به یکی از موزه های نروژ، درباره کاربرد Gulf  
۸۵۸ فهرست سالانه

## بخش انگلیسی

نقد و بررسی کتاب  
خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی  
فهرست سالانه مطالب انگلیسی

# ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی  
دوره جدید

سال پانزدهم، شماره ۴

زمستان ۱۳۸۲ (۲۰۰۴ م.)

جلال متینی

## «گفتا: ز که نالیم؟ که از ماست که بر ماست!»

به مناسبت آغاز بیست و پنجمین سال  
حکومت مطلقه ولایت فقیه در ایران

دوستی دارم که پس از سالها اقامت در امریکا و حشر و نشر با هموطنان وابسته به گروههای مختلف سیاسی، اینک به این نتیجه رسیده است که «ما، مردم بی انصافی هستیم». وی مردی ست تحصیل کرده، با اوضاع سیاسی جهان کم و بیش آشنا، در رژیم پیش صاحب شغل مهمی نبوده و ثروتی هم نداشته است. از فحواي سخنانش معلوم می شود که تا پیش از انقلاب اسلامی در ایران، از گروه ناراضیان چپ بوده و آرزو می کرده است روزی ورق برگردد و شاه برود. تا حدود یک سال اول انقلاب اسلامی نیز طرز تفکرش همین بوده است. او پیش از انقلاب از ایران خارج شده و دیگر هم فرصتی برای تجدید

دیدار وطن برایش پیش نیامده است. اما در سالهای اخیر فرصت یافته است که به مطالعه تاریخ معاصر ایران و جهان، حتی المقدور، بر اساس منابع دست اول بپردازد. وی وقتی در این سالها - یعنی در دوران حکومت مطلقه ولایت فقیه - می بیند هموطنی بر تمام کارهای انجام شده در دوران پهلوی ها بی استثناء حمله می برد، می گوید «ما، مردم بی انصافی هستیم». او خود را برخلاف اکثر هموطنان، تافته جدا بافته ای نمی شمارد. به صراحت می گوید که من هم زمانی این طور فکر می کردم، ولی امروز وقتی آن دوران را با حکومتهای قبلی و بعدی - یعنی دوره قاجاریه و حکومت فعلی ایران - مقایسه می کنم، می بینم داوری هموطنان من درباره دوران پهلوی ها - با همه کم و کاستیهای آن دوره - کاملاً مغرضانه است. او به خصوص وقتی می بیند افرادی که سالها مداح رژیم شاهنشاهی و حزبهای ایران نوین و رستاخیز بودند و «انقلاب سفید» و همه کارهای دوران محمد رضا شاه، از ۲۸ مرداد به بعد را، «شاهکار» می خواندند، ولی امروز از فساد مطلق آن دوران سخن می گویند، بی آن که حداقل از «خدمات»! گذشته خود در آن دستگاه سخنی به میان آورند، درباره آنان، به جای «بی انصاف» لفظ دیگری را به کار می برد. او می گوید باز خدا پدر ناصر خسرو قبادیانی شاعر و متکلم معروف اسماعیلی را بیامرزد که وقتی اسماعیلی مذهب شد و مداحی شاهان و امیران را ترک گفت، و به مصرفت و پس از چند سال از سوی المستنصر بالله خلیفه فاطمی به عنوان «حجت جزیره خراسان» مأمور تبلیغات اسماعیلی و مبارزه با همان امیران و شاهان سنی مذهب خراسان گردید که سالها مدیح ایشان را گفته بود، در قصیده ای به روشنی می گوید اگر اعمال گذشته ام را به یاد بیاورم، رویم سیاه می گردد. ناصر خسرو در آن قصیده گفته است: در سالهای پیش در جاه و مرتبت بدان حد بودم که امیر مرا «خواجه خطیر» خطاب می کرد، و دیگران مرا «ادیب» و «فاضل دبیر» می خواندند، مجلسم از امیر و صدر و وزیر خالی نبود، و امیر بی من قدح به دست نمی گرفت...

گفتی که خلق نیست چو من نیز در جهان هم شاطر ظریفم و هم شاعر و دبیر...  
چشم همیشه مانده به دست توانگران تا اینت بانذ\* آرد و آن خرز و آن حریر...  
اندر محال و هزل زیانت دراز بود و اندر زکات، دست و انگشتکان قصیر...  
آن کردی از فساد که گریادت آید آن رویت سیاه گردد و تیره شود ضمیر...<sup>۱</sup>

دوست من می پرسد آبا روزگار افرادی چون ناصر خسرو سپری شده است؟ و اگر نشده است، پس چرا این «آزادخواهان» شریف امروزی، از گذشته خود سخنی به میان

\* بانذ، بانید، فانید: قند مکرر، قند سفید، نوعی از حلوا (فرهنگ معین).

نمی آورند و می کوشند چنان وانمود کنند که در تمام دوران پادشاهی محمد رضاشاه از مخالفان سرسخت وی بوده اند.

از مقدمه بگذرم و به اصل مطلب پردازم که این نوشته را به بیست و پنجمین سال حکومت مطلقه ولایت فقیه در ایران اختصاص داده ام.

به نظر بنده اکثر ایرانیان - به جز جوانان ۲۵ تا ۳۵ ساله یا کمی بیشتر - نیز در حملاتی که در این سالها به ولایت فقیه، آیت الله خمینی و شرکاء، و حکومت اسلامی ایران می کنند، مردم بی انصافی هستند. کار اینان شبیه کبک است که می گویند سرش را زیر برف می کند به گمان این که کسی او را نمی بیند! بیشتر هموطنان ما نیز در حمله به حکومت آخوندها، کبک وار عمل می کنند، با قیافه ای حق به جانب و حتی طلبکار بر «امام امت» و کل جامعه آخوندی حاکم بر ایران می تازند و داد سخن می دهند و در اثبات نابه کاری و ریاکاری جماعت آخوند از تاریخ ایران و جهان مثالها می آورند، مقاله ها می نویسند و کتابها به چاپ می رسانند، و با سوء استفاده از «ضعف حافظه تاریخی» که جامعه ما گرفتار آن است، خود را مصلحی یگانه به مردم جا می زنند که از روز اول با این حکومت مخالف بوده اند. مردم هم که گرفتار مشکلات زندگی روزمره خود هستند و عموماً حتی حوادث یک سال پیش را هم به خاطر نمی آورند، می پندارند که اینان از روز اول با حکومت آخوندها مخالف بوده اند.

مردم از یاد برده اند که گروههای سیاسی فعال آن زمان، متشکل از «روشنفکران» و درس خواندگان، خمینی و شرکاء را با سلام و صلوات به ایران آوردند و فرش قرمز برای «امام» پهن کردند. مردم از یاد برده اند که این به اصطلاح «روشنفکران» ما بودند که ضمن مخالفت صد در صد با محمد رضاشاه و همه دستاوردهای دوران پادشاهی او، خواستار تشکیل حکومت اسلامی، لابد بر اساس کتاب ولایت فقیه خمینی بودند. مردم از یاد برده اند که همین «روشنفکران» پیشرو و پیشتاز بودند که در خدمتگزاری به خمینی بر یکدیگر سبقت می جستند، تنها به امید آن که خمینی گوشه چشمی به آنها بکند. مردم حتی از یاد برده اند که در بین همین به اصطلاح «اصلاح طلبان» امروزی در ایران هم که گاهگاه برخی از اعمال «رهبر» و شورای نگهبان را مورد انتقاد قرار می دهند، نیز کسانی وجود دارند که در اوایل انقلاب اسلامی به مانند دزدان از دیوار سفارتخانه ای بالا رفتند و با تأیید کامل رهبر انقلاب و اکثریت قریب به اتفاق «روشنفکران» از جمله توده ایها، بیش از پنجاه تن از کارکنان آن سفارتخانه را گروگان گرفتند و آنان را بارها چشم بسته در حضور خبرنگاران و مردم مورد توهین و تحقیر قرار دادند و آنان را که از مصونیت سیاسی برخوردار

بودند به مدت ۴۴۴ روز گروگان نگاه داشتند، و این عمل قبیح شرم آور را «انقلاب دوم» خواندند. همین گروگان گیران وقیح، با گذشت زمان، اینک نه تنها در مقامهایی چون معاونت ریاست جمهوری، نمایندگی مجلس شورای اسلامی، وزارت و مشاغل حساس دیگر قرار دارند، بلکه برای فریب خلق، خود را مردمی آزاده و «اصلاح طلب» معرفی می کنند که از جمله به میثاقهای بین المللی سخت معتقدند، برای حقوق بشر احترام بسیار قائلند، از سانسور و توقیف مطبوعات و زندانی کردن و شکنجه و کشتن مردم بیگناه و از جمله قتل خبرنگار ایرانی - کانادایی به دست مأموران اجرای «قسط اسلامی» خون می خورند، و بدین جهت است که علناً در برابر «رهبر» جبهه می گیرند! و با عبارتهای من درآوردی خنده دار «مردم سالاری اسلامی»، «مردم سالاری دینی»، «حقوق بشر اسلامی» و اخیراً «دموکراسی اسلامی» یا «دموکراسی دینی» دام تازه ای برای فریب مردم گسترده اند. در حالی که اسلام با «مردم سالاری» و «آزادی» و «دموکراسی» مطلقاً رابطه ای ندارد، و این امر هم فقط مربوط به اسلام نیست که در دیگر ادیان نیز وضع بدین منوال است. «دموکراسی دینی» و «دموکراسی اسلامی» که در چند ماه اخیر بر زبان دو تن از مقامهای درجه اول ایران جاری گردیده است همان قدر صحیح است که جاهلی فی المثل از «ودکای اسلامی» و «زنای اسلامی» سخن به میان بیاورد!

به نظر نویسنده این سطور این حقیقت را باید پذیرفت که آیت الله خمینی برنامه حکومت خود - از جمله تشکیل «محاکم شرع» به جای دادگاههای عرفی - را در کتاب ولایت فقیه به اطلاع همگان رسانیده بود. و آن گاه با تأیید نزدیک به صد در صد همه گروههای سیاسی سرشناس ایران به قدرت رسید. اگر کسی در این امر اندک تردیدی دارد می تواند به صفحات روزنامه های ایران در سالهای ۱۳۵۷ به بعد مراجعه کند. همه دار و دسته های سیاسی آن زمان همچنان که بر رفتن شاه و تعطیل مشروطه متفق بودند در جانشین ساختن آیت الله به جای شاه و تشکیل حکومت اسلامی به ریاست وی بر یکدیگر پیشی می گرفتند. اینان در کمال بی شرمی حتی مدعی بودند که تصویر آیت الله را با چشمان خود در ماه دیده اند. در روزنامه های آن زمان از چپ چپ تا راست راست - که در ماههای اول انقلاب آزاد بودند - هیچ شیر پاک خورده ای ننوشت که مقام والای «امام»! به جای خود، ولی چرا شما «خواص» - شما درس خواندگان و «روشنفکران»، با سکوت خود، بر این دروغ صحنه می گذارید و مردم عوام را فریب می دهید. آن سالها به راستی در بین گروههای سیاسی مسابقه ای بود برای نزدیک شدن به هر آخوند و ملایی تا چه رسد به آیت الله خمینی و آیت الله خلخالی. بیشتر کسانی که امروز بر حکومت اسلامی و



فجایع اعمال این حکومت می تازند هر یک به سهم خود در تشکیل حکومت اسلامی و حکومت عدل علی (ع) و ویران ساختن ایران نقش مهمی به عهده داشته اند. اینان در سالهای اخیر برای آن که کسی سیئات اعمالشان را در سالهای پیش به رخشان نکشد، در داخل و خارج کشور بر ملایان حمله می برند و چنین می نمایند که از روز اول با این حکومت و آیت الله خمینی و اعوان و انصارش مخالف بوده اند، که مطلقاً چنین نیست. در این ماجرای غم انگیز ایران بر باد ده، درس خواندگان ما، فارغ التحصیلان ما از دانشگاههای معتبر امریکا و اروپا و ایران که عده کثیری از آنان در کنفدراسیون جهانی دانشجویان در پنج قاره عالم گرد آمده بودند نقش اساسی را بر عهده داشتند، بر عوام الناس و طبقه یسواد یا کم سواد ایرادی نیست که عوام الناس در سراسر جهان، دنباله رو «خواص» اند ولی «خواص» ما در آن سالها نادان تر از عوام بودند و کردند آنچه نمی بایست کرد! برای اثبات این امر، گرچه به عقیده برخی اثباتی هم لازم ندارد، زیرا «آن را که عیان است چه حاجت به بیان است»، فقط از چند گروه مهم سیاسی آن روزگار که هنوز هم پیروان آنها در گوشه و کنار جهان از همه طلبکارند و بر حقانیت خود پای می افشردند و برای «نجات ایران» نقشه ها می کشند مثال می آورم.

### حزب توده ایران

دکتر محمود صنایی محقق و استاد سرشناس دانشگاه تهران که پس از انقلاب اسلامی در لندن درگذشت، در حدود هفده هجده سال پیش به واشنگتن آمد. فرصتی دست داد و چند ساعتی در خدمتش بودم. او پیش از آن تاریخ، به خواهش بنده چند مقاله نوشت که در ایران ناهم چاپ کردم. با این سابقه آشنایی، روزی در ضمن صحبت درباره موضوعهای مختلف که البته اهم آنها مسأله انقلاب اسلامی و آیت الله خمینی بود، وی گفتگوی مهری آهی استاد سابق دانشگاه تهران با مریم فیروز (کیانوری) را - به روایت خانم آهی - برایم این طور نقل کرد:

مهری آهی که با مریم کیانوری از قدیم آشنایی داشته است، وقتی پس از انقلاب اسلامی او را ملاقات می کند، در ضمن گفتگو درباره مسائل مختلف به مریم می گوید: تو خوب می دانی که خانواده های من و تو از قدیم با هم آشنا بودند و ما همدیگر را از دوران جوانی می شناختیم. از جمله خوب به یاد دارم که در زمان رضاشاه، تو زن سرهنگ اسفند یاری شدی که پدرش حاج محتشم السلطنه اسفند یاری رئیس مجلس شورای ملی در دوران رضاشاه بود و از مقربان وی. اما پس از حمله انگلیس و شوروی به ایران در شهریور

۱۳۲۰ که قوای انگلیس رضاشاه را به آفریقا تبعید کردند، تو از سرهنگ اسفندیاری طلاق گرفتی و زن کیانوری شدی، که کیانوری در آن زمان «فاشیست» بود نه کمونیست. وی در آلمان هیتلری درس خوانده بود و رساله دکتری اش شاهد صادق این مدعاست. اما، مدتی نگذشت که کیانوری کمونیست شد و در کوتاه مدت از سران حزب توده، و تونیز به علت آن که همسرت کمونیست از آب درآمد، با وجود دختر فرمانفرما بودن، راه او را تعقیب کردی، توده ای شدی، سازمان زنان آن حزب را به راه انداختی و در همه کارها شریک او شدی تا این که به ناچار از ایران گریختی. سالها می کوشیدید که ایران را در جرگه کشورهای اقماری شوروی درآوردی ولی کاری از پیش نبردید تا خمینی آمد و حکومت اسلامی را برپا کرد و شما دو تن و عده ای دیگر از توده ایهای فراری به ایران بازگشتید. مریم، تا این جا، از تو سؤالی ندارم. سؤال من این است که چگونه شما توده ایها و کمونیستهای دشمن خدا و دین ناگهان مسلمان دو آتش از آب درآمدید و در زیر علم خمینی و اسلام ناب محمدی او سینه می زدید؟ مریم، هرچه فکر می کنی جوابی برای این پرسش خود پیدا نمی کنی.

مریم فیروز، دختر فرمانفرمای بزرگ و همسر کیانوری به او پاسخ می دهد. این سؤالی ست که بسیاری از ما می کنند، و می پرسند شماها که می گفتید «دین تریاک توده هاست»، چرا اینک با خمینی همکاری می کنید و بر تمام اعمال خلاف حکومت اسلامی او مهر تأیید می زنید؟ پاسخ این است: در هر کشوری که تا کنون حکومت کمونیستی برقرار گردیده است، آن حکومت، در سالهای اول با سه گروه صاحب قدرت در جنگ بوده است: اول با روحانیون و مؤمنانی که بی چون و چرا از پیشوایان روحانی خود کورکورانه پیروی می کنند، ما از خمینی طرفداری می کنیم چون خمینی اسلام را به.. کشیده است، و فردا که حکومت به دست ما بیفتد، دیگر کسی در برابر ما نمی ایستد که چرا دکان آخوندها را تخته می کنید. دسته دوم مالکان بزرگ هستند که آنها را شاه با اصلاحات ارضی از بین برده است. و دسته سوم صاحبان صنایع و سرمایه داران بزرگند که خمینی تمام اموال آنان را «مصادره انقلابی» کرده و از آنها تقریباً اثری بر جای نمانده است. مهری، متوجه می شوی؟ خمینی برای ما نقش بولدوزر را دارد، او راه ما را هموار می کند و ما تا زمانی که قدرت را برای اداره مملکت به دست بگیریم از او طرفداری می کنیم. بعد، او و طرفدارانش را نابود می سازیم و کسی هم از هموطنان بر ما ایرادی نخواهد گرفت.

تا کتیک حزب توده دقیقاً همین بود. روزنامه مردم را در آن سالها ورق بزینید صفحات روزنامه ارگان حزب توده ایران چگونه منحصر است به مدح «امامت» و تأیید

تمام کارهای حکومت اسلامی، از تصرف سفارت امریکا و گروگانگیری تا اعدامهای پی در پی دست اندرکاران حکومت شاه به توسط شیخ صادق خلخالی قاضی شرع و جز آن. حزب توده، حزب روشنفکران پیشرو، حتی این جلاد خون آشام را به عنوان «قاضی انقلابی ما» کاندیدای نمایندگی مجلس شورای ملی کرد. اما وقتی دوره بهره برداری خمینی از توده ایها به پایان رسید، به فعالیت آنان پایان داد و آن گاه نوبت به اعترافات تکان دهنده کیانوری رسید که از جمله گفت حزب توده ایران و شخص او سالها به عنوان جاسوس دولت شوروی در ایران به کار مشغول بوده اند. و شاید این تنها سخن درستی ست که وی بر زبان آورده است. و بعد خود و همسرش هر دو به زندان افتادند و مرز زندان اسلامی و حکومت عدل علی را چشیدند.

مورد دیگری را که در این باب نقل می کنم از قول موحد دیلمقانی ست که سالها در زمینه تئاتر کار می کرد و در سالهای اول انقلاب ایران را ترک گفت و به کالیفرنیا آمد و در رشته تخصصی خود تا پایان عمر به کار مشغول بود. وی روزی به من گفت من چند سال اول انقلاب را در ایران ماندم، بعد تبعید اختیاری را برگزیدم. وقتی در ایران بودم، از جمله شبی با عده ای از دوستان دور هم جمع بودیم، سرها همه «گرم» بود و در مسائل مختلف صحبت می کردیم. از جمله من رو کردم به سیاوش کسرای، که سالها با او سابقه دوستی داشتم. به وی گفتم: سیاوش، کار تو به جایی رسیده است که حالا شعر می سازی و رجایی (رئیس جمهوری سالهای اول انقلاب اسلامی) را مدح می کنی؟ سیاوش هم که مثل من سرش «گرم» بود، مرا به کناری کشید و آهسته گفت: «اینها، همه تاکتیک است». از یاد نبریم که اشعار هوشنگ ابتهاج (سایه) و دیگر شاعران توده ای در مدح خمینی و حکومت اسلامی چند سال زینت بخش صفحات روزنامه مردم ارگان حزب توده بود.

به علاوه خوب به یاد دارم که پس از تصرف سفارت امریکا در تهران، که از آن به عنوان «لانه جاسوسی» نام می بردند، سه تن از نامداران حزب توده که فقط نام یکی از آنان را به یاد دارم (به آذین) در نامه ای خطاب به «امام»، تصرف لانه جاسوسی را به وی تبریک گفتند و این نامه یا اعلامیه را در روزنامه مردم نیز به چاپ رسانیدند.

این سه مثال را ذکر کردم به عنوان نمونه، که از قدیم گفته اند «مشت نمونه خروار است». علاقه مندان برای صدها و هزاران مثال دیگر می توانند از جمله به روزنامه مردم در سالهای اول انقلاب اسلامی مراجعه کنند.

در ضمن، به قول یکی از صاحب نظران، اگر رهبران حزب توده به جای الهام گرفتن از «حزب کمونیست شوروی»، تاریخ معاصر ایران و کشورهای همسایه ایران را در دوست

سال اخیر مطالعه کرده بودند، و آن را در حوزه های حزبی به جای تاریخ حزب کمونیست شوروی تدریس می کردند، دریافته بودند که در دو قرن اخیر اکثر پیشوایان مسلمانان، اعم از شیعی و سنی، در ایران و شبه قاره هند و افغانستان و عراق و سواحل خلیج فارس، کبوتران دست آموز بریتانیای کبیر بوده اند.

### جبهه ملی ایران

پس از حزب توده، نقش «جبهه ملی ایران» را در تشکیل حکومت اسلامی به هیچ وجه نباید دست کم گرفت. گرچه به راستی پس از درگذشت دکتر محمد مصدق، از «جبهه ملی» چیزی به جز نام باقی نمانده است. برای اثبات این امر به چند سند زیر توجه فرمایید.

دکتر جمشید آموزگار نخست وزیر اسبق ایران در مقاله کوتاهی در زیر عنوان «ماجرای وا پسین روزهای فرمانروایی شاه»<sup>۲</sup> نوشته است:

بیش از پنج شش هفته ای از استعفای من و عمر دولت شریف امامی نگذشته بود که یکی از دوستانم که استاد دانشگاه ملی بود، زنگی زد و گفت: سه نفر از اعضای جبهه ملی، آقایان دکتر سنجابی، دکتر بختیار و دکتر رزم آرا ما بلند با شما ملاقات کنند. چه وقتی برای آن مناسب است؟ گفتم: دوست عزیز، من که دیگر کاره ای نیستم، با من چه کار دارند؟ گفت نمی دانم، ولی به نظر من بهتر است این ملاقات صورت گیرد... قرار ملاقات برای ساعت ۶ بعد از ظهر پنجشنبه همان هفته در منزل من گذارده شد.

دکتر بختیار و دکتر رزم آرا با تأخیر به منزل دکتر آموزگار می روند با عذر این که سنجابی امروز برای ملاقات با آیت الله شریعتمداری به قم رفته بود. ما منتظر مراجعت ایشان بودیم، ولی چون نرسیدند، فکر کردیم تأخیر بیش از این جایز نیست و ما آمدیم.

بختیار بدون مقدمه و یا حاشیه رفتن مطالبی می گوید که خلاصه آن چنین است:

آقای آموزگار، مملکت در یک وضع بحرانی خطرناکی ست. مردم به شریف امامی اعتماد ندارند. پس از جمعه سیاه [۱۷ شهریور ۱۳۵۷] اوضاع وخیم تر شده و کشور به سرعت در سراسیمگی سقوط قرار گرفته. هر روز که نخست وزیری شریف امامی بیشتر ادامه یابد، وضع بدتر خواهد شد. ما پیش شما آمده ایم که برای نجات مملکت، به عرض اعلیحضرت برسانید که تا دیرتر نشده، شریف امامی را برکنار و دولت را به جبهه ملی واگذار کنند، شاید ما بتوانیم راه حلی برای این بحران پیدا کنیم.

میزبان به آنان می گوید: «چرا این مطلب را از طریق وزارت دربار به عرض

نمی‌رسانید؟» پاسخ: «اطمینان نداریم که این مطالب را عیناً به عرض برسانند، ولی به شما اعتماد داریم». دکتر بختیار شماره تلفن خود را نیز به میزبان می‌دهد با گفتن این جمله که «در هر ساعتی می‌توانید با من تماس بگیرید».

جمشید آموزگار تلفنی برای ابلاغ این پیام از شاه وقت می‌گیرد. روز شنبه ساعت ۹ به کاخ می‌رود و آنچه را که شنیده بوده است به عرض می‌رساند. شاه پس از دقایقی سکوت می‌پرسد:

«شما می‌دانید منظور آنها چیست؟ عرض کردم: خیر. این اولین باری است که با من تماس گرفته‌اند». فرمودند: «اینها می‌خواهند در ایران جمهوری برقرار کنند و حالا می‌خواهند من به دست خودم این نقشه را عملی کنم...». «بهب زده عرض کردم اگر اجازه بفرمایید در این باره سؤال کنم». بی‌درنگ فرمودند «بله بپرسید». در بازگشت به منزل، به آقای بختیار تلفن کردم. شاید برداشت شاه برای پیش‌تازگی نداشت. چرا که گفت: آقای آموزگار، ما در جبهه ملی بیست و دو سه نفر هستیم... این موضوع را در جلسه همگانی که فردا داریم مطرح خواهم کرد و نتیجه را به شما خبر می‌دهم». دو روز بعد چنین به من گفت: «جبهه ملی مخالف سلطنت نیست. ما می‌خواهیم مسؤلیت دولت و اداره مملکت به عهده ما باشد... حاضریم نظر خود را درباره موافقت با سلطنت بی‌پرده، صریح و روشن اعلام کنیم».

بار دیگر آموزگار تقاضای شرفیابی می‌کند و پاسخ بختیار را به عرض می‌رساند. آن‌گاه «چهره گرفته آن روزهای شاه کمی باز شد... بسیار خوب، بپرسید کاندیدای آنها برای نخست‌وزیری کیست؟». بار دیگر آموزگار تلفنی با بختیار تماس می‌گیرد. می‌نویسد:

«شادی بیرون از وصف او را از شنیدن فرموده شاه حس کردم. هیجان زده به من گفت: فکر می‌کنم اللهبهار صالح را پیشنهاد کنیم ولی تصمیم باید از طرف همه باشد. ما فکر نمی‌کردیم اعلیحضرت به این زودی تصمیم بگیرند، حالا مشکل کار این‌جاست که سنجایی و بازندگان به پاریس و لندن رفته‌اند و بدون حضور آنها نمی‌توانیم تصمیم بگیریم. سعی می‌کنم با آنها تماس بگیرم تا فوراً برگردند...» در شرفیابی بعدی «همه گفته بختیار را به عرض رسانیدم. از شنیدن نام اللهبهار صالح خیلی خوشحال شدند و فرمودند «بسیار خوب هر چه زودتر خبر دهند».

دو سه روزی می‌گذرد از بختیار خبری نمی‌شود.

اعلیحضرت تلفن فرمودند که چه شد؟ پاسخی نداشتم. احساس کردم ناراحت هستند. عرض کردم پیگیری می‌کنم. بی‌درنگ به بختیار تلفن کردم و گفتم «شما مرا در وضع ناراحت کننده ای قرار داده‌اید. شما بودید که سراغ من آمدید... حالا که شاه با پیشنهاد شما موافقت کرده، موضوع را

به لیت و لعل می گذرانید و مرا سنگ روی یخ کرده اید». خیلی ناراحت شد و گفت: «شما نمی دانید که من با چه مشکلاتی روبه روهستم. تماس با سنجابی و بازرگان بسیار مشکل است. اغلب اوقات در محل اقامتشان نیستند». بختیار سرانجام می تواند تلفنی با سنجابی صحبت کند. سنجابی می گوید «کاری دارد که باید تمام کند. بعد به ایران برگردد». برای بازگشت به ایران وقتی را معین نمی کند، ولی می گوید: «سعی می کنم دوباره تماس بگیرم». فردای آن روز بختیار تلفنی به دکتر آموزگار می گوید «تماس گرفتم. سنجابی کارش تمام شده، ولی جا در هیچ هواپیمایی به مقصد تهران پیدا نمی کند». آموزگار از پیش خود جواب می دهد «هواپیمای دولت را برایشان می فرستیم»... شاه هم همین امر را تایید می کند. دوسه روزی می گذرد خبری نمی شود. باز آموزگار به بختیار تلفن می کند و می پرسد: «چه شد؟ پاسخش چنین بود:» آقای دکتر آموزگار، من نمی دانم جریان چیست، ولی سنجابی و بازرگان آماده مراجعت و گفت و گو نیستند. خیلی متأسفم». آموزگار این جریان را به عرض می رساند. «فرمودند: گفتیم که اینها مقصود دیگری دارند»...

تاریخ دقیق این گفتگوها روشن نیست. دکتر آموزگار نوشته است پنج شش هفته ای از استعفای من و نخست وزیری شریف امامی نگذشته بود که با من تماس گرفته شد. استعفای وی در ۵ شهریور ۱۳۵۷ مورد قبول شاه قرار گرفته و در همان روز شریف امامی به نخست وزیری منصوب گردیده است. پس اولین تماس در حدود ۳۵ تا ۴۲ روز بعد از ۵ شهریور انجام شده است یعنی حدود ۱۰ تا ۱۷ مهر ۱۳۵۷. مسلم است که پیشنهاد ملاقات با دکتر آموزگار برای طرح موضوع مورد بحث با موافقت سنجابی رهبر جبهه ملی انجام شده بوده است. از روزی که آن استاد دانشگاه ملی مسأله ملاقات افراد جبهه ملی را با دکتر آموزگار مطرح کرده است تا ملاقات بختیار و دکتر رزم آرا با آموزگار نایست سه چهار روز بیشتر گذشته باشد. آیا در این مدت نظر سنجابی تغییر کرده و بدین جهت به ملاقات آیت الله شریعتمداری رفته و دوستان خود را در بیخبری نگه داشته بوده است. مجموع روزهایی که دکتر آموزگار با شاه و بختیار در گفت و گو بوده است احتمالاً بیش از ۷ تا ۱۰ روز نبوده است. در روز سوم و چهارم بختیار می گوید سنجابی و بازرگان در اروپا هستند. در مذاکره بعدی سنجابی می گوید کاری دارم که باید تمام شود و بعد به ایران بیایم. وقتی کارش در اروپا انجام می شود عنوان می کند بلیط هواپیما پیدا نمی کنیم. وقتی مسأله بلیط هواپیما هم حل می شود، سنجابی دیگر جوابی به بختیار نمی دهد.

تا این جا معلوم می شود که رهبر جبهه ملی مطالبی را از همزمان خود در ایران پنهان می کرده است. از سوی دیگر می دانیم که سنجابی به عنوان شرکت در مجمع

سوسیالیست‌ها، ولا بد با تصویب جبهه ملی، عازم کانادا شده بوده است. ولی در پاریس توقف می‌کند و بی اطلاع و موافقت جبهه ملی به دیدار خمینی می‌رود و اعلامیه سه ماده ای را که مخالفان از آن با عنوان «بیعت نامه» یاد کرده اند، بی اجازه و موافقت قبلی همکاران خود در جبهه ملی امضاء می‌کند و به آیت الله خمینی می‌سپارد.

در این جا لازم به نظر می‌رسد که ببینیم دکتر سنجابی درباره این ماجرا چه گفته است: دکتر سنجابی در مصاحبه با ضیاء صدقی («طرح تاریخ شفاهی ایران»، دانشگاه هاروارد) درباره تاریخ حرکت خود به پاریس به طور مبهم گفته است: مذاکرات دعوت از شخص من برای شرکت در جامعه سوسیالیست‌ها در کانادا، «قبل از رفتن آقای خمینی به پاریس بود.<sup>۳</sup> من آماده حرکت به پاریس بودم که شنیدم آقای خمینی با آن کیفیاتی که می‌دانید از نجف به پاریس رفته اند...»<sup>۴</sup>.

وقتی به پاریس رسیدم اطلاع پیدا کردم که وزیر خارجه انگلیس که عضو حزب کارگر یا به اصطلاح حزب سوسیالیست انگلستان است اعلامیه ای به جانبداری از شاه صادر کرده است.<sup>۵</sup> به همین جهت اعلامیه نامربوط وزیر امور خارجه انگلیس را بهانه قرار دادم و همان ساعت اول که وارد منزل پاریس شدم و آقای سلامتیان و دیگران نزد من آمدند، بلافاصله بی این که با کسی ملاقات کرده باشم و بدون این که خمینی یا کسی از طرف او مرا دیده باشد، از سلامتیان خواهش کردم که اعلامیه ای راجع به انصراف من از شرکت در اجتماع سوسیالیست‌ها به مناسبت جانبداری وزیر خارجه انگلستان از نظام استبدادی حاکم بر کشور ما تهیه کند و به جراید و وسایل ارتباط جمعی بدهد، و این کار همان روز و همان ساعت اول صورت گرفت.<sup>۶</sup>

روز بعد از صدور این اعلامیه، بنده به ملاقات آقای خمینی رفتم و برای بار اول ایشان را در همان محل اقامتشان در حومه پاریس ملاقات کردم و روحانی بزرگ و با ابهت و بی تکلفی به نظر بنده آمدند. جمعی از دوستان هم همراه من بودند. از آن جمله آقایان حاجی مانیان و حاجی مهدیان تجار بازار که در این سفر همراه من از تهران آمده بودند و دکتر محمد مکرری و سلامتیان و شاید افراد دیگری هم بودند.<sup>۷</sup>

وی در پاسخ مصاحبه کننده که پرسیده است: «ترتیب ملاقات چطور داده شد؟ پاسخ

داده است:

تلفن کردم و ایشان فوری وقت معین کردند و ما آن جا رفتیم. شاید یک یا دو روز بعد بود... [کذا]. سؤال: یکی دو روز بعد از ورود شما به پاریس بود؟ جواب: یک یا دو روز بعد از ورود من به پاریس بود. برای این که روز اول، همان اعلامیه را صادر کردیم و بعد تلفن به دفتر آقای خمینی کردیم، و همراه آقایانی که نام بردم به آن جا رفتیم...<sup>۷</sup>

دکتر سنجابی در ملاقات با خمینی به این موضوع نیز اشاره می کند که

در آخر جلسه بنده به ایشان گفتم که ما در تهران خیلی کوشش کردیم که جمعیت‌های سیاسی مختلف را که در حال مبارزه هستند با همدیگر متحد کنیم. متأسفانه آن اتحاد و همکاری کامل به وجود نیامده است. از جمله آقای مهندس بازرگان که الان در پاریس هستند حاضر به همکاری نشده اند. از شما استدعا می کنم به ما راهنمایی کنید... ایشان گفتند: امروز سه شنبه است، شما پنجشنبه بیاید این جا. بازرگان رفته است لندن و فردا بر می گردد. روز پنجشنبه دو نفری این جا بیاید که من ترتیبی بین شما بدهم.

بازرگان روز چهارشنبه به پاریس بر می گردد. سنجابی به وی تلفن می کند. بازرگان به دیدن سنجابی نمی رود، پس سنجابی با یکی دو نفر از همراهانش مثل حاجی مانیان به محل اقامت بازرگان می رود. ولی بازرگان روی خوشی نشان نمی دهد. و روز بعد هم بازرگان به تهران بر می گردد.<sup>۱</sup>

و اما اعلامیه سه ماده ای که دکتر کریم سنجابی رهبر جبهه ملی ایران در پاریس امضا کرده و به آیت الله خمینی سپرده بدین شرح است:

بسمه تعالی - یکشنبه چهارم ذیحجه ۱۳۹۸ مطابق با چهارم آبان ماه ۱۳۵۷.

۱- سلطنت کنونی ایران با نقض مداوم قوانین اساسی و اعمال ظلم و ستم و ترویج فساد و تسلیم در برابر سیاست‌های بیگانه فاقد پایگاه قانونی و شرعی است.

۲- جنبش ملی اسلامی ایران، با وجود بقای نظام سلطنتی غیر قانونی، با هیچ ترکیب حکومتی موافقت نخواهد کرد.

۳- نظام حکومت ملی ایران باید بر اساس موازین اسلامی و دموکراسی و استقلال به وسیله مراجعه به آراء عمومی تعیین گردد. دکتر کریم سنجابی.<sup>۱</sup>

در باره این اعلامیه شایعات زیادی بر سر زبانها بود از جمله این که سنجابی و خمینی هر دو آن را امضاء کرده اند، بعضی گفته بودند که سنجابی تحت فشار قرار گرفته و این متن را امضا کرده است. اما دکتر سنجابی به صراحت این گونه شایعات را رد کرده و گفته است:

«این که می گویند یا بعضی گفته اند که من تحت فشار آقای خمینی یا اطرافیان او برای صدور آن اعلامیه معروف سه ماده ای قرار گرفته ام، مطلقاً کذب محض هست.» «یک یا دو شب بعد از آن بود که ما در منزل حسین مهلوی برای شام مهمان بودیم و در آن جا اشخاصی حضور داشتند مانند سلامتیان، بنی صدر و دوسه نفر دیگر. دکتر مکرری هم هر روز با من بود، او هم نظریه هایی تهیه می کرد. بنده همه آنها را کنار گذاشتم. شبی که منزل مهلوی بودیم و سفره روی زمین



انداخته بودند، بنده کاغذ خواستم و قلم برداشتم و آرام آرام خودم آن سه ماده را نوشتم و همان جا برای آن رفقا قرائت کردم و همه آنها تأیید کردند...»<sup>۱۱</sup>. این اعلامیه را «فردای آن روز به نظرم آقای بنی صدر آن را نزد آقای خمینی برد». «آقای خمینی خوانده و خیلی پسندیده بود و روی نوشته بنده در آن جایی که نوشته بودم بر طبق اصول دموکراسی و موازین اسلامی، ایشان با خط خودشان کلمه استقلال را هم اضافه کردند»<sup>۱۱</sup>.

در ضمن دکتر سنجابی به صراحت این شایعه را تکذیب می کند که من و آقای خمینی پس از مذاکره به توافق رسیدیم و دو نفری با یکدیگر این سه ماده را انشاء کردیم «و ایشان هم امضاء کردند و بعد ایشان دستور چاپ دادند و گفتند خوب بفرماید. شما مرخص هستید. اصلاً قضیه به این ترتیب نبوده است»<sup>۱۱</sup>.

«بعد از آن چند روز بعد که بنده خواستم دیدار مجددی با آقای خمینی بکنم و ایشان هم اظهار تمایل کرده بودند که بنده را ببینند به ملاقات ایشان رفتم. او اصل اعلامیه نوشته با خط مرا پیش خودش نگهداشت». «بعد از آن بنده دوروزی بیشتر نماندم و به ایران برگشتم»

و روز بعد در مصاحبه ای مفهوم اعلامیه سه ماده ای را روشن کردم. دکتر بختیار و فروهر هم بودند «یک کلام در مخالفت با اعلامیه من اظهار نکردند...»<sup>۱۲</sup>.

این موضوع را ناگفته نگذارم که دکتر سنجابی در کتاب امیدها و ناامیدی ها (مصاحبه با ضیاء صدقی) سخت بر دکتر شاپور بختیار تاخته و آنچه را که وی در کتاب یکرنگی نوشته است دروغ و مجعول خوانده است.

در ضمن دکتر سنجابی در این کتاب مطلقاً به این موضوع که قرار بوده است با دکتر بختیار و دکتر رزم آرا به ملاقات دکتر جمشید آموزگار بروند اشاره ای نکرده است. ولی تنها به ذکر این مطلب اکتفا نموده است که:

... از تهران آقای دکتر بختیار به من تلفن کرد و گفت، شما پاریس مانده اید چکار بکنید. ریاست حکومت این جا در انتظار شماست. اگر طیاره هم برایتان فراهم نیست طیاره مخصوص فرستاده می شود که بیاید و مسؤلیت حکومت را در دست بگیرد. بنده به ایشان جواب دادم که چند روزی در این جا کار دارم. مقصود این است که بختیار چنین صحبتی با من کرد و از آن معلوم بود که در تهران مذاکراتی راجع به حکومت جبهه ملی صورت گرفته است.<sup>۱۳</sup>

ناگفته نماند که اگر دکتر سنجابی تصریح نکرده بود که متن اعلامیه سه ماده ای را در پاریس و در منزل حسین مهدوی شخصاً آرام آرام نوشتم، می گفتم که اعلامیه، انشاء دکتر سنجابی استاد دانشکده حقوق دانشگاه تهران نیست. یا متن آن را یکی از «علما»ی حاضر در پاریس به وی دیکته کرده و یا آن را نوشته و به دست او داده است تا وی از روی آن

به خط خود بنویسد و امضاء کند. از جمله، وجود «بسمه تعالی» و تقدّم تاریخ قمری «چهارم ذیحجه ۱۳۹۸» بر تاریخ خورشیدی «چهارم آبان ماه ۱۳۵۷» برای اثبات این مدعا کافی به نظر می رسد. بگذریم از ماده سوم اعلامیه: «حکومت ملی ایران» باید بر اساس موازین اسلامی و دموکراسی ... تعیین گردد»، که جای حرف در آن کم نیست.

از طرف دیگر دکتر بختیار در مصاحبه با حبیب لاجوردی («طرح تاریخ شفاهی ایران»، دانشگاه هاروارد) درباره دکتر سنجابی و اعلامیه سه ماده ای او، ضمن اشاره به این موضوع که «آقای سنجابی همیشه یک پایش روی حزب ایران بود و یک پایش روی جبهه ملی و می گفت من حزبی نیستم، ولی هستم و نیستم...»، گفته است:

«ایشان [سنجابی] با دوفتر به جلسه آمدند... آن جا توی سالن خانه من که نسبتاً بزرگ است. یکی از این آقایان [به نام] قاسمی - آن قاسمی که الان زندان است - بلند شد... آقای ابوالفضل قاسمی بلند شد و - حالا من از چیزی خبر ندارم - گفت که پلنوم حزب ایران در فلان تاریخ و فلان در منزل جناب آقای دکتر شاپور بختیار با حضور هیأت اجرایی تشکیل شد و چه و چه و از این صحبتها و موافقتنامه سه ماده ای - که ما هنوز متن آن را ندیده بودیم که امضا ندارد و آن را به عنوان موافقتنامه می گفت که بعد معلوم شد مطلقاً [این طور نیست] - قاسمی ادامه داد: «موافقتنامه سه ماده ای] را که جناب دکتر سنجابی با حضرت آیت الله عظمای امام خمینی امضاء کردند، مورد تأیید و پشتیبانی حزب ایران است». گفتم: ابدأ. بلند شدم و گفتم: ابدأ، آقا. این، اول با یتی در هیأت اجرایی حزب تصویب بشود. مطابق مقررات ما. بعد در پلنوم یا در شورا هر جا که باید [مطرح] بشود، بشود...»<sup>۱۴</sup>

بنده آن جا اعتراض کردم. توی جلسه جبهه ملی همین مسأله مطرح شد. آن جا هم بنده اعتراض کردم که آقای سنجابی این قراری که شما بستید، چه کسی به شما این اختیار را داده بود؟ و چگونه این قرارداد را شما امضا کردید، بدون این که احدی در جلسات هیأت اجرایی مطرح کرده باشد و موافقت کرده باشند، یا شما چیز کردید. چون این مسأله یک مسأله عظیمی است. یک چیزی نیست که مثلاً شما به پاریس بروید و از آقای شبان دلماس (Jacques Chaban Delmas) دعوت بکنید که بیاید این جا و وضعیت سیاسی ایران را مطالعه بکند و یک نظریه ای بدهد. این حق شماست چون شما رهبر هستید و بالاخره رئیس هیأت اجرایی هستید. ولی این [نوشتن نامه به آیت الله خمینی] یک [چنین] عملی نیست و من به هیچ عنوان با این [عمل] موافق نیستم.<sup>۱۵</sup>

توضیح آن که این جلسه جبهه ملی را مهندس حسینی اداره می کرده است، پس از سخنان بختیار، حسینی

«... شروع کرد که خوب حالا معلوم نیست که آیت الله، نمی دانم، بیا یندا این جا، بد بشود و حالا اگر تشریف آوردند این جا و خوب، افکار مصدق را حتماً [رعایت] می کنند» - واقعاً آدم خنده اش می گیرد، وقتی این چیزها را می بیند - گفتم در هر صورت من هیچ توافقی با این موضوع ندارم و این کار را یک کار بسیار بسیار خطرناکی برای مملکت می بینم و این که ما اختیار خودمان را به نعلین آخوند می دهیم. این مسأله از این که اقبال با علم نخست وزیر بشوند خیلی عمیق تر است...<sup>۱۵</sup>

بختیار در پاسخ این سؤال مصاحبه کننده که چرا این اختلاف نظر را در مطبوعات آن روزها مطرح نکردید، پاسخ داده است:

خوب، نمی خواستم که دوئیت بین خودمان [علنی شود] «ولی البته فروهر و یک عده ای سینه می زدند که این [نامه سه ماده ای] شاهکار است. یک کسی آن جا گفت که این از ملی کردن نفت کمتر نیست. گمان می کنم این ابله بدبخت بیچاره قاسمی بود. گفت این از ملی کردن نفت کمتر نیست...»<sup>۱۶</sup>

اقدامات رهبر جبهه ملی ایران، یار و همکار نزدیک دکتر مصدق در حدود ۴۵ سال پیش، در این جا تمام نمی شود. دو ماهی می گذرد و در ۹ دی ۱۳۵۷ شاپور بختیار به پیشنهاد شاه نخست وزیری را به شرط اجرای قانون اساسی می پذیرد. جبهه ملی در همان روز به عنوان عکس العمل طی اعلامیه ای او را از جبهه ملی اخراج می کند و حزب ایران نیز او را از ریاست حزب برکنار می سازد. در حالی که بختیار به عنوان نخست وزیر، در اولین مصاحبه با خبرنگاران در زیر تصویر دکتر محمد مصدق - نه تصویر شاه - با آنان سخن گفت.<sup>۱۷</sup>

دکتر سنجابی و جبهه ملی ایران در آن روزهای سرنوشت ساز به این حد نیز بسنده نکردند. دکتر سنجابی که فقط دو بار آیت الله خمینی را دیده بود، آن هم در دیدارهای کوتاه مدت، برای آن که بر همه ارادتمندان و عاشقان سینه چاک «امام» پیشی بگیرد، پس از امضای آن اعلامیه سه ماده ای، اینک به مناسبت ورود خمینی به ایران به صدور «بشارت نامه» ای دست می زند و آن را در روزنامه کیهان مورخ ۴ بهمن ۱۳۵۷ با تصویر خود به چاپ می رساند. این است متن کامل «بشارت نامه»:

#### بشارت نامه جبهه ملی ایران

خمینی می آید، مردی که غریب شادی جهان آزادخواهی را به عرش رسانده است و پشت دنیای ظلم و استبداد را به خاک، مردی که ندای مبارک رهایی ست و بانگ خوش آهنگ استقلال،

مردی که نشانه آزادی انسان با ایمان علیه فساد است و باطل و خفقان.

خمینی می آید، مردی که وجودش تجسم آرمانهای یک ملت تاریخی ست و تجسم آرزوهای همه ملل در هم کوفته جهان، مردی که هستی اش قانون آزادی ست و قانون دادخواهی و نافی همه قانونهای ضد مردمی، و حرکش حرکت همه قانونهای نو، به سود ملت‌های ستمدیده از استبداد و زور و قلدری.

خمینی می آید، مردی که به یمن همتش و به جلال استقامتش و به شوکت حق پرستی اش، کاری گشوده شد نه در حد باور جهانیان و نه چنان که به آسانی بیان توان کرد.

اینک مردی می آید مرد آسا، که قطره قطره خون درد کشیدگان وطن در تن او جاری ست و چکه چکه خون شهیدان از قلب او فرو چکیده است. مردی که خاطرۀ رنج یک ملت است و مژده رهایی همه ملت‌ها از رنج، به یک قدیس، به یک معجزه، به یک دست از آستین غیب در آمده بلکه انسان راستین عصر حاضر و آبرمرد زنده تاریخ می آید. مردی که همه، عزم راسخ است و همه آزاده [احتمالاً: اراده] بولادین... [کذا] . مردی چنین دوباره نمی آید. در تمام طول حیات انسان تنها همین یک بار است که خورشید از غرب به شرق می آید. خورشیدی که امانت شرق است در نزد غرب.

حق این است که اینک، صدای هلهله ملتی را به گوش جهانی برسانیم و این بزرگ را چنان که باید و شاید عزیز بداریم و تمام وجود خویشش را نگرستن کنیم و با این نگاه او را چنان بیایم که از چشم زخم دشمنان به دور بماناد.

خمینی که به خاطر ذات رهایی انسان می جنگد و به خاطر باز آفرینی معرفت و معنویت بشر به میدان آمده است سپاس نمی خواهد، تقدیر و تشویق نمی طلبد، ما تنها به خاطر رضای دل خویش عزیزش می داریم. به خاطر رضایت تاریخ، و به خاطر آن که مردانی این چنین، اگر باز پدید آیند، بدانند که با چه شوکی می آیند و مردانی آن چنان که رفته اند، بدانند با چه خفتی می روند.

حفاظت و حراست جان خمینی به همت سربازان وطن به معنای تجدید میثاق مقدس میان سپاهیان میهن است و همه خانواده های ایشان، میثاق اجزای ملتی که به ضرب شلاق استعمار و استبداد اسیر برانگیزی شده بودند. بیایم، خمینی را از فاصله ای که سلامتیش را نیاز دارد ببینیم، تصویرش را در قلب خود حک کنیم و در تمام لحظه هایی که احساس ناتوانی و ناپایداری می کنیم، شهامتش را، قدرتش را، استواری و سرسختی اش را و عملکرد سلامتیش را به یاد بیاوریم و به نیروی انسان با تقوا ایمان بیاوریم.

با نظمی که اعجاب و تحسین همگان را برانگیزد و نشانی از فرهنگ متعالی ما باشد از ایشان

استقبال کنیم.

سه شنبه سوم بهمن ۱۳۵۷ جبهه ملی ایران<sup>۸</sup>

کدام یک از شاعران مدیحه سرای متملق درباری ایران - حتی مداحان «امام خمینی» - را، در دوازده قرن اخیر می شناسید که در مدح ممدوح خود تا این حد پیش رفته باشد که دکتر کریم سنجابی رهبر جبهه ملی ایران رفته است. ظهیر فاریابی بیچاره فقط مقام و مرتبت ممدوح خود را تا این حد بالا برده بود که «نه کرسی فلک نهاد اندیشه زیر پای / تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند». انوری سروده بود: «گر دل و دست، بحر و کان باشد / دل و دست خدا یگان باشد». فرخی سیستانی درباره دلآوری محمود غزنوی در جنگهای هند گفته بود: «فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر / سخن نو آر که نورا حلاوتی ست دگر» و صدها نمونه دیگر. ولی رهبر جبهه ملی و استاد دانشکده حقوق دانشگاه تهران و قاضی ایران در دادگاه لاهه و همکار نزدیک دکتر مصدق، همین که در سال ۱۳۵۷ بوی کباب از دور به مشامش رسید، هم شخصاً آن اعلامیه سه ماده ای را نوشت و هم این «بشارت نامه» را منتشر ساخت که در آن آمده است:

«خمینی می آید، مردی که وجودش تجسم آرمانهای یک ملت تاریخی ست و تجسم آرزوهای همه ملل درهم کوفته جهان، مردی که هستی اش قانون آزادی ست و قانون دادخواهی...». «اینک مردی می آید مرد آسا، که قطره قطره خون درد کشیدگان وطن در تن او جاری ست...». «او انسان راستین عصر حاضر و ابرمرد زنده تاریخ است. مردی چنین دوباره نمی آید. در تمام طول حیات انسان تنها همین یک بار است که خورشید از غرب به شرق می آید. خورشیدی که امانت شرق است در نزد غرب...».

به نظر نگارنده این سطور این «بشارت نامه» نیز انشاء دکتر سنجابی نیست. آیا کسی نویسنده این مدیحه شرم آور را که به یقین از اعضای جبهه ملی و از همکاران نزدیک دکتر سنجابی بوده است می شناسد؟

از سوی دیگر دکتر سید علی شایگان استاد دانشکده حقوق دانشگاه تهران، از یاران و همکاران صمیمی دکتر محمد مصدق که پس از ۲۸ مرداد در دادگاه نظامی به چند سال حبس محکوم شد، و چون تقاضای عفو کرد از زندان آزاد گردید و پس از مدتی به امریکا رفت، نیز در یکی دو ماه اول انقلاب اسلامی به ایران بازگشت. نویسنده این سطور نمی داند که وی نیز نخست برای دیدار آیت الله خمینی به پاریس رفته بود یا نه، ولی به تهران آمد و در گفتگویی با خبرنگار روزنامه ای به گونه ای به قبول ریاست جمهوری، در صورت تأیید «امام» اشاره ای کرده بود، که آیت الله خمینی بی درنگ، و بی آن که از وی نام ببرد اظهار داشته بود کسانی که با اسلام آشنایی ندارند نمی توانند عهده دار چنین

سمتی شوند. پس دکتر شایگان در اولین فرصت از ایران خارج شد و جان سالم به در برد. آنچه از صدور اعلامیه سه ماده ای و «بشارت نامه» در سال ۱۳۵۷، عاید جبهه ملی ایران گردید این بود که چند تن از سران جبهه ملی در کابینه نه ماهه مهندس مهدی بازرگان به وزارت رسیدند که یکی از آنها دکتر سنجابی بود که دو ماهی بیشتر دوران وزارتش به طول نینجامید و....

### نهضت آزادی ایران

نقش مهندس مهدی بازرگان استاد و رئیس دانشکده فنی دانشگاه تهران، و «نهضت آزادی ایران» او را، هم در سالهای پیش از انقلاب اسلامی و هم در رو به راه کردن کار آیت الله خمینی و بقیه معممین برای در دست گرفتن حکومت ایران نباید دست کم گرفت. او که در خانواده ای مذهبی بزرگ شده بود، وقتی از سوی رضاشاه همراه عده ای از جوانان برای ادامه تحصیل به فرانسه اعزام گردید، ضمن تحصیل در یکی از معروفترین مدارس فنی آن کشور، ظاهراً مسلمان تر از زمانی که ایران را ترک کرده بود به ایران بازگشت. زیرا وی از این زمان به بعد از جمله می کوشید تا مسائل اسلامی را با علوم جدید - که در فرنگ با آنها آشنا شده بود - به اثبات برساند چنان که رساله ای درباره «آب کُر»<sup>\*</sup> نوشت و ثابت کرد آنچه در فقه اسلامی در این باب گفته شده است با علوم جدید تطبیق می کند!

او در سال ۱۳۱۹ از طریق «کانون اسلام» با مجلس تفسیر قرآن سید محمود طالقانی آشنا شد و همکاری خود را با او آغاز کرد. در سال ۱۳۲۱ «کانون مهندسين اسلامی ایران» اولین تشکیلات اجتماعی غیر سیاسی تخصص یافتگان برگشته از اروپا را با افکار و اهداف ملی تشکیل داد. در سال ۱۳۴۰ «نهضت آزادی ایران» به عنوان یکی از گروههای عضو جبهه ملی ایران بنا به وظیفه اسلامی، با ایدئولوژی اسلامی و صراحت ضد استبدادی و استیلای خارجی، را بنیان نهاد. در سال ۱۳۴۲ لایحه کوشش وی «نهضت آزادی خارج کشور» به منظور «فعالتهای اسلامی - سیاسی دانشجویان [ایرانی] امریکا و اروپا به رهبری دکتر مصطفی چمران، دکتر ابراهیم یزدی و دکتر علی شریعتی» به وجود آمد. مهندس بازرگان استاد ترمودینامیک دانشکده فنی یکی از ستونهای اصلی تبلیغات

\* کُر: پیمانه ای جهت آب و آن به مقدار آبی ست که با ملاقات نجاست، نجس نمی شود. آن اندازه آب که در مکعبی بگنجد که هر یک از ابعاد (طول و عرض و عمق) آن ۳/۵ وجب باشد، و آن نزدیک ۳۵۰ لیتر است» (فرهنگ معین).

اسلامی در ایران پس از شهریور ۱۳۲۰ بود. او بود که برای اولین بار طبقه درس خوانده و دانشگاه دیده را نخست در ایران و در سالهای بعد در خارج از ایران به سوی مذهب جذب کرد. کسانی مثل علی شریعتی و مسعود رجوی نخست از سرچشمه تبلیغات مذهبی بزرگان سیراب شدند و بعد هر یک به نوعی راه خود را از او جدا کردند. او در حقیقت آخوندی تمام عیار بود که جامعه آخوندی بر تن نداشت، و کار اهل منبر را به صورت مدرن و علمی انجام می داد و در کار خود نیز موفق بود، تا این که خمینی از راه رسید و او را برای مدتی کوتاه به کار گرفت، نخست وزیرش کرد. ولی وی پس از ۹ ماه تحمل انواع تحقیرها از سوی «امام» و شرکاء ناچار شد استعفا بدهد.

به عنوان نمونه برای این که بدانیم او مسلمانی بوده است دقیقاً در حد تندروترین معممین به چند مورد زیر توجه فرماید:

در باره خلیل طهماسبی و نواب صفوی رهبر فدائیان اسلام نوشته است: «۲۹/۱۱/۲۶ - قتل رزم آرا به دست شهید استاد خلیل طهماسبی از پیروان شهید نواب صفوی». بزرگان که خود استاد سرشناس دانشگاه تهران بود، شاگرد نجار نوجوانی را به اسم خلیل طهماسبی، «استاد» می خواند، چون وی رزم آرا را کشته بوده است و از نواب صفوی نیز با عنوان «شهید» یاد می کند.

وی در نامه سرگشاده ۶ مرداد ۱۳۵۸ خود که به سخنان انتقادآمیز آیت الله خمینی از دولت موقت وی، جواب گونه ای داده است، «انقلاب اسلامی» را مهتر از همه انقلابهای جهان حتی قیام انبیاء خوانده است: «... این انقلاب از همه انقلابهای دنیا و حتی قیام انبیاء وسیعتر و شدیدتر است...»<sup>۱۱</sup>.

و نیز در چهارمین سالگرد انقلاب اسلامی در حالی که سمتی هم نداشته است، سخنان خود را این چنین آغاز می کند: «خداوند رحمن و رحیم را سپاس می گذارم و به همه دوستان و همفکران و هموطنان عزیز تبریک می گویم که ملت ایران و جمهوری اسلامی ما را عمر و توفیق داده است که...»<sup>۱۲</sup>.

به علاوه چنان که به یاد داریم با وجودی که نهضت آزادی در سالهای آخر عمر بزرگان تحت فشار حکومت اسلامی بود، وی عموماً از انقلاب اسلامی، با الفاظ «انقلاب عزیز اسلامی» یاد می کرد.

او در سال ۱۳۴۱ برای اولین بار به اتفاق دکتر سبحانی با آیت الله خمینی ملاقات کرد، و در اردیبهشت ۱۳۵۷ نیز از طرف نهضت آزادی ایران به توسط مسافری پیامی برای خمینی درباره مسائل روز ایران فرستاد. ناگفته نماند که خمینی در ۱۵ مهر ۱۳۵۷ با دکتر

ابراهیم یزدی - در حقیقت رئیس شاخه نهضت آزادی در خارج از ایران، و شاید مهمترین فرد نهضت آزادی ایران تا به امروز - از نجف به پاریس می رود. بازرگان در ۲۹ مهرماه برای مذاکره با آیت الله از ایران به پاریس می رود و او را در جریان اوضاع ایران قرار می دهد و در ۱۲ آبان به ایران بر می گردد. در ۸ دی ۱۳۵۷ به دستور آیت الله خمینی که در پاریس بوده است به عضویت هیأت پنج نفری جهت راه اندازی نفت برای مصارف داخلی انتخاب می گردد. در ۱۵ بهمن ۱۳۵۷ از سوی آیت الله خمینی به نخست وزیری منصوب می گردد و در تاریخ ۱۴ آبان ۱۳۵۸ از این سمت استعفا می دهد.<sup>۲۱</sup>

بازرگان بر اساس آنچه درباره «شورای انقلاب و انتصاب دولت موقت و روابط فیما بین» نوشته است، در روزهایی که در پاریس بوده و با آیت الله خمینی درباره مسائل ایران مذاکره می کرده است، خمینی به هیچ یک از پیشنهادهای او ترتیب اثر نمی دهد. او نوشته است «از خونسردی و بی اعتنائی ایشان به مسائل بدیهی سیاست و مدیریت ماتم برد و دنبال کردن بحث در این زمینه را بیفایده دیدم».<sup>۲۲</sup> بازرگان در سخنان خود با خمینی، مساله را بدین صورت مطرح می کرده است که چگونه باید قدم به قدم راه را برای سقوط حکومت شاه آماده کرد. ولی خمینی به این «مرحله» مطلقاً نمی اندیشیده است.

مثل این که قضایا را انجام شده و حل شده دانسته گفتند شاه که رفت و به ایران آمد، مردم نمابندگان مجلس و بعد دولت را انتخاب خواهند کرد. منتهی چون کسی را نمی شناسم از شما می خواهم افرادی را که مسلمان و مطلع و مورد اعتماد باشند، علاوه بر خودتان و دکتر یزدی معرفی کنید که مشاورین من باشند و آنها بگویند چه کسی برای نمایندگی مجلس خوب است تا من به عنوان نامزد به مردم پیشنهاد کنم... وزراء را هم آن هیأت در نظر بگیرند که من پیشنهاد نمایم. کافی ست این وزراء مسلمان و درستکار باشند... احساس من (و شاید دکتر یزدی) این بود که ایشان از ما فقط برای مرحله بعد از انقلاب که تشکیل دولت و مجلس و اداره مملکت است می خواهند استفاده نمایند و نسبت به مرحله قبل خیالشان راحت و برنامه معین است. گفتم: چشم، با آقای دکتر یزدی می نشینیم و صورتی تهیه کرده خدمتان می دهم...».<sup>۲۳</sup>

بازرگان و دکتر یزدی دو روز بعد در اجرای دستور امام صورتی از علماء، ملیون مبارز، نهضتی ها، بازاریان، و افسران تهیه می کنند و به آیت الله خمینی تسلیم می نمایند. بازرگان نوشته است وقتی سخن از نخست وزیری من به میان می آید، گفتم:

... اگر بنده را نامزد نخست وزیری می نماید با علم و اطلاع از افکار و اخلاق و سوابق خواهد بود. همه آقایان مرا خوب می شناسند و از طرز فکر و طرز کار و سوابق خدماتم اطلاع دارند. می دانید که معتقد به دموکراسی و همکاری و مشورت و اعتقاد به دیگران هستم و خیلی مقید



به نظم و رعایت بوده، از تندی و تعجیل احتراز می‌کنم و علاقه مند به مطالعه و عمل تدریجی می‌باشم. در گذشته این طور بوده ام برای آینده هم رویه ام را عوض نخواهم کرد. حال اگر با این سوابق و شرایط قبول دارید پیشنهاد فرمایید... [کذا]. عکس العمل مثبت یا منفی در مجلس ندیدم. من تکرار کردم که غیر از آنچه بوده ام و گفتم نخواهم بود، ولی بر طبق اساسنامه شورای انقلاب حاضر به قبول خدمت و تشکیل دولت به خواست خدا هستم. سکوت و قبولی و اصرار مجدد آقایان روحانی شورای انقلاب و امام در برابر شرایط و اتمام حجت من باعث تعجب شد و انتظار آن را نداشتم. بعدها معلوم شد و آقای خامنه ای رئیس جمهور در یکی از مصاحبه های اخیر خود در دهه فجر اظهار کرده اند که شخص دیگری را نداشتم و خودمان هم در آن موقع نمی‌توانستیم. دوستان و من هم غافل از این بودیم که بعداً چه معامله خواهد کرد و مرا به طور موقت برای جلب اعتماد مردم ایران و خارج و اعتبار انقلاب، به عنوان نردبان قدرت در آن جا می‌گذارند و راه و برنامه های خودشان را گام به گام دنبال خواهند کرد. مرحوم طالقانی توصیه کرده بود نپذیرم و فرموده بود این آقایان وفا و صفا نخواهند داشت. ولی دوستان و خود من در چنان اوضاع و احوال و وظیفه شرعی و ملی خودمان را می‌دانستیم که شانه از زیر بار مسؤلیت خالی نکنیم...»<sup>۲۴</sup>

ملاحظه می‌فرمایید که خامی مهندس بازرگان و تکیه او بر این که قبول نخست وزیری «وظیفه شرعی و ملی» اوست چه بلایی بر سر ایران آورده است. در دوره نه ماهه نخست وزیری او بود که از جمله معممین راه و رسم اداره مملکت را تا حدی یاد گرفتند.

مهندس بازرگان اگر مردی سیاسی و نکته سنج بود، بایست در همان روزهای اول - حتی در پاریس - متوجه می‌شد که «آلت فعل» است در دست معممین. ولی «وظیفه شرعی» یا عشق بر مسند قدرت قرار گرفتن، قدرت تشخیص را از او گرفته بود. تا آن جا که حتی به توصیه صمیمانه طالقانی دوست قدیمی خود وقتی نهاد و نخست وزیر منصوب آیت الله خمینی، و در عمل مأمور اجرای اوامر امام و مصوبات شورای انقلاب وی شد.

در مرحله بعد که موضوع معرفی وزرا مطرح می‌گردد باز فرصتی دیگر پیش می‌آید که بایست بازرگان را هشیار می‌ساخت و خود را کنار می‌کشید. وقتی وی در مرحله اول هشت تن را برای وزارتخانه ها پیشنهاد می‌کند، دکتر اصغر حاج سید جوادی را به دلیل نوشتن مطالبی علیه روحانیت در یکی از کتابهای سابق خود رد کردند. از سوی دیگر اعضای شورای انقلاب که به صلاحیت وزیران رسیدگی می‌کردند، نخست صلاحیت داریوش فروهر را برای وزارت کار تأیید می‌کنند ولی بعد از نظر خود عدول می‌کنند و بر او ایراد می‌گیرند. بازرگان ناچار می‌شود او را از وزارت کار بردارد و به عنوان وزیر مشاور یا وزیر سیار برای سرکشی دائمی به استانها و توجه خاص به کردستان منصوب نماید.<sup>۲۵</sup>

از کارهای غیر قابل دفاع مهندس بازرگان در دوران نخست وزیری اش آن است که بعد از تصویب و ترتیب ادغام نسبی دولت و شورای انقلاب که به منظور تسهیل همکاریها و مشارکت در مسؤولیتها و تسریع در تصویبها و تصمیمات انجام گرفت، چون آقایان [معمین] از قبول وزارت استنکاف داشتند، قرار شد با حضور در وزارتخانه ها و همچنین شرکت و حق رای و مسؤولیت در هیأت دولت پستهای ذیل را در دست داشته باشند: آقای هاشمی رفسنجانی: معاونت وزارت کشور، آقای سید علی خامنه ای: معاونت وزارت دفاع؛ آقای دکتر جواد باهنر: معاونت وزارت آموزش و پرورش؛ آقای محمد رضا مهدوی کنی: با سمت قبلی سرپرست کمیته های انقلاب، در وزارت کشور. از آقایان دکتر بهشتی و موسوی اردبیلی نیز مصراً خواش شده بود... وزارت یا لاقلاً معاونت وزارت دادگستری را همراه با سرپرستی دادگاههای انقلاب بپذیرند، ولی حاضر نشدند. آقایان خامنه ای و هاشمی رفسنجانی در کمیسیون وزراء امنیتی که سرپرستی و مسؤولیت کلیه امور انتظامی و جنگی و امنیتی از جمله گنبد و کردستان و خوزستان و مقابله با گروههای ضد انقلاب را به عهده داشت عضویت و نظارت و دخالت کامل داشتند. شورای دفاع نیز بدون اطلاع و مشارکت آقای خامنه ای تشکیل نمی شد و علاوه بر آن امور پاکسازی وزارتخانه ها بر طبق لایحه قانونی مصوب شورای انقلاب زیر نظارت عالیة یک کمیسیون نخست وزیری انجام می گرفت که آقایان موسوی اردبیلی و خامنه ای و دکتر چمران عضو آن بودند.<sup>۲۱</sup>

بدین ترتیب بازرگان چند تن از آخوندهای عضو شورای انقلاب را که در آن زمان نه حجت الاسلام بودند و نه آیت الله، و نه ولی فقیه، بلکه با لفظ آخوند از آنان نام برده می شد، یا حداکثر «روحانی»، در وزارتخانه های حساس، عملاً در نقش وزیر به کار گماشت تا راه و رسم مملکتداری را بیاموزند.

در همین دوره نه ماهه نخست وزیری بازرگان بود که خلخال قاضی شرع به فرمان «امام خمینی» به کشتاری وسیع دست زد، کارخانه ها و مزارع و مؤسسات مختلف مصادره انقلابی شد و متخصصان در رشته های مختلف دسته دسته از مملکت گریختند، و «پاکسازی» در سراسر مملکت، وزارتخانه ها و دانشگاهها و بیمارستانها و کارخانه ها و جز آن را از وجود افراد متخصص خالی کرد. درست است که بازرگان در دوران نخست وزیری اش، در سخنرانیهای خود در رادیو تلویزیون بر بعضی از تندیها حمله می برد، ولی وقتی قرار است حکومت، اسلامی باشد، چنین حکومتی قاضی شرع لازم دارد و قصاص و دیگر مجازاتهای قرآنی می باید در آن به موقع اجرا گذارده شود و... .

در حقیقت این بازرگان بود و نهضت آزادی ایران که آخرین میخها را بر تابوت ملت ایران کوبیدند، و آنچه امروز در آن مملکت بلادیده می گذرد، بخش اعظم آن حاصل

خامی و بی تجربگی اوست که به سخنان خیرخواهانه طالقانی که خود آخوند سرشناسی بود توجهی نکرد. امام و آخوندها از بازرگان به منزله یک ماشین جاده صاف کن استفاده کردند و بعد هنگامی که راه هموار شد، او را رها ساختند.

و اما، بازرگان وقتی کار به استخوانش رسید و هنگامی که آخوندها برای اداره مملکت آماده شده بودند در تاریخ ۱۴ آبان ۵۸ استعفانامه خود را به «حضور محترم حضرت آیت الله العظمی امام روح الله الموسوی الخمینی دامت برکاته» تقدیم کرد با ذکر این عبارت «... نظر به این که دخالتها، مزاحمتها، مخالفت و اختلاف نظرها انجام وظایف محوله ادامه مسؤولیت را برای همکاران و این جانب مدتی ست غیر ممکن ساخته... بدین وسیله استعفای خود را تقدیم می دارد...»<sup>۲۷</sup>.

خمینی پس از دریافت استعفانامه بازرگان، در تاریخ ۱۵ آبان ۱۳۵۸ خطاب به شورای انقلاب جمهوری اسلامی نوشت: «... ضمن قدردانی از زحمات و خدمات طاقت فرسای ایشان در دوره انتقال و با اعتماد به دیانت و امانت و حسن نیت مشارالیه استعفا را قبول نمودم...»<sup>۲۸</sup>.

ولی «امام» چند ماه بعد در سخنرانی مورخ ۲۹ تیرماه خود «دولت موقت» را که چند ماه پیش استعفا داده بود مورد انتقاد شدید قرار داد و گفت:

من هر روزی که از این انقلاب می گذرد بیشتر توجه به این معنی پیدا می کنم که ملت ما انقلابی عمل کردند و ما نکردیم. ما یا مقصریم یا قاصر، و در هر دو جهت در پیشگاه ملت جواب با بدیم... ما با بی تجربگی این انقلاب را ایجاد کردیم. یعنی ملت کرد و ما با بی تجربگی آن کارهای انقلابی که باید در اول انقلاب بشود با مسامحه گذرانیدیم و آن مسامحه موجب شد که این گرفتاریها را تا حالا پیدا کرده ایم و از این به بعد هم داریم، مگر این که انقلابی جبران کنیم.

لذا از اول که ما به حسب الزامی که من تصور می کردم دولت موقت را قرار دادیم، اخطار کردیم از اول با بد یک دولتی که قاطع باشد و جوان باشد، قاطع باشد، بتواند مملکت را اداره کند نه یک دولتی که بتواند اداره کند. منتها ما آن وقت فردی را نداشتیم که بتوانیم. آشنا نبودیم بتوانیم انتخاب کنیم. انتخاب شد و خطا شد...<sup>۲۹</sup>

بازرگان در نامه سرگشاده مورخ ۶ مرداد ۱۳۵۹ خود به سخنان خمینی به طور ضمنی جواب داده است که شما در فرمان نخست وزیری من نوشتید: «بنا به پیشنهاد شورای انقلاب... به موجب اعتمادی که به ایمان راسخ شما به مکتب مقدس اسلام و اطلاعی که از سوابقتان در مبارزات اسلامی و ملی دارم جناب عالی را... مأمور تشکیل دولت موقت می نمایم». وی در پایان این نامه سرگشاده ظاهراً برای جلب رضایت امام ادعا می کند

که «شوخی نیست. این انقلاب از همه انقلابهای دنیا و حتی قیام انبیاء وسیعتر و شدیدتر است، چه توقعی ست که بی دردسر و بی تلفات و بی مشکلات رد شود».

با ذکر اسامی وزیران کابینه مهندس بازرگان به این بحث خاتمه می‌دهم:

نخست وزیر: مهندس مهدی بازرگان.

وزیر مشاور در طرحهای انقلاب: دکتر یدالله سبحانی.

وزیر کشور: احمد صدر حاج سید جوادی / مهندس صباغیان.

وزیر خارجه: دکتر کریم سنجابی / دکتر ابراهیم یزدی.

وزیر مسکن و شهرسازی: مهندس مصطفی کتیرایی.

وزیر نیرو: مهندس عباس تاج.

وزیر بهداشتی: دکتر کاظم سامی.

وزیر کار: داریوش فروهر / دکتر علی اسپهبدی.

وزیر راه: مهندس یوسف طاهری.

وزیر دارایی: علی اردلان.

وزیر کشاورزی: دکتر علی محمد ایزدی.

وزیر دفاع: تیمسار احمد مدنی / تیمسار تقی ریاحی / دکتر مصطفی چمران.

وزیر فرهنگ و آموزش عالی: دکتر شریعتمداری / دکتر حسن حبیبی.

وزیر تبلیغات و جهانگردی (ارشاد اسلامی): ناصر میناجی.

وزیر دادگستری: دکتر مبشری / احمد صدر حاج سید جوادی.

وزیر بازرگانی: دکتر رضا صدر.

وزیر آموزش و پرورش: دکتر شکوهی / محمد علی رجایی (کفیل).

وزیر مشاور و سرپرست سازمان برنامه و بودجه: مهندس علی اکبر معین فر / مهندس عزت الله

سحابی.

وزیر صنایع: دکتر محمود احمد زاده.

وزیر پست و تلگراف: دکتر اسلامی.

وزیر مشاور یا وزیر سیار برای سرکشی دائمی به استانها و توجه خاص به کردستان: داریوش

فروهر.

وزارت جد بد التاسیس نفت: مهندس معین فر.<sup>۳</sup>

مهندس بازرگان چنان که گذشت از هاشمی رفسنجانی، سید علی خامنه ای، دکتر

جواد باهنر، و محمد رضا مهدوی کنی اعضای معمم شورای انقلاب، به عنوان معاونان

وزارتخانه های کشور، دفاع، و آموزش و پرورش، نام برده است. ولی در «گروه بندی سیاسی و اجتماعی وزیران خود» و نیز در بحث درباره «شورای انقلاب» از این افراد با عنوان «وزیر» یاد کرده است.<sup>۳۱</sup>

وی گروه بندی سیاسی و اجتماعی وزیران خود را به این ترتیب خلاصه کرده است:

از نهضت آزادی ایران	۱۱ نفر یا ۳۶/۶۰٪ کل
از جبهه ملی و منفردین و ملیون دیگر	۱۱ نفر یا ۳۶/۶۰٪ کل
از انجمن اسلامی مهندسين	۴ نفر یا ۱۳/۳۰٪ کل
از روحانیون شورای انقلاب	۴ نفر یا ۱۳/۳۰٪ کل <sup>۳۲</sup>

در شورای انقلاب اسلامی نیز با آن که اکثریت با معمین بود، تعداد اعضای نهضت آزادی ایران و دیگر دسته های به اصطلاح ملی نیز چشمگیر بود.

حاصل آن که حزب توده ایران پرچمدار روشنفکران پیشرو و انقلابی از یک سو، و جبهه ملی ایران به رهبری دکتر کریم سنجابی و دیگر اعضای آن جبهه - به جز دکتر شاپور بختیار و دوسه تن دیگر - از سوی دیگر، و سرانجام مهندس بازرگان نخست وزیر دولت موقت، و نهضت آزادی او، و نیز چند دسته سیاسی کوچکتر دیگر، همه با هم، امام را بر اریکه قدرت نشانند و حکومت اسلامی را در ایران مستقر ساختند.

#### یادداشتها:

- ۱- دیوان ناصر خسرو، تصحیح مجتبی مینوی و دکتر مهدی محقق، به ترتیب ص ۱۵۶، ۱۹۰، ۱۹۰، ۱۵۶، ۱۰۲.
- ۲- دکتر جمشید آموزگار، «واپسین روزهای فرمانروایی شاه» (درباره نوشته دکتر محمد حسین سرورش)، مجله ره آورد، لوس آنجلس، شماره ۳۹، زمستان ۱۳۷۴، ص ۱۴۶-۱۴۸.
- ۳- بر اساس «گاهشماری مبارزات و پیش پیروزیهای انقلاب اسلامی ایران از شهریور ۲۰ تا ۲۲ بهمن ۵۷»، در نشر به ای به نام شورای انقلاب و دولت موقت، سیمای دولت موقت از ولادت تا رحلت...، گردآورنده و ناشر: نهضت آزادی ایران، چاپ اول، زمستان ۱۳۶۱: آیت الله خمینی در ۱۳ مهر ۱۳۵۷ به پیشنهاد و در معیت دکتر ابراهیم یزدی از نجف به پاریس رفته است. مهندس بازرگان در ۱۳۵۷/۷/۲۹ برای مذاکره با خمینی به پاریس رفته و در ۱۲ آبان ۱۳۵۷ به ایران مراجعت کرده است (ص ۱۶ و ۱۷).
- ۴- امیدها و ناامیدی ها، خاطرات سیاسی دکتر کریم سنجابی («طرح تاریخ شفاهی ایران»، دانشگاه هاروارد)، از انتشارات جبهه ملیون ایران، لندن، ۱۳۶۸، ص ۲۹۱.
- ۵- در روز اول آبان، «وزیر خارجه انگلیس گفت: من فکر می کنم که ما بایستی از شاه ایران حمایت کنیم و او را در راه ادامه برنامه های مدرن کردن و دادن آزادیهای بیشتر کمک کنیم». در ۲۳ آبان، «در مجلس اعیان انگلستان موضوع ایران مطرح شد و معاون وزارت امور خارجه اعلام کرد که ما باید از شاه ایران حمایت کنیم» (عاقلی، روز شمار تاریخ ایران، ۳۷۰/۲، ۳۷۶). قابل توجه است که در روز دوم آبان «بی. بی. سی. سی. اعلام کرده است: یک کمیته بین المللی که به دعوت اتحادیه حقوقدانان ایران مدت ده روز در ایران به سر بردند، امروز نتیجه بررسیهای خود را پیرامون

- ناآرامیهای اخیر ایران و نقض حقوق بشر اعلام کردند. به عقیده این کمیته پشتیبانی از حکومت ایران اشتباهی بس بزرگ است و با منافع غرب مغایرت دارد» (همان مأخذ، ۳۷۰/۲).
- ۶- امیدها و ناامیدیاها، ص ۲۹۲.
- ۷- همان کتاب، ص ۲۹۳.
- ۸- همان کتاب، ص ۲۹۵.
- ۹- به نقل از رحیم شریفی، بازرگان و بختیار، نقدی بر نوشته محمد حسین سروش، ص ۰۶. دکتر سنجایی متن این اعلامیه را به طور ناقص (و متفاوت با آنچه رحیم شریفی نقل کرده)، در کتاب امیدها و ناامیدی ها آورده است، ص ۲۹۷-۲۹۸.
- ۱۰- امیدها و ناامیدی ها، ص ۲۹۶.
- ۱۱- همان کتاب، ص ۲۹۹.
- ۱۲- همان کتاب، ص ۳۰۰.
- ۱۳- همان کتاب، ص ۲۹۶.
- ۱۴- خاطرات شاپور بختیار نخست وزیر ایران (۱۳۵۷)، ویراستار: حبیب لاجوردی، طرح تاریخ شفاهی ایران، دانشگاه هاروارد، ۱۹۹۶، ص ۱۰۴-۱۰۵.
- ۱۵- همان کتاب، ص ۱۰۵.
- ۱۶- همان کتاب، ص ۱۰۶.
- ۱۷- نویسنده این سطور در آن روز در تهران، شاهد گفتگوی بختیار با خبرنگاران در تلویزیون ایران بوده است.
- ۱۸- «بشارت نامه جبهه ملی ایران»، روزنامه کیهان، شماره ۱۰۶۲۱ مورخ ۴ بهمن ۱۳۵۷؛ رحیم شریفی، «مرگ دکتر سنجایی و تحریف تاریخ»، ص ۶-۷.
- ۱۹- شورای انقلاب و دولت موقت... (زیر نویس شماره ۳)، ص ۲۰.
- ۲۰- همان مأخذ، ص ۵.
- ۲۱- مطالبی که در دو صفحه اخیر نقل گردیده، همه برگرفته از گاهشماری مبارزات و پیش پیروزیهای انقلاب اسلامی ایران... (زیر نویس شماره ۳) است.
- ۲۲- همان مأخذ، ص ۲۲.
- ۲۳- همان مأخذ، ص ۲۳.
- ۲۴- همان مأخذ، ص ۲۸.
- ۲۵- همان مأخذ، ص ۳۵، ۳۶.
- ۲۶- همان مأخذ، ص ۳۷، ۳۸.
- ۲۷- همان مأخذ، ص ۴۴.
- ۲۸- همان مأخذ، ص ۶۹.
- ۲۹- همان مأخذ، ص ۷۱.
- ۳۰- همان مأخذ، ص ۳۸-۴۰.
- ۳۱- همان مأخذ، ص ۴۶.

## در اخلاق درویشان

«در اخلاق درویشان» عنوان فصل یا باب دوم گلستان سعدی است. بر خورد سعدی با تصوف و عرفان پیچیده است. از یک سو نمی توان او را عارف و صوفی نامید. از سوی دیگر، درباره معنا و جوهر عرفان و درباره درویشان و عرفا حرف و سخن زیاد دارد؛ و گاهی چنان است که انگار از زبان و قلم عارفی متعهد جاری می شود، و زمانی دیگر از آن بوی تردید و بدگمانی می آید. در مجموع، کتاب بوستان از عرفان و عارفان چهره ای (گاهی به شدت) دلپسند نشان می دهد، اگرچه خیلی به ندرت نکات انتقادی نیز در آن دیده می شود.<sup>۱</sup> اما در کتاب گلستان هم به نمونه های مثبت و هم به موارد منفی بر می خوریم، و موارد منفی در آن زیاد است.

بوستان در سال ۶۵۵ قمری نوشته شده و گلستان در سال بعد، ۶۵۶. پس تفاوت مشهود بین این دو کتاب را درباره درویشی و درویشان نمی توان از جمله موارد تغییر عقیده نسبت به موضوع دانست. راستش هم این است که، به رغم آنچه گفتیم، تضادی بین این دو کتاب درباره تصوف (یا موضوع دیگری) نیست. اگر تفاوتی در این مورد (و بعضی موارد دیگر) هست بیشتر از ماهیت این دو کتاب بر می خیزد. بوستان کتابی ست در اخلاق و عرفان، یعنی حتی فصل یا باب اول آن، «در عدل و تدبیر و رای»، پندنامه ای برای پادشاهان و فرمانروایان و بالا دستان است. در نتیجه، عشق و درویشی و عرفانی که در آن بازتاب می یابد شکل ناب و انتزاعی و ایدآلی اینهاست، یعنی آنچه قرار است باشند، یعنی آنچه ادعا می کنند. گلستان، از سوی دیگر، کتابی در حکمت عملی و تجربه و خوب و بد و طنز و شوخ چشمی و جد و هزل است. به این ترتیب، در این مورد یکدستی بوستان را ندارد و

هم آید آل ها، هم واقعیات در کنار هم آورده شده اند. برخورد ظاهراً متضاد - یا، دست کم، دوگانه - سعدی با عرفان و عارفان در تفسیرهای ناقدان ایرانی و غربی بازتاب یافته است. یکی از ناقدان غربی در دائرة المعارف اسلام می نویسد:

پاسخ به این سؤال که آیا سعدی میل به تصوف دارد قاعده منفی ست، چون خصلت عملی و تجربی او بیشتر سبب می شود که او به تذهیب اخلاق متمایل باشد، که تصوف در آن وجه والایی از شیوه زندگی در جهان فانی ست. در بوستان او نپاید احساسات شکوهمند مثنوی [مولوی] و منطلق الطیر [عطار] را جستجو کرد. سعدی در خیلی جاها درباره عارفان گفتگو می کند، ولی نظر او درباره آنان به مثابه معلم اخلاق است نه مروج عرفان.<sup>۲</sup>

این نظر را می توان بر روی هم نماینده برداشت ناقدان غربی از رابطه سعدی با تصوف دانست. مثلاً روبن لوی (استاد در گذشته دانشگاه کمبریج) می نویسد که «قالبی که سعدی در آن ریخته شده با جلال الدین رومی خیلی متفاوت است. فلسفه او بیشتر عملی و عادی ست و با متافیزیک ارتباطی ندارد. او در ارائه ارزشهایی که [در غرب] معمولاً به عنوان فضایل مسیحی شناخته می شوند سرآمد است... ولی او را اهل زهد و پرهیز نمی توان دانست چنان که هیچ کس را از لذاتی که بی شک خود او از آن بهره مند بود منع نمی کند».<sup>۳</sup> لوی حدس می زند که سعدی در هیأت درویشان سیر و سیاحت کرده بوده، و حتی در سلک یک طریقه درویشی درآمده بوده است، ولی تأکید می کند که سعدی «هرگز درباره آراء صوفیانه به شکل جامع و دقیق گفتگو نمی کند، و به همین دلیل درک مباحث او به طور کلی آسانتر است».<sup>۴</sup> در جای دیگری، لوی اظهار می کند که در حالی که مولوی «در اندیشه رازهای زندگی و وحدت وجود است، سعدی در زبان شعر تجربیات دنیوی ای را که طی سالها سفر گرد آورده است بازگو می کند».<sup>۵</sup> پیچیدگی ظاهری آراء سعدی درباره جهان باقی و جهان فانی چنان است که در حالی که لوی بوستان را «مقدمه طراز اولی در همه وجوه فرهنگ و سنتهای عرفانی - اخلاقی» اعلام می کند در دنبال کلام می گوید که «اما درس اصلی گلستان در مصلحت اندیشی ست»، اگرچه اضافه می کند که در این کتاب «جوهر اخلاق ناب هم هست، و تسامح و مدارای بشر دوستانه را تجویز می کند».<sup>۶</sup>

نظریان ریکا نیز در همین چارچوب است، تا بدان جا که بوستان را با قابوسنامه قیاس می کند، قیاسی که ممکن است از نظر ناقدان دیگر نابه جا باشد. او می گوید که سعدی «نه چندان به نظرات انتزاعی عارفانه، که به کاربرد آن در زندگی روزمره، و در اخلاق و آداب، علاقه مند است»، ولی با این وصف عقیده دارد که «شیوه عملی و عاقلانه



بوستان آن را از اخلاق نامه های قرن ششم قمری (قرن دوازدهم میلادی) متمایز می کند و آن را خیلی به قابوسنامه شبیه می کند.<sup>۷</sup> ادوارد براون درباره رابطه سعدی با تصوف غور نمی کند. او می گوید که سعدی شاعری «اخلاقی» است، اگرچه فوراً می افزاید که منظور از اخلاق آن چیزی نیست که در اروپا از آن برداشت می شود؛ و سپس این نظر نوعاً اروپایی را ابراز می کند که «در آثار او مطلب برای هرگونه سلیقه ای یافت می شود، هم والاترین و هم پست ترین سلیقه، هم تربیت شده ترین و هم خام ترین».<sup>۸</sup>

از جرگه ناقدان متأخر، آن ماری شیمل (Annemarie Schimmel) از قول هردر\* می گوید که سعدی «معلم دل انگیز اخلاقیات» است، و از قول فن هامر - پورگشتال،<sup>۹</sup> که «نوع سعدی برای فرهنگ غربی آشنا تر است و سختی و سنگینی دیگران را ندارد». نظر خود شیمل این است که «اسلوب ظریف و برازنده سعدی، خرد عملی او، و حکایات دل انگیزش، سبب شد که - به ویژه در عصر روشنگری - بر خوانندگان اروپایی خود تأثیر بسیار مطلوبی گذارد، و در میان شاعران فارسی آثارش به حق برای درک مردم غرب از همه آسانتر تلقی شود».<sup>۱۰</sup>

در میان ناقدان ایرانی ای که درباره این موضوع گفتگو کرده اند بدیع الزمان فروزانفر احتمال تأثیر شیخ شهاب الدین (ابوحفص عمر بن محمد) سهروردی را بر سعدی مطرح کرده است. اگرچه همه حکایاتی که سعدی از زبان شخص اول می گوید الزاماً نقل از تجربه شخصی خود او نیستند، نظر عموم ناقدان بر این است که او در جوانی با این سهروردی (نه سهروردی مشهورتر، یحیی بن حبش بن امیرک، معروف به شیخ اشراق) در تماس بوده است.<sup>۱۱</sup> فروزانفر از پنج گونه تأثیر سهروردی بر آراء و افکار سعدی سخن می گوید که دو تا از آنها در ارتباط با بحث حاضر اهمیت خاصی دارند. نکته اول این است که تا وقتی که عارف می تواند هدفها و کوششها و تجربه های خود را تعریف و توصیف کند هنوز در حال «طی طریق» است، زیرا کسی که به هدف غایی می رسد، تماس خود را با دنیای فانی به کلی از کف فرو می گذارد. این نکته در خور توجهی است چون سعدی چنین نظری را - ولو موجز و شاعرانه و سهل و ممتنع - در چند جا ابراز می کند. مثلاً: ای مرغ

\* Herder ، فیلسوف و توریسین ناسیونالیسم آلمانی در قرن هژدهم.

+ von Hammer-Purgstall شرق شناس و ایران شناس اتریشی در قرن نوزدهم.

\* سعدی می گوید که با سهروردی سفر دریایی کرده بوده: مرا شیخ دانای مرشد شهاب / دو اندرز فرمود بر روی

سحر عشق ز پروانه پیاموز / کان سوخته را جان شد و آواز نیامد؛ این مدعیان در طلبش  
بیخبرانند / کان را که خبر شد خبری باز نیامد. و باز: عاشقان کشتگان معشوقند / بر نیاید ز  
کشتگان آواز.

نکته مهم دیگری که فروزانفر در تأثیر سهروردی بر سعدی مطرح می کند این است  
که کمال از پیروی از شریعت بر می آید، یا به زبان دیگر در خارج از چارچوب دین اسلام  
نمی توان به عرفان واقعی رسید. با این وصف، و صرف نظر از چنین اثرات احتمالی  
سهروردی بر آراء سعدی، فروزانفر سعدی را پیرو طریقه سهروردی نمی داند، و در تأیید  
این، نزدیک بودن سعدی را به اهل فلسفه و سیاست، و نیز اولویتهای او را برای پاره ای  
مسائل مذهبی مثال می زند.<sup>۱۱</sup>

نظر ذبیح الله صفا اساساً با فروزانفر یکی ست. او حتی می گوید که بی شک «در  
علوم دینی، نه در تصوف» شاگردی ابوالفرج بن جوزی را کرده است؛<sup>۱۲</sup> و البته منظور از این  
جوزی، ابوالفرج بن جوزی دوم (نواده جوزی اول) است که در زمان درس خواندن سعدی در  
بغداد هم عالم هم صوفی و هم محتسب شهر بود.<sup>۱۳</sup> از سوی دیگر، رشید یاسمی تا بدان جا  
می رود که کل غزلیات سعدی را عرفانی اعلام کند<sup>۱۴</sup> که از زبان عاشقانه آن - به قول مولوی -  
«باز جوید روزگار وصل خویش». نظر علی دشتی تقریباً صد در صد خلاف این است. او  
می گوید که این عقیده رایج که سعدی «عارف و حتی صوفی بود» تا اندازه ای به خاطر  
ارتباط او با «صوفیان متشرعی» مانند سهروردی و تا اندازه ای به جهت ستایش او از یکی  
دو تن از بزرگان صوفیه است. دلیل دیگری که دشتی برای این «اشتباه» ارائه می کند  
وجود پاره ای غزلیات عرفانی در میان غزلهای اوست. اما او وجود مقدار زیادی مطلب درباره  
تصوف و اهل تصوف در بوستان و گلستان را نادیده می گیرد.<sup>۱۵</sup>

سه مجموعه بزرگ آثار سعدی کتاب بوستان، کتاب گلستان و جمع چهار کتاب  
غزلهای اویند. بوستان شعری ست از نوع مثنوی با وزن فعولن فعولن فعولن فعول - که به آن  
«بحر مقارب» می گویند - درست مثل وزن شاهنامه فردوسی (و نه مثنوی مولوی، که وزن  
آن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن است). گلستان کتابی ست اساساً به زبان نثر، اگرچه مرتباً  
ابیاتی برای مثال یا عبرت یا تکرار و تأکید مطلب در حکایات آن هست، و چند حکایت

+ و در همین ارتباط است که سعدی می گوید: قاضی ار با ما نشیند بر فشانند دست را / محتسب گر می خورد  
مذکور دارد مست را. اما از این که سعدی می گوید جوزی او را «به ترک سماع دعوت کرده بودی» بوی پیروی از او در  
طریقت می آید نه در شریعت.

آن تماماً به صورت شعر است. به نثر آن «نثر مسجع» می‌گویند، یعنی نثری که سجع دارد، مثل تصنیف و آوازهای محلی که در متن آن به طور نامنظم قافیه‌هایی آورده می‌شود؛ مثلاً: لذت انگور را بیه داند نه خداوند میوه؛ اگر شبها همه قدر بودی شب قدر بی قدر بودی؛ زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند. بهتر که پیری. و در نتیجه، چنان که مشاهده می‌شود، این نثر تا اندازه‌ای آهنگ دار است (اگرچه البته، برخلاف شعر موزون، وزن ندارد). خوب نوشتن این گونه نثر کار بسیار دشواری است، دقیقاً به این دلیل که شکل آن زینتی است، و ابزارهای زینتی آن به آسانی می‌تواند بر کل متن سایه افکند و ارزش محتوای آن را از نظر دور دارد. علاوه بر آن، کاربرد این زینت - یعنی همان «سجع» یا قافیه - به طور طبیعی و بدون این که اثری از مصنوعیت داشته باشد (با این که در واقع مصنوع است) کاری بس گران، بلکه همان «سهل و ممتنع» است، جز این که در این مورد منظور از «سهل و ممتنع» فقط فصاحت توأم با ایجاز نیست - که سعدی به آن شهرت دارد - بلکه همین کاربرد طبیعی و روان و نامحسوس سجع نیز هست. به همه این دلایل نثر مسجع در آثار قدیم فارسی بسیار کم است، و سعدی تنها کسی است که از بوته این آزمایش بزرگ صد درصد موفق به در آمده، چنان که می‌توان گفت که اگر همین یک هنرش را بگیریم کافی بود که نام او در تاریخ ادب فارسی به بزرگی یاد شود. از چند تن دیگر که در این عرصه کوشیده اند فقط خواجه عبدالله انصاری (قرن ششم قمری) و میرزا ابوالقاسم قائم مقام (قرن سیزدهم قمری) تا اندازه‌ای - که باز هم قابل قیاس با سعدی نیست - موفق بوده اند (سعدی در قرن هفتم قمری بود). کتاب پریشان قانی شیرازی اگرچه زیباست ولی هم در شکل و هم مضمون تقلید محضی از گلستان است و به این جهت ساختگی و مصنوعی می‌نماید.

فصل یا باب سوم بوستان، در عشق و مستی و شور، تقریباً تماماً اثری عارفانه است. یعنی نه فقط دربارهٔ عرفان و عرفاست، بلکه عرفان و عارفان را تبلیغ می‌کند: خوشا وقت شوریدگان غمش / و گر زخم خواهند و گر مرهمش. مگس پیش شوریده دل پر نزد / که او چون مگس دست بر سر نزد. ره عقل جز پیچ بر پیچ نیست / بر عارفان جز خدا هیچ نیست. چنین نقل دارم ز مردان راه / فقیران منعم گدایان شاه. و از این دست بسیار. گفتیم که بحث و گفتگوی بوستان دربارهٔ عرفان، دربارهٔ عرفان ناب یا عرفان ایدآلی است، یعنی آنچه عرفان باید باشد و مدعی آن است؛ و دربارهٔ عرفان، دربارهٔ عرفان بزرگ و نیمه افسانه‌ای است، مانند شبلی و بایزید و جنید، که به «ابدال» معروف بودند و در طاعت و طهارت و پرهیز و رشد معنوی در حکم قدسیین بزرگ به شمار می‌رفتند. در بوستان هم خیلی به ندرت طعنه و

گوشه و ملامت نسبت به نادریشان و عارف نمایان هست که بعداً به آن اشاره خواهیم کرد. اما از آن جا که شرح و تحلیل محتوای عرفانی بوستان را در جای دیگری عرضه داشته ام در این جا، جز اشاراتی که گهگاه لازم است، به آن نخواهیم پرداخت.<sup>۱۱</sup>

بیشتر نقل و حکایت و تمجید و ملامت از درویشی و درویشان، در کتاب گلستان، در فصل یا باب دوم آن است، «در اخلاق درویشان»، اگرچه در جاهای دیگر کتاب نیز این مقولات مطرح شده اند. در یک حکایت سعدی تعریفی از ظاهر و باطن درویش به دست می دهد که در ایجاز و اختصار توأم با دقت در ادبیات فارسی بی نظیر است و در زبانهای دیگر نیز شاید نظیرش نباشد - صرف زیبایی کلام خود جای دیگر دارد:

ظاهر درویشی جامه زنده است و موی سترده و حقیقت آن دل زنده و نفس مرده.

اما در همان حکایت هم می گوید که خیلی از درویشان از حقیقت درویشی به دورند و فقط برای راحت این دنیا دکان درویشی باز کرده اند:

ای درونست برهنه از تقوی کز برون جامه ریا داری  
 پرده هفت رنگ در مگذار تو که در خانه بوریا داری

و از این دست مطلب درباره خصلت و رفتار خیلی از درویشان در عمل، یعنی «درویشان واقعاً موجود»، کم نیست. مثلاً در حکایتی می گوید که از صوفی بزرگی پرسیدند که حقیقت تصوف چیست. او گفت که در گذشته صوفیان جماعتی بودند که ظاهری ژنده و ژولیده و فقیر و پریشان داشتند ولی خاطری جمع و ایمانی راسخ و دلی بی اعتناء و چشمی روشن، ولی امروز مردمانی اند با ظاهر آراسته، و شبیه و پیوسته به هم در طریقه ها و خانقاههای رسمی، اما باطنشان متزلزل و بی اعتقاد و شهوت پرست. و همه اینها را در دو جمله می گوید:

یکی را از مشایخ شام پرسیدند از حقیقت تصوف. گفت پیش از این طایفه ای در جهان بودند به صورت پریشان و به معنی جمع؛ اکنون جماعتی هستند به صورت جمع و به معنی پریشان.

مفهوم درویشی در گلستان وسیع و گسترده است و در حدود آن عناوین زاهد، عابد، پارسا، صالح، شیخ و (به صورت جمع) مشایخ کم و بیش مانند کلمات مترادف با هم به کار می روند. در حکایت کوتاهی می گوید که عابدی هر شب ده من غذا می خورد و سپس تا سحر نماز شب می خواند. «صاحب دلی» (که معمولاً نماینده سعدی است) گفت بهتر است که نصف نان بخورد و تا صبح راحت بخوابد:

عابدی را حکایت کنند که شبی ده من طعام بخوردی و تا سحر ختمی در نماز بکردی. صاحب دلی

شنید و گفت اگر نیم نانی بخوردی و بختی فاضل تر بودی.

و به دنبالش آن دو بیت معروف می آید:

اندرون از طعام خالی دار تا در او نور معرفت بینی  
 تهی از حکمتی به علت آن که پُری از طعام تا بینی  
 پادشاهی پی عابدی فرستاد. عابدِ ریاکار دوا بی خورد که رنجور به نظر آید، یعنی از  
 خوردن پرهیز می کند و غالباً روزه دارد، به این قصد که پادشاه را با تظاهر به پرهیزگاری  
 بفریبد و احترام او را نسبت به خود بیشتر کند. از قضا دوا بی که خورد زهر بود و او را  
 کشت:

عابدی را پادشاهی طلب کرد. اندیشید که داروی بخورم تا ضعیف شوم مگر اعتقادی که دارد در  
 حق من، زیادت شود. آورده اند که داروی قاتل بخورد و بمرد.

آن که چون پسته دیدمش همه مفرز پوست بر پوست بود همچو پیاز  
 پارسایان روی در مخلوق پشت بر قبله می کنند نماز  
 «پارسایان روی در مخلوق»: یعنی کسانی که عبادت و پارسایی و درویشی شان نمایشی  
 بیش نیست تا از این راه لقمهٔ لغتی لطیفی به چنگ آورند. اما جز اینها هم پارسا هست، ولی  
 شاید خیلی کم: «پادشاهی پارسایی را دید. گفت هیجت از ما یاد آید. گفت بلی وقتی که  
 خدا را فراموش می کنم».

برعکس، زاهدی میهمان پادشاهی بود. ناهار را کمتر از عادتش خورد و نماز را بیشتر از  
 آن خواند. وقتی به خانه بازگشت غذا خواست چون هنوز گرسنه بود. پسرش گفت بهتر  
 است نمازت را هم دوباره بخوانی چون آن یکی قبول نیست:

زاهدی میهمان پادشاهی بود. چون به طعام نشستند کمتر از آن خورد که عادت او بود و چون به نماز  
 ایستادند بیشتر از آن کرد که ارادت او.... چون به مقام خویش آمد سفره خواست... پسری  
 صاحب فراست داشت. گفت ای پدر باری به مجلس سلطان در طعام نخوردی؟ گفت در نظر  
 ایشان چیزی نخوردم که به کار آید. گفت نماز را هم قضا کن که چیزی نکردی که به کار آید.

ای هنرها گرفته بر کف دست عیبها برگرفته زیر بغل  
 ناچه خواهی خریدن ای مفرور روز درماندگی به سیم دغل؟  
 پادشاهی نذر کرده بود که اگر حاجتش بر آید مالی بین زاهدان قسمت کند. چون  
 حاجتش بر آمد پولی را به یکی از غلامان خود داد که در میان زاهدان پخش کند. شب  
 هنگام غلام بازگشت و گفت: «زاهدان را چندان که گردیدم نیافتم. پادشاه گفت ولی من  
 شنیده ام که در این دیار چهار صد زاهد هست. غلام جواب داد که: ای خداوند جهان، آن  
 که زاهد است نمی ستاند و آن که می ستاند زاهد نیست: زاهد که درم گرفت و دینار/  
 زاهدتر از او یکی به دست آر. عابدی ترک دنیا کرده بود و به گوشه ای نشسته. پادشاه

به زیارت اورفت و از او دعوت کرد که به شهر آید. اول رد کرد ولی بالاخره پذیرفت. از او خوب پذیرایی کردند و این بار که پادشاه به دیدنش رفت «عابد را دید از هیأت نخستین بگردیده و سرخ و سپید برآمده و فربه شده و بر بالش دیبا تکیه زده». خوشحال شد و «از هر دری سخن گفتند تا ملک به انجام گفت: چنین که من این هر دو طایفه را دوست دارم در جهان کس ندارد، یکی علما و دیگر زهاد را». وزیر دانا و شوخ چشمی داشت و گفت پس بهتر است که به این هر دو گروه خوبی کنی: «عالمان را زر بده تا دیگر بخوانند، و زاهدان را چیزی مده تا زاهد بمانند»: تا مرا هست و دیگرم باید / گر نخوانند زاهدم شاید.

چنان که اشاره شد حتی در بوستان هم سعدی به ندرت در تفاوت حرف و عمل عارفان سخن می گوید و توجیحات آنها را برای پاره ای از راه و رسمشان تمسخر می کند. درویشان به نظر بازی و پسر دوستی شهرت داشتند و برای آن توضیح و توجیهی داشتند که ریشه های آن در فرهنگ یونان باستان - هم در جرگه فیلسوفان یا آکادمی، هم در حلقه عارفان آن سامان - بود. آنان مصاحبت و مهر ورزیدن به پسران و نوجوانان را اساساً برتر از همنشینی و عشق بازی با زنان می دانستند، و این نوعی پسر دوستی بود که برجسته ترین نمونه آن را در روزگار اخیر در اخلاق اسکار وایلد شاعر و نویسنده انگلیسی اواخر قرن نوزدهم می توان دید. این موضوع در فرهنگ و اخلاق و ادب خاور نزدیک و میانه موضوع باستانی و مهمی ست که شرح و بحث در باره آن از حدود این نوشته خارج است.<sup>۱۵</sup> ولی این درست است که در گذشته در جرگه بعضی درویشان منطقه توجیه و بهانه ای برای شهوترانی محض با پسران نورسیده و نوخط شده بود. سعدی به این موضوع دوم توجه دارد، در آن جا که می گوید که بعضیها پسر بازی می کنند به این عنوان که خواستار عشق و الاثرند. ولی حکایت اینها حکایت گوسفندی ست که به گونی خرما دسترسی ندارد و ناچار تخم خرما می خورد، یا حکایت گاوی که چون ریمان دور گردنش نمی گذارد که خود را به انبان کنجد برساند ناگزیر به خوردن کاه رضا می دهد. به زبان بازتر، اینها از همنشینی با زن محرومند، آن گاه برای پسر بازی اضطرابی خود نوعی فضیلت قائل می شوند:

گروهی نشینند با خوش پسر	که ما پاکبازیم و صاحب نظر
ز من پُرس فرسوده روزگار	که بر سفره حسرت خورد روزه دار
از آن تخم خرما خورد گوسفند	که قفل است بر تنگ خرما و بند
سَرِ گاو عصار از آن در که است	که از کنجدش ریمان کوتاه است

و در جمع بندی و نتیجه گیری از حکایت دیگری، باز هم در بوستان، می گوید که هوسبازی

با جوانان نوحاسته که هر روز ممکن است شاهد مجلس یکی باشند ویران کننده است. باید زن گرفت و خانه را به زن آباد کرد: سر از مغز و دست از درم کن تهی / چو خاطر به فرزند مردم نهی؛ مکن بد به فرزند مردم نگاه / که فرزند خویش بر آید تباہ:

خراست کند شاهد خانه کن      برو خانه آباد گردان به زن  
 نشاید هوس باختن با گلی      که هر بنامدش بود بلبلی  
 چو خود را به هر مجلسی شمع کرد      تو دیگر چو پروانه گردش مگرد  
 زن خوب خوشخوی آراسته      چه ماند به نادان نوحاسته؟  
 در او دم چو غنچه دمی از وفا      که از خنده افتد چو گل در قفا

ضمناً بیت آخر خود سوای کل مطلب شاهکاری ست، از دو جهت: یکی بی پرده گویی این شاعر هشتصد و پنجاه سال پیش؛ دیگری ظرافت و استعاره ای که به کار برده تا فاشگویی او صورت بیجایی به خود نگیرد؛ و چه ظرافت و استعاره ای: در او چنان نفسی از وفا بدم، که مثل غنچه ای که در آن بدمند (= فوت کنند) چون گلی باز شود و از خنده به پشت افتد. فرق هرزه گویی (= پر نوگرافی) و فاشگویی هنرمندانه در این گونه نمونه ها بارز و آشکار می شود.

از سوی دیگر، برخورد سعدی در گلستان فقط با «تصوف واقعاً موجود» نیست بلکه با ایدآل تصوف که عمل آن در رفتار عرفای متعهد دیده شده است نیز هست. تعریف سهل و ممتنع او را- در این کتاب- از درویشی ایدآلی نقل کردیم. اگر در بوستان به تعظیم و تکریم مشایخی چون بایزید و شبلی و جنید می پردازد، در گلستان هم از عبدالقادر گیلانی و ابوالفرج بن جوزی (استاد خودش) به نیکی و احترام یاد می کند، اگرچه ذکر خیرش از اینان در حد آن دیگران نیست. درویشی «در آتش فاقه می سوخت». به او گفتند از کسی درخواست کمک کند که در آن شهر به نیکوکاری شهرت داشت. جواب داد که «در پسی مردن به که حاجب پیش کسی بردن». یکی از راه و رسم «اخوان صفا» گفت که کمترین صفیشان این بود که خشودی یارانشان را از مصالح خود برتری شمارند «و حکما گفته اند برادر که در بند خویش است نه برادر و نه خویش است». «پادشاهی پارسایی را دید. گفت هیچت از ما یاد آید؟ گفت بلی وقتی که خدا را فراموش می کنم». «پارسایی را دیدم بر کنار دریا که زخم پلنگ داشت و به هیچ دارو به نمی شد» و دائماً خدا را شکر می کرد. گفتند چرا شکر می کنی، گفت «شکر آن که به مصیبتی گرفتار آمدم نه به مصیبتی». «یکی از صلحای لبنان» که مقامات و کرامات او شهرت داشت وقتی در دمشق به هنگام وضو گرفتن در بر که افتاد و چیزی نمانده بود که غرق شود. پس از نماز یکی

از مریدانش گفت که به یاد داشت که زمانی شیخ را دیده بود که بر روی دریا راه می رفت پس چگونه است که نزدیک بود در این برکه غرق شود. او جواب داد که خاصان خدا گاهی معجزه می کنند و زمانی در می مانند. این نکته مهمی است چون خیلی از اولیاء و قدیسن - نه فقط اسلامی، بلکه از ستهای گوناگون - به آن گواهی داده اند. مشابه آن را در روان شناسی مدرن حالت فرح و انبساط (elation) می دانند که به فرد انرژی و قابلیت کاملاً خلاف عادت می دهد ولی دیر یا زود از دست می رود و حالت عادی باز می گردد (و در مواردی حتی ضعف و افسردگی جای آن را می گیرد). این موضوع را سعدی در یک حکایت دیگر گلستان (که برخلاف معمول تماماً به شعر است) به زیباترین وجهی بیان کرده. می گوید از یعقوب پرسیدند که چگونه تو بوی پیراهن یوسف را از مصر شنیدی ولی (سالها پیش از آن) او را در چاهی که برادرانش انداخته بودند ندیدی. جواب او همان جواب شیخ لبنانی بود جز این که علاوه بر آن گفت که اگر ما دائماً در چنان حالی می ماندیم دیگر از این عالم نمی بودیم، بلکه از آن عالم هم بر می گذشتیم، یعنی به ذات یگانه می پیوستیم؛ بگفت احوال ما برق جهان (= جهنده) است / دمی پیدا و دیگر دم نهان است؛ گهی بر طارم اعلی نشینیم / زمانی پیش پای خود نبینیم؛ اگر درویش در حالی بماندی / سر دست از دو عالم بر فشانندی.<sup>۱۱</sup>

در یک حکایت گلستان سعدی نظری می دهد که هم نکته مهمی در آن نهفته است هم ما را به درک عقاید او نسبت به علم و عرفان نزدیک می کند. در سنت علوم عقلی (اعم از علوم متافیزیکی و غیر آن) درک حسی و عقلی اساس دانش ما را از جهان و پدیده های آن تشکیل می دهد. ولی در تصوف و عرفان (چه اسلامی چه غیر اسلامی) شناخت جهان و آنچه در آن است - به قول قدما، «دنیا و مافیها» - از طریق درک عشقی و عاطفی و ایمانی است، نه از راه منطق و استدلال یا حواس پنجگانه. این دو سنت از دوره باستان به موازات یکدیگر وجود و حضور داشته اند. به نظر اهل استدلال، روش و ابزارهای عرفان موهومند و راه به شناخت جهان واقع نمی برند. به نظر اهل عرفان آنچه با روشهای استدلالی و تجربی به دست می آید یکسره سطحی و قشری است یعنی فقط پوسته و ظاهر را تمیز می دهد. علم اینان «مجازی» است نه «حقیقی». اینها مورا می بینند ولی پیچش مورا نمی بینند. باری این خود مطلبی طولانی است. سعدی در این حکایت دقیقاً وارد این بحث نمی شود ولی اشاره اش به اهل مدرسه و اهل خانقاه دقیقاً به این دو سنت است. می گوید که «صاحب دلی» خانقاه را رها کرد و به مدرسه رفت (هر وقت در گلستان سعدی اشاره به «صاحب دلی» می کند این احساس به خواننده دست می دهد که منظورش یکی مانند خود



اوست). دلیلش را از او پرسیدم. گفت چون اهل خانقاه هدفشان نجات خویش است و اهل مدرسه نجات جامعه:

صاحب‌دلی به مدرسه آمد ز خانقاه بشکست عهد صحبت اهل طریق را  
گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود تا انتخاب کردی از آن این فریق را  
گفت آن گلیم خویش به در می برد ز موج وین جهد می کند که بگردد غریق را  
صرف نظر از این که راه و روش کدام یک از این دو درست است این واقعیتی است که  
کار عارف کاری ست تنها و فردی و درونی، یعنی آنچه به او می رسد قابل انتقال به دیگران  
نیست، ولی کار عالم اساساً کاری جمعی است، و جامعه در تالیف آن شریک است.

«مجالس پنجگانه» پنج گفتار به زبان نثرند در اخلاق و عرفان و تنبیه و تربیت. گاهی در انتساب این گفتارها به سعدی شک کرده اند فقط به دلیل آن که در نسخه های خیلی قدیم آثار او نیستند. اما، با این که نثر این گفتارها مانند گلستان مسجع نیست، کلام شبیه کلام سعدی است، هم در کاربرد لغات و عبارات و اصطلاحات و هم در معنا و محتوای آن. درباره تصوف، در هر حال، همان برخورد دوگانه سعدی که تمهد عرفانی و زهد و پرهیز دینی را دو راه برای رسیدن به یک هدف می داند در این گفتارها هم دیده می شود. مثلاً در «مجلس دوم» می گوید که پرهیزگاری دو گونه است، یکی «تقوای صالحان» دیگری «تقوای عارفان». دسته اول به اندیشه روز جزا پرهیز می کنند، و جرگه دوم از شرم خدا در همین حال و همین دنیا:

بدان که تقوا بر دو نوع است، تقوای صالحان و تقوای عارفان. تقوای صالحان از اندیشه روز قیامت در مستقبل.... و تقوای عارفان از حیاء رب العالمین.

و در دنبال کلام می گوید:

وقتی که صالحان را شیطان عملی ناپسندیده در نظر بیساراید.... اندیشه کنند از روز قیامت و حساب، که.... نیکبختان را تاج کرامت بر سر... در دولت نعیم سرمدی تکیه زده، و آن گنهکاران پریشان روزگار... سر از بار خجالت در پیش. پس، از تنگ‌چنین موقف بترسند و دست از گناهان بدارند.

اما درباره عارفان:

این بیان که کردیم تقوای صالحان است. اما بیان تقوای عارفان آن که اگر... گوشه خاطر ایشان به عملی ناکردنی التفات کند، نه از عذاب روز قیامت ترسند بلکه در آن حالشان از خدای عز و جل شرم آید، که واقف است و مطلع.

و این دو نکته را در این حد از زیبایی خلاصه می کند:

صالح از دشمن اندیشه کند که نباید [مبادا] که فردای قیامت بر حال تباه او بخندد، و عارف از دوست شرم دارد که همین دم نپسندد - که قیامت بعید است و حق ملازم حبل الوریث.

«که قیامت بعید است و حق ملازم حبل الوریث». با این حرف در واقع انگیزه عارف را برتر می شمارد. یعنی می گوید که قیامت - که صالحان اندیشه آن را دارند - در آینده دور است، ولی خدا هم اکنون همین جاست به حکم آیه «نحن اقرب الیه من حبل الوریث»، یعنی ما (=خدا) از شاهرگ او (= یعنی بنده) هم به او نزدیکتریم.

در همین «مجلس سوم» ادامه می دهد که خدا در قرآن رسولش را گفته است که به مؤمنان بگوید که به سیاحت جهان روند و ببینند که آفرینش چگونه آغاز می شود و چگونه پایان می پذیرد، چنان که دانه ای ریشه و ساقه می دهد و تخم خرمایی درخت خرمایی می شود. اما این تفسیر ظاهری یا عالمانه آن آیه است، و تفسیر «باطنی» یا عارفانه اش این که: در وجود خودت سفر کن و احوال خود را دریاب که اگر در عالم اندیشه عرصه وجودت را بگردی و بد و خوب آن را بازشناسی بهتر از آن است که همه جهان را زیر پا گذاری:

بگو ای محمد سفر کنی در زمین و نظر کنی تا چگونه آغاز آفرینش می کند و چگونه به انتها می رسد؛ کینه دانه ای که به قدرت او در زمین پرورش می یابد چگونه بیخ و شاخ و برگ باز می کند؛ تخم خرمایی خرمای بنی می گردد. این هم بگذار که حکم ظاهر است. و محققان گفته اند .... یعنی در زمین وجود خود سیر کن. اگر دمی به قدم فکرت (= تفکر) گرد عالم وجود خود بر آیی از آن فاضل تر که به پای عالم را ببیمایی.

در «مجلس پنجم» می گوید که یکی به با یزید گفت که در جستجوی خداست ولی هرچه پیاده به حج رفته و هرچه با دشمنان دین جنگیده و هرچه کوشیده و خون دل خورده به جایی نرسیده است. او پاسخ داد که تا وقتی که در پی زندگی خوب و محبوبیت در میان مردم باشی به خدا نمی رسی:

یکی پیش سلطان عارفین بایزید بسطامی رفت و گفت یا شیخ همه عمر در جستجوی حق به سر بردم و اند بار حج پیاده بگذاردم و چند خون جگرها خوردم، هیچ مقصودی حاصل نمی شود. شیخ گفت، جوانمردا اینجا دو قدم گاه است، اول قدم خلق است و دوم قدم حق. قدمی برگیر از خلق که به حق رسیدی. مادام که تو در بند آن باشی که چه خورم که حلقم را خوش آید و چه گویم که خلق را از من خوش آید از تو حدیث حق نیاید.

یک گفته کلاسیک یونانی در خیلی از زبانها ضرب المثل شده است: خودت را بشناس تا خدا را بشناسی. در عرفان، کلید رهایی از بند نفس شناخت واقعی خوشتن

است؛ در روان شناسی مدرن هم راه خلاصی از قید من و «منیت» (= ego) ، یعنی آنچه عرفا «ما و منی»<sup>\*</sup> می گفتند شناخت خویشتن خویش است. اولی از مراتب تزکیه نفس حاصل می شود- اگر اصلاً حاصل شود. و دومی از مراحل روانکاوی و روان درمانی برمی آید- اگر اصلاً برآید. سعدی در «مجلس دوم» می گوید: «خویشتن شناسی نردبان بام معرفت الهی ست هر که خویشتن شناس است شناسای حضرت عزت چون گردد؟» و در «مجلس پنجم»: هر گه که تو خود را شناختی حق را شناختی. تویی تو را کلید است که بدان او را بشناسی.

و بالاخره در «رساله در عقل و عشق» به سؤال یکی از آشنایانش، که عشق (=عاطفه و عرفان) یا عقل (=علم و استدلال) برای رسیدن به حقیقت برتر است، جواب می دهد. سؤال کننده در شعری به سعدی خطاب می کند و در آن مستقیماً می پرسد:

بنده را از توسؤالی ست به توجیه و سؤال      نکند مردم پاکیزه سیر جز ز کریم  
مرد را راه به حق عشق نماید یا عقل [؟]      این در بسته تو بگشای که بایی ست عظیم...  
عقل را فوق تر از عشق توان گفت [؟] بگو      چون تو را روز و شب این هر دو حریفند و ندیم  
پایه و منصب هر یک به کرم باز نمای      تا ز الفاظ خوشت تازه شود جان سقیم  
سعدی در جواب می گوید که پیغمبر خدا گفت که «نخستین چیزی که خداوند بزرگ آفرید عقل بود». پس سؤال کننده حق داشت که اول از عقل نام برد بعد از عشق:

قال رسول الله... اول ما خلق الله تعالی العقل... پس قیاس [سؤال کننده] عین صواب است که عقل را مقدم داشت و وسیلت قربت حق دانست.

اما در همین جا نمی ماند. بلکه دردنبال کلام می گوید که عقل با همه اهمیت که برای شناخت دارد عین راه رسیدن به آن نیست بلکه در حکم چراغی ست که راه را روشن می کند. بنابراین برای وصول به حقیقت هم راه را باید شناخت- که همان عشق و عرفان باشد- و هم باید چراغ را داشت که با آن پیمودن راه ممکن می شود. در هیچ جا سعدی در موضوع علم و عرفان به این صراحت «التقاطی» نمی شود، و به این وضوح هم علم و هم عشق را برای شناخت لازم نمی شمارد:

\* مولوی می گوید:

نردبان این جهان ما و منی ست      عاقبت این نردبان افتادنی ست  
ابله است آن کس که بالاتر نشست      استخوانش زودتر خواهد شکست

عقل با چندین شرف که دارد نه راه است، بلکه چراغ راه است، و اول راه اذب طریقت است. و خاصیت چراغ آن است که به وجود آن راه از چاه بدانند و نیک از بد بشناسند و دشمن از دوست فرق کنند.... که شخص اگر چه چراغ دارد، تا نرود به مقصد نرسد.

از صوفیان بزرگ - «مشایخ معتبر» - نقل کرده اند که اهل عرفان در پیمودن راه عشق به جایی می رسند که علم از آن بیخبر است. عقل و دین این را گزافه گویی می شمردند تا این که روشن شد که علم وسیله است نه هدف.

به این ترتیب کسی که به ابزار علم مجهز شود ولی از کاربرد آن درماند مانند کسی است که در بیابان مکه گم شود :

نقل است از مشایخ معتبر که روندگان طریقت در سلوک به مقامی رسند که علم آن جا حجاب باشد. عقل و شرع این سخن را به گزاف قبول کردند تا به فرائن معلوم شد که علم آلت تحصیل مراد است، نه مراد کئی. پس هر که به مجرد علم فرود آید و آنچه به علم حاصل می شود در نیابد همچنان است که به بیابان از مکه بازمانده است.

عشق و کمال و حقیقت گنجی گراند. گنج پادشاه را فقط پادشاه و چند تن از نزدیکانش می شناسند، و اگر غریبه ای راه به آن برد پادشاه او را از بین می برد تا گنج همچنان مخفی بماند. حقیقت خدا نیز، به قیاس، چنین گنجی است که از همه پنهان است، و آنان که به آن راه می برند دیگر با این جهان و از این جهان نیستند :

کنز (= گنج) عبارت است از نعمت بی قیاس پنهانی. راه به سر آن نبرد جز پادشاه و تنی چند از خاصان او. و سنت پادشاه آن است که کسانی که بر کیفیت گنج وقوف دارند به تیغ بی دریغ خون ایشان بریزد تا حدیث گنج پنهان ماند. همچنین پادشاه ازل و قدیم لم یزل (= خدا)؛ حقیقت کنز مخفی ذات او کس نداند که تنی چند از خاصان او یعنی فقراء و ابدال (= صوفیان بزرگ)... همین که به سری از سرائر بیچون وقوف یابند به شمشیر عقل خون ایشان را بریزد تا قصه گنج در افواه نیفتد.

و درست در همین جا باز هم آن دو بیت را که پیشتر یک بیت آن را از گلستان او نقل کردیم می آورد که در تأیید این نکته اساسی از آراء او نسبت به عرفان واقعی است: کسی که به حقیقت رسید دیگر از این جهان خاکی نیست:

گر کسی وصف او ز من پرسد، بی دل از بی نشان چه گوید باز؟  
عاشقان کشتگان معشوقند: بر نیاید ز کشتگان آواز  
بر مبنای مشاهدات این مقاله و مقاله دیگری که پیش از این درباره آراء و عقاید سعدی در ارتباط با تصوف و اهل تصوف نوشته ایم<sup>۱۷</sup> نتیجه می گیریم که سعدی صوفی نبود،

برای ایدآل‌های تصوف و صوفیان بزرگی که به حفظ آن ایدآل‌ها شهرت داشتند احترامی عمیق داشت، نسبت به خیلی از کسانی که ادعای درویشی داشتند خوش بین نبود، و در هر حال هم علم (بر مبنای عقل) و هم عرفان (بر مبنای عشق) را راههای رسیدن به شناخت و حقیقت می‌دانست، اگرچه یادآور می‌شد که نتایج اکتشاف علمی اجتماعی ست، حال آن‌که ثمرات سیر و سلوک عرفانی در حد شخص عارف و سالک باقی می‌ماند. او در بیت معروفی (در یکی از غزل‌هایش) می‌گوید: همه قبیله من عالمان دین بودند / مرا معلم عشق تو شاعری آموخت. نه فقط قبیله اش، که خود او عالم بود و مدرسه نظامیه رفته و شیخ و «دکتر» شده. و بر مبنای آثارش - و به ویژه ششصد غزل عاشقانه که از او به جا مانده است - شاید بتوان گفت که او حتی بیش از آن‌که عالم باشد، و برای ایدآل‌های عرفان ارزش قائل شود، عاشق و شاعر بود. و بی‌جهت نبود که نه در مدرسه ماند و نه به خانقاه رفت، بلکه از این چارچوبهای رسمی کناره‌جست و شاعری کرد.<sup>۱۸</sup>

دانشکده شرق شناسی و مدرسه سنت انتونی دانشگاه آکسفورد

ژانویه ۲۰۰۴

### یادداشتها و مآخذ:

- ۱- رجوع فرماید به مقاله این جانب، «... من استاده ام تا بسوزم تمام»، ایران شناسی، ۱۵، ۲، تابستان ۱۳۸۲.
- ۲- رجوع فرماید به:
- The entry on Sa'di by J. H. Kramers in *The Encyclopaedia of Islam*.
- ۳- رجوع فرماید به:
- Reuben Levy, *Persian Literature, An Introduction*, London: Oxford University Press, 1923, p. 60.
- ۴- همان کتاب، ص ۶۱.
- ۵- رجوع فرماید به:
- Reuben Levy, *An Introduction to Persian Literature*, New York: Colombia University Press, 1969, p. 116.
- ۶- همان کتاب، ص ۱۱۷.
- ۷- رجوع فرماید به:
- Jan Rypka, *History of Iranian Literature*, Dordrecht Holland: D. Reidel Publishing Company, 1968, p. 251.
- ۸- رجوع فرماید به:
- Edward G. Browne, *A Literary History of Persia*, Vol. 2, Cambridge: Cambridge University Press, 1923, p. 532.
- ۹- رجوع فرماید به:
- Annemarie Schimmel, "The Genius of Shiraz: Sa'di and Hafiz" in Ehsan Yarshater (ed.)

*Persian Literature*, New York: the Persian Heritage Foundation, 1988, pp. 214-215.

- ۱۰- رجوع فرماید به بدیع الزمان فروزانفر، «سعدی و سهروردی» در سعدی نامه، به کوشش حبیب یغمایی، مجلهٔ تعلیم و تربیت، تهران: وزارت فرهنگ، ۱۳۱۷.
- ۱۱- رجوع فرماید به ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۸، بخش ۱، تهران: انتشارات دانشگاه تهران: ۱۳۵۳، ص ۵۹۴-۵۹۵.
- ۱۲- رجوع فرماید به رشید یاسمی، «سعدی و عشق» در سعدی نامه.
- ۱۳- رجوع فرماید به علی دشتی، قلمرو سعدی، تهران: کیهان، ۱۳۳۸، خاصه ص ۴۲۵-۴۳۲.
- ۱۴- رجوع فرماید به «... من استاده ام تا بسوزم تمام».
- ۱۵- این را در ادبیات قدیم فارسی «نظر بازی» و در سنت اروپایی Paederasty می گفتند، که از نظر فرهنگی و اجتماعی و روان شناختی همان «همجنس بازی» یا homosexuality نیست، اگرچه از جهات دیگر مثل آن است و ممکن است با آن همراه باشد.
- ۱۶- گذشته از این رجوع فرماید به مقالهٔ این جانب «گلستان و افسردگی سعدی؟»، ایران شناسی، تابستان ۲۰۰۱.
- ۱۷- رجوع فرماید به مقالهٔ «... من استاده ام تا بسوزم تمام».

## باز هم، همه گویند ولی گفته سعدی دگر است

قریب ده سال پیش از این که جناب استاد دکتر متینی که خدش سلامت بداراد، در مقام تجلیل و تکریم استاد بزرگوار فقید مرحوم دکتر ذبیح الله صفا طاب ثراه و به مناسبت هشتاد سالگی آن رادمرد دانشمند نجیب سلیم النفس که بی شک یکی از چند ادیب سخنرانی بود که در پنجاه سال اخیر اثری جاودانی از خود باقی گذاشت و حقی عظیم و منتهی بزرگ بر گردن ادب دوستان و متبعان و محققان در ادب فارسی نهاد، شماره ای از مجله گرامی ایران شناسی را بدان منظور اختصاص داد و برخی از ارادتمندان و شاگردان مرحوم دکتر صفا مقالاتی برای بیان اخلاص و احترام خود به آن استاد والامقام نوشتند و بدان بزرگوار اهداء کردند، و از آن جمله این حقیر ناچیز نیز مقاله ای زیر عنوان «همه گویند ولی گفته سعدی دگر است» برای درج در آن شماره خدمت جناب استاد متینی تقدیم کرد، و در آن مقاله به اختصار سی چهل مورد از مواردی را که حضرت شیخ اجل یا از باب «توارد خاطرین» یا با «اقتباس» از شاعری پیش از خود معنی و مضمونی را که آن شاعر سروده بود، به صورتی زیباتر و با بیانی شیواتر در غزلیات یا در بوستان آراسته و عرضه فرموده است به عرض خوانندگان گرامی و فاضل ایران شناسی رسانید.

از آن جا که آقای دکتر محمد علی همایون کاتوزیان که مقام فضل و تتبع ایشان در ادبیات سنتی قدیم و ادبیات جدید و معاصر فارسی بسیار مشخص است در شماره ۲ سال پانزدهم تابستان ۱۳۸۲ مجله ایران شناسی ابیات معروف و بسیار بسیار شیوا و دل انگیز حضرت شیخ اجل را درباره «پروانه و شمع» در بوستان و ابیات منتخبی از غزل لطیف شیخ عطار را در مقاله مشروح خود زیر عنوان: «من استاده ام تا بسوزم تمام» مورد بحث و تحلیل

قرار داده اند و مثل همیشه که وقتی درباره شاعر یا ادیبی مطلبی مرقوم می فرمایند، به اصطلاح «سنگ تمام» می گذارند در آن مقاله هم ملاحظات دقیقی را گنجانده بودند، به عرض می رساند: این بنده از چند سال پیش و پس از تحریر مقاله اهدائی به مرحوم استاد صفای رحمة الله علیه، باز به موارد متعددی از همان «توارد» ها یا «اقتباس» ها برخوردیم که در حاشیه کلیات یا در دفتری که مخصوص این نحوه یادداشتهاست نوشته ام و از آن جمله یکی هم همین داستان مکالمه شمع و پروانه است، که البته این را که، حضرت شیخ اجل از شاعری ایرانی عرب زبان اقتباس فرموده بیش از چهار سال پیش در جزء تعلیقات و حواشی ای که بر کتاب *نُصْمَةُ السَّحَرِ، فِيمَنْ تَشِيخٌ وَشَعْرٌ* افزوده ام نوشته ام. ولی چون، متن آن کتاب و حواشی تعلیقات این ناچیز بر آن به زبان عربی ست، اینک بی مناسبت ندانستم که آن را خدمت خوانندگان محترم ایران شناسی نیز عرضه بدارم که به مقام رفیع و والای حضرت شیخ اجل سعدی بیشتر واقف گردند و به یقین بپذیرند که این که سعدی می فرماید: *مردم همه دانند که در نامه سعدی / مشکى ست که در طبله عطار نباشد*. او صد در صد واقعیتی را بیان فرموده است، خواه مقصودش از «عطار» به مقتضای دلالت «مُشک»، و «طبله» عطر فروش باشد یا «ایهام» و به تعبیر جناب کاتوزیان: «تعریض» به شیخ عطار (گرچه گویا نظر ایشان متوجه سنائی و بیت حضرت شیخ: «باطل است آن، که مدعی گوید / خفته را خفته کی کند بیدار» و یا حضرت فردوسی و «مرا با کسی خود سر جنگ نیست / و گرنه مجال سخن تنگ نیست» باشد).

به هر حال آن شاعر عربی گو، (یا عربی سرای) ایرانی، قاضی ناصح الدین ابی بکر احمد بن حسین ارجانی یا ارجانی به تخفیف «ر» است. و او یکی از چند شاعر ایرانی ست که با سرودن شعر به زبان عرب، ادب عرب را غنی تر و در عین حال آراسته به لغات و امثال فارسی ساخته است. این که عرض می کنم یکی از «چند» شاعر ایرانی ست، از آن روست که خوانندگان گرامی لطفاً متوجه باشند که از قرن سوم تا همین قرن حاضر بسیاری از ایرانیان فارسی زبان به عربی شعر سروده اند و بعضاً بسیار هم خوب سروده اند که شعر و نام بسیاری از قدهای آنان در کتبی نظیر *یتیمه الدهر* ثعالبی و *دمية القصر باخرزی* و *حماسة الطرفاء روزنی* و *خریده القصر عماد کاتب اصفهانی* ثبت و ضبط شده است. اما از شعر بسیاری از آنان، این معنی، که چنان شعری سروده شاعری که زبان مادری او عربی باشد نیست، بر اهل نظر در عربیت پوشیده نمی ماند تا آن جا که در شعر شاعر و ادیب ماهر و لغت شناس صنعتگری که در شعر و نثر خود بسیار پایند صنایع ادبی و سجع و جناس است - و گهگاه بارد و بی مزه می نماید - یعنی صاحب بن عباد متوفی



۳۸۵ با همه بلاغت معنوی و استواری لفظی آن نیز این نکته تظاهر یا تجلی می کند. و نیز شعر شعرای مقیم در «دربار» و دستگاه او را که تعالی در یتیمه الدهر باب مفصلی به آن اختصاص داده است و از آنان به «شعراء» «صاحب» یا شاعرانی که از دیگر شهرها به قصد زیارت و عرض هنر خود به صاحب نزد او آمده اند و همین که ادب دوستی و شاعر پروری او را دیده اند: «قصید رحیلشان» به اقامت بدل شده است، یاد می کند، و یاقوت و ابن خلکان هم نام برخی از آنان را آورده اند، و قطعات و مفردات بسیاری از شعر همین شاعران در کتب تاریخی و ادبی فارسی مثل ترجمه کلیله و دمنه و مرزبان نامه و تاریخ طبرستان و بختیار نامه و راحة الصدور و جهانگشا و امثال آن نیز آمده است، نمی توان با همه همسایگی شان با عراق و دیگر سرزمینهای عرب زبان، آن را همپایه شعر معاصرانشان از شعرای عرب شمرد.

ولی سه شاعر بزرگ (و به معنای درست کلمه بزرگ) ایرانی فارسی زبان را در قرن پنجم و ششم به راستی می توان همانند و بلکه برتر از شعر بعضی شاعران معاصر عرب آنان یا اندکی مقدم بر آنان مانند غزّی و سید مرتضی و ابن خفاجه و سبط ابن التعاویذی دانست. دو تن ازین سه شاعر عالی مقام در اواسط قرن پنجم و اوائل قرن ششم می زیسته اند یعنی به ترتیب در سالهای ۵۱۲ و ۵۱۵ و سومی در سال ۵۴۴ از دنیا رفته اند. البته اینان با شاعر دیگر بسیار بزرگ عرب در قرن پنجم یعنی مهیار بن مرزویه دیلمی متوفی ۴۲۸ که ایرانی الاصل است نیز در شعر برابرند اما از آن جا که مهیار یا مهیار مانند سلف عالی مقام ایرانی اش، ملک الشعراء علی الاطلاق عرب در دوران هارون و مأمون عباسی یعنی ابونواس حسن بن هانی اهوازی زبان اصلی اش عربی ست او را در شمار شاعران سه گانه مزبور نمی آورم.

و این مهیار گوینده همان ابیات مشهوری ست که، جناب عالی، جناب دکتر متینی، و این بنده مخلص شما در کلاس ششم ادبی در تاریخ ادبیات مرحوم دکتر رضازاده شفق به عنوان تکلیف درسی می خواندیم و انشاء الله شاید هنوز در خاطر جناب عالی محفوظ مانده باشد که:

وَأَبِي كَسْرَى عَلِيَّ أَيْوَانَهُ      أَيْبِنَ لِلنَّاسِ أَبٌ مِثْلُ أَبِي  
 قَدْ قَبَسْتُ الْمَجْدَ مِنْ خَيْرِ أَبٍ      وَقَبَسْتُ الدِّينَ مِنْ خَيْرِ نَبِيٍّ  
 وَضَمَمْتُ الْفَخْرَ مِنْ أَطْرَافِهِ      سَوَّدَدَ الْفُؤَادَ وَدِينَ الْعَرَبِ

باری ببخشید که این مقدمات مفصلتر از اصل موضوع متن مقاله شد، آن چند شاعر والامقام بزرگ ایرانی فارسی زبان که عرض کردم به ترتیب زمانی (یعنی زمان

در گذشتشان) عبارتند از ابوالمظفر ابیوردی و مؤید الدین طغرانی شهید (سراینده قصیده مشهور «لامیه العجم»)، که اولی در سال ۵۱۲ در زمان محمد بن ملک‌شاه در اصفهان به زهر کشته شد و دومی نیز سه سال پس از او به سعایت دشمنان به تیر و شمشیر شهید گشت و سومین آنان همین قاضی ابی بکر احمد بن الحسین ارجانی<sup>۲</sup> است که در سال ۵۴۴ در شهر «عسکر مکرم» که از نواحی اهواز است و نیشکر آن بسیار مشهور، درگذشت. و مناسب است که عرض کنم پس از بیش از نهمصد سال از مرگ قاضی ارجانی، شاعر ایرانی الاصل و فارسی زبان بسیار بزرگ دیگری که پرتو او در شعر عرب همچون پرتو عطارد و ستارگان قدر اول دیگر است در آسمان ادب عرب درخشید و او مرحوم محمد مهدی جواهری یا «الجواهری» است که یقیناً می توان گفت که در قرن بیستم در ادب عرب شاعری به عظمت مرحوم امیر الشعراء احمد شوقی مصری ترکی الاصل و مرحوم محمد مهدی جواهری عراقی ایرانی الاصل در قدرت قریحه و سحر بیان و لطافت ذوق و ظرافت طبع و سلاست کلام به وجود نیامده اند (با وجود همه شاعران بزرگ مصری و سوری و خصوصاً عراقی که در قرن بیستم درخشیدند). مرحوم محمد مهدی جواهری را عبدالکریم قاسم از عراق آواره ساخت و آن مرحوم مدت‌ها در پراگ می زیست و سالهای آخر عمر را در دمشق گذرانید و در مرداد ماه ۱۳۷۷ در همان شهر از دنیا رفت. آن مرحوم برادر کهنتر مرحوم عبدالعزیز جواهر کلام ادیب و محقق معروف و مترجم مثنوی حضرت مولینا به شعر عربی است که ساکن ایران بود و در سال ۱۳۶۱ یا ۱۳۶۲ در تهران وفات یافت، و علی جواهر کلام نویسنده و سخنور رادیویی تهرانی از عموزاده های او بود.

پس از این جملات معترضه طولانی برگردم به شرح حال مختصری از قاضی ارجانی. او در سال چهار صد و شصت در «ارجان» به دنیا آمد و در جوانی در مدرسه نظامیه اصفهان تحصیلات خود را تکمیل کرد و سپس به سمت قاضی نواحی «عسکر مکرم و شوشتر» منصوب شد و تا آخر عمر در همین شهر زندگی کرد و در سال ۵۴۴ در همان جا وفات یافت. و برای شناساندن عظمت مقام او اجازه فرماید آنچه را وزیر و نویسنده معروف ایرانی «عماد کاتب اصفهانی» در کتاب بسیار بسیار معروف خود خریده القصر که از مهمترین مآخذ و منابع تاریخ ادب عرب است گفته، به نقل از وفیات الاعیان ابن خلکان برای شما بازگو کنم:

روزگاران، چنوبی را بر ادب هد به نکرده است یا به شعرش چون شعر ابوتام با حسان بن ثابت است<sup>۳</sup> و نثرش چون نثر قس بن ساعده ابادی است. با قلم فارسی خود یکه تاز میدان سخن است و چونان سلمان فارسی نشانه ای روشن بر کلام پیغمبر که فرمود اگر دانش بر ستاره پروین آویخته

باشد ایرانیان بدان دست خواهند یافت،<sup>۱</sup> او میان شیرینی سخن و آبداری و خوشگواری آن جمع کرده است.

پایان سخن عماد به نقل ابن خلکان: قاضی ارجانی با طفرائی بسیار مانوس بود و فراوان مدح او را کرده است. و نخستین باردیوان او (که البته حاوی تمام اشعار او شاید نباشد) در سال ۱۳۰۷ قمری (۱۱۷ سال پیش) در بیروت چاپ شد و اخیراً نیز چاپ بسیار تمیز و محشّی و مشروحی در دو جلد از آن منتشر شده است و محتوی قصاید مطمئن و غراً و قطعات مستحسن و شیوا در همه ابواب شعر از مدح و رثاء و وصف است و حاوی بیش از ده هزار بیت است و خلاصه بی تردید از بزرگترین شاعران دوران عباسی ست و همان توصیف و تعریفی که عماد کاتب از او کرده است برای بیان مقام والای او بهترین معرف است.

قاضی ارجانی در قطعه ای پنج بیتی مضمونی را که حضرت شیخ اجل به چنان شیوایی و دل انگیزی و شور و شوق و سوز بیان فرموده است، (شاید برای اولین بار این شاعر) چنین سروده است:

و لقد أقولُ لشمعة نصبتُ لنا	و سَتُورُ جُنْحِ اللَّيْلِ ذَاتُ جُنُوحٍ
أنا مَنْ يَحِينُ إِلَى الْأَحْبَةِ قَلْبُهُ	و لَكَ الْبُكَاءُ بِدَمْعِكَ الْمَسْفُوحِ؟
قالت عَجَلتُ إِلَى الْمَلامِ مُسارعاً	فَأَسْمَعُ بِيانَ حَدِيثِي الْمَشْرُوحِ
أفردتُ مِنْ إلفِ شَهِيٍّ وَصَلُهُ	حُلُو الْجَنَسِيِّ عَذْبُ الْمَذاقِ صَرِيحِ
بِالنَّارِ فَرَّقَتِ الْحَوادِثُ بَيْنَنَا	و بِها نَذَرْتُ أَعْوَدُ أَقْتَلُ رُوحِي <sup>ه</sup>

و به تعبیر نظامی عروضی: «و فُصْحاً دانند و بُلْغاً شناسند» که تفاوت میان شعر ارجانی و شعر سعدی از زمین تا آسمان است و به راستی که: همه گویند ولی گفته سعدی دگر است. و برای آن که خواننده گرامی مضمون ابیات ارجانی را بهتر در یاد جسارت می کنم و آن را به فارسی بر می گردانم (و البته به مضمون و نه صد در صد تحت اللفظی) تا سحر شعر حضرت شیخ اجل را که با زبان دری فارسی که بنا بر مشهور دامنه لغاتش چندان وسیع نیست، که آن چنان خواننده فارسی زبان را مسحور می سازد، در مقابله با الفاظ ارجانی که به زبان پر از لغات مترادف عربی گفته است، بیشتر روشن شود:

در آن هنگام که پرده های تاریکی شب به آرامی به سوی خاور می گراید  
به شمعی که برای من بر شمعدانی نهاده بودند گفتم:

این منم که دلم در فراق آن دوستان یکدل می نالد

گریه تو از چیست و اشک ریزانت برای کیست؟

گفتا: تَنَدِ مِراَن و در سرزنشَم شتاب مکن

و شرح درد اشتیاق را از سینه شرحه شرحه من بشنو  
 من از وصل یاری که سخت بدان دلیسته و وابسته بودم برکنار شده و تنها مانده ام  
 یاری شیرین و خوشگوار و پاک و پاکیزه را از من باز گرفتند  
 با آتش میان من و یارم جدایی افکندند  
 اینک من پیمان وفا را نگه می دارم برای آن که خود را به کشتن دهم به همان آتش  
 بازمی گردم تا جانم را به پایش ریزم. (ترجمه به مضمون است).

فیلالدفیا، بهمن ۱۳۸۲

### زیرنویس:

- ۱- نسمة السحر فیمن تشیح و شعر (یعنی نسیم سحری در یادکرد شاعران شیعه) که ترجمه حال شاعران شیعه عرب زبان از قرن اول تا اواسط قرن یازدهم هجری ست تالیف یوسف بن یحیی الصنعانی، ج ۱، ص ۲۹۸، چاپ تهران، ۱۳۷۸، که کتاب از مراجع و مأخذ مهم ادبی عرب است.
- ۲- مرحوم علامه دهخدا رحمة الله علیه، دو محل را به نام ارجان یا ارجان یا ارغان نام می برد که یکی همان است که در شعر متنبی در مدح عضدالدوله دیلمی ذکر شده و نزدیک یا از اقلیم فارس است و دیگری همین ارجان یا ارجان که این شاعر بزرگ بدان جا منسوب است ولی نامی از ارگان با کاف فارسی به میان نمی آورد- در زمان ما مرحوم شیخ محمد جواد ارگانی که از شاگردان مبرز مرحوم آقای آخوند خراسانی بود نما ینده مجلس مؤسسان ۱۳۰۴ (که به سلطنت رضاشاه رای داد و نما ینده ادوار هفتم تا سیزدهم مجلس شورای ملی از دشت میشان اهواز (سابقاً: بنی طرف) بود و من بنده آن مرحوم را که در سال ۱۳۲۳ به مشهد آمده بود در منزل مرحوم آقای حاج میرزا احمد کفائی (پسر سوم مرحوم آخوند خراسانی) دیدم- و پسر این شیخ محمد جواد در حزب توده داخل شده بود و پدر از او سخت ناراضی می بود. (به هر صورت قاضی ارجانی به همین ارگان منسوب است. پوشیده نماند که من بنده مرحوم ارگانی را دیدم که لباسی چون لباس مرحومان استادان اجل شهابی و همایی رحمة الله علیهما بر تن داشت. خدا سلامت بدارد آقای دکتر حبیب لاجوردی را که اطلاعات دوران نمایندگی مرحوم ارگانی را ایشان به بنده لطف کردند).
- ۳- «عماد» از ابوتمام و حسان به اوس و خزرج تعبیر کرده است.
- ۴- اصل حدیث: «لوکان العلم معلقاً بالثریا لتناوله قوم من ابناء فارس» کنز العمال، ردیف ۳۳۴۳.
- ۵- دیوان، ص ۸۳، چاپ بیروت، ۱۳۰۷ قمری.

## ... که نابینا و چاه است!

اگر من در نوشته های دیگرم تعبیر «روشنفکری کور» را به کار برده ام، بر آن نبوده ام که روشنفکری را نفی کنم یا ارزش روشنفکران واقعی را نادیده بگیرم. سخن در درک معنای درست این کلمه است. با درک درستی از معنای این کلمه، حساب روشنفکران و مدعیان روشنفکری از هم جدا می شود، و هر دو در جای مناسب خود قرار می گیرند، و جان کلام همین است.

از روزهای پرشور و حال نوجوانی نیم قرن گذشته است. روزهایی که زندگی ما، من و همسالانم، از خانه تا دبیرستان، پر از خطوط سید و سیاهی از شادی و غم، امید و نومیدی بود. فکر می کردیم که مسائل و مشکلات را می شناسیم و راه حل آنها را می دانیم! نوشته هایی را که مایه سیاسی داشت، دست به دست می گرداندیم و از خود مطمئن (۱) بودیم که به زودی همه مشکلات را از سر راه بر می داریم! به خصوص من و آن دوستانی که پیام بیگانه به گوشمان خوش نمی آمد و اگر اندیشه های سیاسی با ارزشهای اصیل و گرانسنگ فرهنگ ایرانی مقابله داشت، با آن به مقابله بر می خاستیم، هر چند که آن مقابله ها، فقط دل خودمان را خوش می کرد و صدای ما را کسی نمی شنید. دو تن از دبیران دبیرستان ما هم که خود را روشنفکر یافته، و به آن سرفراز بودند، ده پانزده صفحه پلی کوپی چپانه را تکثیر کرده بودند، و با اصرار و ابرام خواندن آن را از هر کار دیگری ضروری تر می دانستند، و وقت درسهای علوم طبیعی و فیزیک و ریاضی را صرف تفسیر رهنمودهای برادران متعهد کشور شوراها! می کردند و در میان همدرسان ما، کم نبودند بچه هایی که دهانشان از تعجب و تحسین باز می ماند و همین که فعلاً حل مسأله فیزیک و

البته زحمت فهمیدن آن به تعویق می افتاد، دلخوش بودند.

این دو قرن نوزدهم و بیستم، روزگار حرکت ذهنی، و تربیت سیاسی و اجتماعی انسانی بوده است و در هر اجتماعی که رهبران با بیداری مردم مقابله نداشته، یا نتوانسته اند مقابله کنند، همان حرکت ذهنی و تربیت سیاسی، مردم را در کنار دولتها به راه انداخته و پیشرفت دانش، صنعت و اقتصاد، و همراه با آن رشد ذهنی و شکل گیری تفکر سیاسی را نیز موجب شده است. اما، در سرزمینهایی که همان دولتهای پیشرفته منابع طبیعی آنها را از آن خود می دانسته و اقتصاد آنها را بازار مصنوعات خود می شمرده اند، دستهای پنهان سیاست همواره مردم را از حرکت ذهنی سالم، و درک ارزشها و واقعیتها دور نگهداشته و سخنان خوش آیندی را بر زبان آنها نهاده است که پرده ای بر مقاصد ناگفته دولتهای بزرگ بوده. مردمان این سرزمینهای دست نشانده - و اگر چه به ظاهر مستقل - به همان سخنان خوش آیند دل خوش کرده، و چنان از دیدن درست و شنیدن درست غافل مانده اند که هر چندگاه، با یک هیاهوی بسیار برای هیچ! به راه افتاده، و ساخته های ناچیز خود را نیز باخته اند.

در ریع قرن اخیر که من بیشتر در غربت و گاه گاه در وطن، و به هر حال همواره با احساس غربت زیسته ام، گاه و بیگاه از سر درد، این قلم بی زبان را بر اوراق کاغذ دوانیده و کوشیده ام که آنچه را به صلاح عزیزان هموطن می دانم، ساده و روشن بنویسم، و از این درد سخن بگویم که ما «شنیدن درست و دقیق» را نیاموخته، و مصیبت بارتر این که، اندیشیدن روی شنیده ها را هم نیاموخته ایم. روزگار ما روزگار روشنفکری، و بیشتر روزگار دعوی روشنفکری ست و بسیاری از روشنفکران! از هزاران کتاب و مقاله ای که در درد، یا در نقد و تحلیل اندیشه های آنها نوشته شده، بیخبرند، یا اندک خبری دارند. اما نمی خوانند تا آرامش خاطرشان آسیب نبیند. از سوی دیگر، بعضی از آنها که مراتب و مدارج تحصیلی بالاتری را پیموده، و در رشته های مختلف علوم و معارف امروزی صاحب نظر شده اند، نیز گرفتاری دیگری دارند، و در میان آنها، شمار کسانی که مرز میان خرافات و معتقدات را نمی شناسند، کم نیست.

بگذریم! سخن در معنی کلمه روشنفکر بود، و این که این عنوان را، به چه کسی اطلاق می توان کرد؟ چهار سال پیش در فرانسه - هم زمان با بیستیمین سال درگذشت ژان پل سارتر - کتابی بسیار پرمایه منتشر شد به نام قرن روشنفکران (*La siecle des intellectuels*) که در آن میشل وینوک (Michel Winock) استاد تاریخ دیپلماسی معاصر در دانشگاه پاریس، سیر صد سال روشنفکری قرن بیستم فرانسه را بی غرض و

واقع بینانه بررسی کرده و نشان داده است که در میان صدها تن شاعر و نویسنده و سیاست باز قرن بیستم فرانسه، شماره آنها یی که خود را در برابر مردم مسؤول می دانسته، و در موقع مناسب از گفتن خطاها و بیراهه رفتنهای خود نیز پرهیزی نداشته اند، از ده - دوازده تن بیشتر نیست. کتاب قرن روشنفکران، قرن بیستم را به پنج دوره بیست ساله تقسیم می کند، و میشل وینوک، آن دوره ها را به ترتیب دوره موریس بارس (Maurice Barres)، دوره آندره ژید (Andre Gide)، دوره ژان پل سارتر (Jean-Paul Sartre)، دوره سارتر تا میشل فوکو (Michel Foucault)؛ و بیست سال آخر قرن را دوره رسانه ها (Media) خوانده است، که در آن روشنفکران با حضور در رادیوها و تلویزیونها، با مردم رابطه مستقیم تری برقرار کرده اند، و شرح دراز این سرگذشت را در متن فرانسه قرن روشنفکران یا در ترجمه فارسی دکتر مهدی سمسار (تهران، نشر علم، ۱۳۷۹ ش.) باید خواند، و شماره صفحه هایی که از این پس در این نوشته می آید، شماره صفحه ها در ترجمه فارسی ست.

کسانی که میشل وینوک نام آنها را بر دوره های پنجگانه روشنفکری قرن بیستم نهاده، در واقع همان آگاهان خردمندی هستند که علاقه آنها به یک مکتب فکری سیر منطقی داشته و تنها شیفتگی نبوده است. در کنار این چند تن، سیمون دوبووار و ریمون آرون و میشل وینوک را هم باید در شمار نویسندگان و روشنفکران متعهد آورد. سیمون دوبووار (Simone de Beauvoir) با نشر کتاب «جنس دوم» (*La Deuxieme sexe*) که آن را «انجیل فمینیسم» گفته اند، در واقع یک رویه و یگر مبارزات روشنفکری را آغاز کرده، که هدف آن رهایی زن از ستمهای نظام مردسالاری بوده، هر چند که از آن برداشتهایی غیر منطقی هم شده است. ریمون آرون (Reymond Aron) در سال ۱۹۴۸ کتاب «افتراق بزرگ» (*Le Grand Schisme*) را نوشت، کتابی که در آن به موازات سخن از جدایی و مقابله شرق و غرب، از جداییهای میان طبقه روشنفکر نیز سخن گفته و به حقایق پرداخته که مدعیان روشنفکری بازگفتن آنها را به مصلحت خود نمی دیده اند (ص ۶۵۶). او به عنوان یک روشنفکر نیک اندیش می کوشیده است که به سرگشتگی روشنفکران پایان دهد و راه اعتراف به خطاها را برای آنها هموار کند، و این بیان دیگری از داوری آندره ژید است که در «یازگشت از شوروی» می خواهد بگوید که در اتحاد شوروی اصلاً کمونیسم وجود ندارد. آرون در کتاب دیگرش «تریاک روشنفکران» (*Opium des intellectuels*) با روشنی بیشتر، می گوید که سوسیالیسم و کمونیسم، فقط یک دکترین قرن نوزدهمی بوده که بطلان آن برای او ثابت شده و در هیچ کشوری هم پیاده نشده است (ص ۶۶۸). این را هم ناگفته نگذاریم که در همان ایام سرگشتگی روشنفکران در فرانسه،

نشر کتاب «مجمع الجزایر گولاک» سولزنیستین در پاریس (۱۹۷۴) از بیخبری و نابخستگی عاشقان کرملین بیشتر برده بر می دارد، خاصه که پیش از آن، گزارش نیکیتا خروشچف به کنگره حزب کمونیست شوروی در سال ۱۹۵۶ برده از جنایات رژیم برگرفته بود. اما مدعیان روشنفکری در فرانسه که انکار واقعیت را ممکن نمی دیدند، تنها می گفتند که در بمب مهیب سولزنیستین «حرف تازه ای نیست»! (ص ۸۶۳). در نظر آنها هم سولزنیستین مرتجع و کورفکر بود و هم ریمون آرون (ص ۸۳۷).

کلمه روشنفکر در زبان فارسی، می بایست ترجمه کلمه «اتلکتونل» (intellectuel) باشد که برای اولین بار در مطبوعات فرانسه به نویسندگان و فرزنانگان و دانشگاهیان اطلاق شده. خاصه آنان که به دفاع از حقوق مردم و اجرای درست قانون برخاسته، و در برابر ستمگری حکومتها ایستاده اند، و این معنی، هیچ ربطی به گرایشهای سوسیالیستی یا کمونیستی ندارد، که پیروان آن در ایران خود را، و فقط خود را «اتلکتونل» می دانند. نخستین کاربرد کلمه اتلکتونل هم در فرانسه بیست سال پیش از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ شوروی بوده است، و داستان از این قرار است که در آخرین سالهای قرن نوزدهم، یکی از افسران ارتش فرانسه متهم به همکاری با آلمانی ها، و به مستعمرة گویان در امریکایی جنوبی تبعید می شود. اما پس از چند سال، کسانی از اهل قلم از بیگناهی او آگاه می شوند، و نویسنده نامدار امیل زولا (Emile Zola) نقد تندی بر این داوری ناروا می نویسد و آن را ژرژ کلمانسو (George Clemenceau) مدیر روزنامه *Aurore* - و نخست وزیر فرانسه در سالهای بعد - می سپارد. ژرژ کلمانسو مقاله زولا را با عنوان «من متهم می کنم!» - *J'accuse* - منتشر کرد، و این عبارت از آن پس در تاریخ ادبیات فرانسه به معنی آغاز روشنفکری به کار رفت (ص ۳۶). کلمه «اتلکتونل» را هم در همان ایام، ژرژ کلمانسو به کسانی اطلاق کرد که نگران آینده بهتری برای فرانسه بودند، و به هیچ مکتب ایدئولوژیک هم بستگی نداشتند. امیل زولا، ژرژ کلمانسو، موریس بارس، آندره ژید، ژان پل سارتر، سیمون دوبووار، ریمون آرون، آلبر کامو، میشل فوکو، آندره مالرو - و همین میشل وینوک در قرن روشنفکران - با امید به فردای بهتری برای جامعه فرانسه، و برای رسیدن به آن می کوشیدند، و اگر گاه در پیمودن این راه، خود را در بیراهه می یافتند، از اعتراف به خطا پرهیزی نداشتند. برای این ده - دوازده تن، روشنفکری فقط نق زدن و از کار موظف شانه خالی کردن نبود. اینها مردانی بودند که تنها به حرف بسنده نکردند «بلکه وارد میدان شدند، تعهد اختیار کردند و در مبارزات اجتماعی و گروادهای سیاسی حضور فعال یافتند... و خود را صاحب این حق و اعتبار دانستند که نظام نویسی را که به نام



توده های زحمتکش و در پی یک انقلاب سوسیالیستی در روسیه به حکومت رسیده بود، و داعیه استقرار یک جامعه ایدآل را داشت! اول در معرض نقد بگذارند و بعد محکوم کنند» (قرن روشنفکران، مقدمه مترجم فارسی کتاب، ص ۸ و ۹).

به سرزمین خودمان برگردیم؛ بر ما و بر وطن ما چه گذشته است و متفکران ما برای ما چه کرده اند؟ ایران ما، و به موازات آن هند و یونان و مصر و شاید سرزمینهای دیگری در روزگار کهن، زادگاههای تمدن بشری بوده اند، و در این نوشته مجال سخن درباره تقدم یکی از آنها بر دیگری نیست. بسیاری از پایه های تمدن، ممکن است در یک زمان یا در دو زمان نزدیک به یکدیگر، در دو جا یا در سه جای این دنیا پدید آمده باشد و اگر قدمی هست، پژوهشگران تاریخ تمدن بشر باید تکلیف آن را روشن کنند. آنچه بیرون از این بحث تقدم و افتخار بدان، به عنوان یک واقعیت مطرح است، این است که ما پایه گذاران تمدن کهن، هر یک در جامعه خود، مردان بزرگی داشته ایم که برپایی آن تمدنها بدون وجود آنها ممکن نبوده، و آن مردان بزرگ هر یک به اندیشه هایی رسیده بودند که اگر تحقق آن اندیشه ها صورت می گرفت، انسان قرن بیست و یکم بدین سان سرگشته و در اضطراب نبود. بسی دریغ! که اندیشه های بلند آنها، نه مدینه فاضله ای ساخت، و نه «ناکجا آباد» را به این دنیای «کجا آباد!؟» آورد. اگر در کلام بزرگانی مانند مولانا جلال الدین از حکیم و حکمت از فیلسوف و فلسفه، و از عقل این جهانی به طنز و سُخره یاد می شود، جان سخن این است که چنین حکمت و عقلی، از کار فروبسته بشر گرهی نگشوده. باز می گویم که ما در روزگاران گذشته مردان بزرگی داشته ایم و بسیاری از آنها سخنان دلاویزی گفته اند که بر اوراق تاریخ ثبت شده است، اما از میان آن بزرگان، ما بیشتر مدیون کسانی هستیم که از مرحله حرف قدمی فراتر نهاده، بار مسؤولیتی را بر دوش گرفته، و روشنفکران روزگار خود بوده اند. برمکیان در دستگاه ستم پیشه عباسی، بلعمی ها در خدمت امیران میهن دوست سامانی، ابن سینا در بارگاه آل بویه، نظام الملک در فرمانروایی سلجوقیان، خواجه نصیرالدین طوسی در حکومت هولاکو، و خواجه رشید الدین در عصر ایلخانان، اگر حب جاه و منزلت هم داشتند، در پی مسؤولیت و خدمت نیز بودند و اگر آنها را از طریق آثارشان بشناسیم، می بینیم که مسند وزارت چیزی بزر آنها نمی افزود، اما بسیاری از دگرگونیهای مثبت آن حکومتها نتیجه حضور همین روشنفکران در دستگاه فرمانروایی بوده، و همین حضور، از فرمانروایان مهاجم ترک و تاتار مردان بیش و کم فرهنگی می ساخته است. در همین روزگار خودمان، کسانی که محمد علی فروغی را بر کرسی صدارت دیده اند، مکرر گفته اند که او مسؤولیت را جز به اقتضای ضرورت تاریخی

و توجه به نیاز مملکت نمی پذیرفت، و هنگامی که می پذیرفت، مرد فرزانه و فیلسوف و ادیب، از برج عاج فرزاندگی پایین می آمد و به یک کارگزار متعهد و واقع بین تبدیل می شد. فروغی هم مانند نظام الملک و خواجه نصیر و رشید الدین فضل الله، در کنار فرمانروایی می ایستاد که در سامان دادن به کارهای بزرگ و مثبت او هم، هیچ دیگی بدون چاشنی استبداد به جوش نمی آمد و در نظر او شاید این یک ضرورت دیگر بود! این کارگزاران همان شخصیتی را داشته اند که در تاریخ معاصر فرانسه، ژرژ کلمانسو به آنها «انتلکتوئل» می گوید، و هیچ یک از آنها هم خود را پیرو یک ایدئولوژی و ازداتی و غیر عملی نشمده است. پس از صدور فرمان مشروطیت هم روشنفکران متعهد جامعه ما کسانی بودند که در برابر استبداد محمد علی شاه از حبس و شکنجه ترسیدند، یا در زمانه ای که زیستن در دیار غربت آسان نبود، در به دری و مهاجرت را پذیرفتند، تا چون علی اکبر دهخدا، از آنچه بر این مرز و بوم رفته بود، در غربت سخن بگویند.

در اشاره به گذشتگان گفتم که بیشتر مدیون کسانی هستیم که تن به کار داده و باری بر دوش گرفته اند، اما در میان آنها که بار مسؤولیتی را بر دوش نگرفته اند، باز کسانی بوده اند که در راه اعتقاد خود خطر کرده، و گاه جان بر سر این کار نهاده اند. سرگذشت حلاج، با افسانه هایی که از او یک اسطوره ساخته، محتوی این واقعیت است که او در برابر دکان شریعت و طریقت تا پای جان ایستاده، و تکرار این واقعیت، پس از حلاج در سرگذشت شیخ اشراق و عین القضاة نیز قصه شمع است که می سوزد و محفل عاشقان را در دل شب روشن می دارد. رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار؟

به زمانی نزدیکتر بنگریم: روشنفکری سوقات فرنگ را هم برای ما آوردند. اما سخن در این است که ما معنی آن را درست فهمیدیم یا بیداری و روشنفکری را هم چون بسیاری چیزهای دیگر مسخ کردیم و زیر دیگی که در آن چیزی نبود آتش افروختیم؟ شاید نخستین برداشت ما از روشنفکری، این بود که تمام ارزشهای تمدنی و سرمایه های ادب و فرهنگ خود را، با تحقیر نگاه کنیم، و درست گفتن و درست نوشتن را هم ضروری ندانیم و میان نوآوری و بی بند و باری فرقی نگذاریم. مدعیان روشنفکری برای بیان اوضاع اجتماعی در تمام ادوار تاریخ ایران، گویی یک تعبیر بیشتر نمی شناختند، و آن «اختناق» بود اما از همین اختناق هم، بیشتر چنان سخن می گفتند که در تنگنای سانسور، تفسیر دیگری بتواند بپذیرد و راه نجاتی باقی گذارد.

در فرانسه آغاز قرن بیستم، روشنفکران خود را در برابر جامعه مسؤول می دیدند و در برده سخن نمی گفتند. امیل زولا به صراحت محکومیت کاپیتن در فوس را ظالمانه

می گفت، و آندره ژید بی پرده می نوشت که استعمار فرانسه و دولتهای دیگر اروپا، مردم آفریقا را از فقر و بدبختی نجات نداده، و در «بازگشت از شوروی» هم، با این که در آن جا عزت و حرمتی دیده بود، پرده از بیحاصلی خجالت بار حکومت شوراهای بر می گرفت. با این حال، در همان فرانسه قرن بیستم هم گفتم که شمار چنین روشنفکران متعددی بسیار نبود، و بیگمان بسیاری کسانانی که هنوز به همان چند صفحه کلیات نارسایی که در نوجوانی و جوانی خوانده اند دلخوش اند.

اما مشکل روشنفکری در سرزمین ما، پیش از هر نکته دیگر این است که ما آن را به یک ایدئولوژی مربوط می کنیم، و چنان اسیر آن ایدئولوژی می شویم که یک کلمه حرف مخالف با آن را هم نمی توانیم بشنویم یا بخوانیم، و همان ایدئولوژی که مذهب و معتقدات را افیون می داند خود افیون تازه ای می شود که اعتیاد به آن هم درمانی ندارد، و اگر یکی از معتادان، خود راه به درمانی ببرد، دیگر روشنفکر نیست! دهها سال به راه دراز و بی سرمنزلی می رویم، و به روزگار کهولت، در تنگنای اختناق دیگر، که خود در آوردن آن بی تقصیر نبوده ایم، از این «کج راه» سخن می گوئیم، و با قبول حقارتی که زه آورد همین کج راه بوده، بر کرسی توجیه می نشینیم. پیروان ما هم همان توجیه خام را به تقلید بر زبان می آورند، و در عین ایستایی، از پویایی ذهن و اندیشه خود سخن می گویند. می بینید که تحولی موافق خیالات آنها صورت نگرفته است، ناچار «اصلاح طلب!» می شوند، و جمعی دیگر از آنها ایدئولوژی را عوض می کنند و به خود عنوان «روشنفکر مذهبی!» می دهند که هر دو، مصداقهای تازه ای از «کوسه و ریش پهن» است.

حرف تازه ای که من می خواهم بگویم این است که روشنفکر کسی ست که هر ایدئولوژی را با چشم نقد و عیبجویی می نگرد، حلاجی می کند و اسیرش نمی شود؛ و اگر چند صباحی اسیر آن شد، می تواند از اسارت بگریزد و بگوید که خطا کرده، و در ستایش از نظامی دروغین و فریبنده، ندانسته سخن گفته است. آندره ژید و ژان پل سارتر در اعتقاد به فلسفه سوسیالیسم، دچار تردید نبودند اما آنچه حضوراً در کشور شوراهای دیدند، آنها را با این سؤال روبه رو کرد که آیا این فلسفه خواهد توانست مدینه فاضله بسازد یا فقط در تاریخ تفکر بشر جایی خواهد یافت؟ عزیزان روشنفکر ما هم جز چند تنی از آنها، هرگز به درون دیگی که بر آتش نهاده بودند، نگاهی نکردند تا ببینند که شب گرسنه خواهند خفت! و بیشتر، در محدوده همان چند صفحه پلی کویی که معلم دبیرستان ما به ما داده بود ایستایی، و دعوی پویایی داشتند. ناچار برای آن که از میدان به در نروند، باید کاری می کردند و تنها امکان این بود که بگویند: هر که با ما نیست، بر ماست! و هر که در

دستگاه دولت مقامی دارد خائن و وابسته به قدرتهای بیگانه است. در مدرسه ها درس خوانده بودند، خود را قادر به اظهار نظر در همه مسائل روز می پنداشتند، اما هرگز یادشان نمی آمد که آن مدرسه ها در زمان وزارت فرهنگ کسانی چون علی اصغر حکمت و صدیق اعلم به وجود آمده است. بی هیچ شناختی از مردان خدمتگزار وطن همه را به یک چوب می راندند. چنان که بی هیچ شناختی از ایدئولوژی حزب خود طرفدار آن شده بودند. در دهه های ۱۳۲۰ تا ۱۳۴۰، پیوند میان آنها چندان صمیمانه هم نبود، یک شبکه «شهرت تراشی» پدید آورد که آثار نهدی یا کم مایه آنها را رواج می داد و راه را بر نقد منطقی و سازنده می بست، و این شبکه بود که ادب و فرهنگ گرانسنگ گذشته را از چشم جوانان می انداخت تا جز همان آثار کم مایه به چیزی نیندیشند و در پی شناخت آثار پرمایه تر نروند.

همه مدعیان روشنفکری، چه آنها که نظام شورایی پشت پرده آهنین را در عالم خیال پاسخی برای همه مشکلات می دیدند، و چه آنها که بازگشت به ابتدایی ترین مفاهیم مذهب و انکار همه پیشرفتهای تمدن را سرمایه خودنمایی کرده بودند و غریبزدگی را بلای خانمانسوز می گفتند، هر دو، نفی تمام مظاهر فرهنگ و تمدن گذشته ایران را هم دست مایه هیاهوی خود کرده بودند، و سقف فرهنگی استواری را که در هزاران سال تاریخ سر پناه ایران و مایه بقای ایران بود، بر سر ما و بر سر خود خراب می کردند. از سوی دیگر، عذر موجهی! هم داشتند که خواندن و فهمیدن دریای بیکرانه ادب و فرهنگ ایرانی نیاز به مقدماتی داشت که آموختن آن مقدمات کار یک روز و دو روز نبود. برای جلوه کردن در میان خلق، آسان تر و بسی آسان تر این بود که بگویند این حرفها به درد امروز نمی خورد! و لابد تمام ملت‌های دیرینه و با فرهنگ دنیا هم آثار درخشان تمدن خود را از روی جهل و بیخبری نگهداری می کردند! و تمام موزه های بزرگی چون موزه لوور پاریس، موزه بریتانیا، وارمیتاژ سن پترزبورگ هم نشانه جهل پایه گذاران آنها بوده است! درک لطایف سخن رودکی و شهید و فرخی و منوچهری، شناختن روان دردمند ناصر خسرو که «در لفظِ دری را به پای خوکان نمی ریزد»، فهمیدن تجدید حیات معنوی حکیم سنایی در آثار عرفانی او، لذت بردن از طنز لطیفی که در حکایت‌های کوتاه مصیبت نامه و منطق الطیر عطار آمده، و بالاتر از آن درک کلام آسمانی مولانا، تماشای تصویر سراسر با نقد و طنزی که سعدی در گلستان و بوستان از جامعه بشری ترسیم می کند و پیش چشم ما می گذارد، و درک کلام فخیم و پرمایه حافظ که یک تنه در برابر ریاکاران زمانه خود و روزگاران پس از خود قد برافراشته است، کاری آسان نیست. کلام سعدی را اهل ادب «سهل و ممتنع» می گویند،

یعنی به ظاهر آسان است، و فهم دقیق آن کار می برد اما برای منکران این ارزشها، درک آن سهل هم نیست، فقط ممتنع است!

به آغاز این نوشته بر می گردم تا یک بار دیگر بگویم و با تأکید بگویم که من ستایشگر همه روشنفکرانم، و در این سرزمین ستمدیده ایران کسانی را روشنفکر می دانم که برای حفظ آبروی ایران، اعتلای نام ایران و ارزشهای گرانسنگ فرهنگ و ادب ایران از جان و دل کوشیده اند، و بر سویدای دل خویش نوشته اند: چو ایران نباشد، تن ما مباد!

موتریال - کانادا

۷ آوریل ۲۰۰۴

## عید زاکانی و آریستوفان: چرا نباید «اخلاق الاشراف» را صرفاً آئینهٔ عصر عید دانست\*

چند سال می‌گذرد که نگارنده مشغول تحقیق دربارهٔ زندگی و طنزنامه‌های عید زاکانی ام و از این روست که با نوشته‌های فراوان در زمینهٔ اوضاع اجتماعی و فرهنگی ایران در دورهٔ جانشینهای ایلخانان آشنا شده‌ام. به گمانم می‌توان گفت که تقریباً در همهٔ این نوشته‌ها سخنان غیر جدی عید بیشتر اسناد تاریخی تلقی می‌شوند تا آثار ادبی. برای مؤلفان این بررسیها، در شوخیها و رسائل طنزآمیز عید، سیمای «حقیقی» زندگانی مردم شیراز در زمان آل اینجو و یا آل مظفر منعکس است. بارها به استناد چهار رسالهٔ غیر جدی عید: اخلاق الاشراف، رسالهٔ صد پند، رسالهٔ دلگشا و رسالهٔ ده فصل، پژوهشگران زوال انسانیت را میان حکمرانان و بزرگان ایران پس از هجوم مغول نشان می‌دهند. هزلیات و لطائف عید را نیز به تکرار با موشکافی که گاه همراه است با اکراه می‌خوانند تا ثابت کنند که سدهٔ هشتم هجری پست‌ترین دوران تاریخ سرزمین ایران می‌باشد. به داوری یکی از زبردست‌ترین و پرنفوذترین مورخین ادب فارسی، دکتر ذبیح‌الله صفا، طنزنامه‌های عید آئینهٔ تمام‌نمای جامعهٔ فاسد و بی‌انصاف عصر ایلخانی است. در تاریخ ادبیات در ایران (جلد سوم، قسمت اول، ص ۳۳۳) می‌نویسد که عید تیزبین‌ترین جامعه‌شناس زمانهٔ

\* بحث انتقادی دربارهٔ عید و آریستوفان مستلزم آن است که منتقد همان الفاظی را که آن دو در نوشته‌های خود به کار برده‌اند، تکرار کند.

خوبش است، چون «بهتر از هر کسی وضع نامطلوب اخلاقی و اجتماعی عهد... را... مجسم ساخته است».

محققان تاریخگرا نیز وجود واژه های رکیک و معانی ناسزا را در آثار عبید به انحطاط وضع اخلاقی جامعه پس از ورود مغول مربوط می سازند. یک نمونه: به دید دکتر پرویز ناتل خانلری تندگویهای عبید در واقع شوخی نیستند بلکه جنگ افزارهایی اند در مبارزه با فساد و ستم. به نظر دکتر خانلری عبید نه تنها جامعه شناس به شمار می آید بلکه به علت زبان بی پرده اش جامعه ستیز نیز هست. می نویسد (ص ۱۲۲):

حقیقت آن است که مطایبات عبید زاکانی هزل و باوه نیست و برای تفریح خاطر مردمان کوتاه نظر و لالایی نوشته نشده است بلکه هر بیت و سطر آن کنا به ای تند و نیشی دردناک به اجتماع فاسد زمان او در بردارد و تازیانه ای ست که از سر خشم و تأثر بر سر زمانه می نوازد.

با وجود جنبه «جدی» سخنان پرده در عبید، که دکتر خانلری از آن سخن به میان می آورد، در ایران کنونی از نقل آن سخنان خودداری می شود. در پیشگفتار برگزیده و شرح آثار عبید زاکانی، که به منظور معرفی طنزپرداز ایرانی به جوانان نوشته شده است، ولی الله درودیان (ص ۱)، گردآورنده کتاب، سانسور برخی آثار عبید را معایر علت تدوین مجموعه اش می داند:

در این برگزیده کوشیده ام تصویری کامل از زمانه و آثار عبید زاکانی ارائه کنم، اما از آن جا که برای پرهیز از سوء تفاهمات احتمالی از پاره ای از طنزهای درخشان عبید چشم پوشیده ام و از هزلهای او که با همه تلخی و تند و گستاخی خالی از فایده تربیتی و جامعه شناختی نیست حتی یک نمونه نیاورده ام، تصویری که به دست داده ام، متأسفانه، تصویری کامل نیست.

به تازگی چاپ دیگری از آثار عبید به کوشش پرویز اتابکی در تهران انتشار یافته است که با این که عنوان آن کلیات عبید زاکانی ست، وی از برخی هزلیات عبید چشم پوشیده است. البته این «کلیات» خود تجدید چاپ کلیاتی ست که آقای اتابکی در سال ۱۳۴۳ به چاپ رسانیده است. ولی چاپ جدید و چاپ پیشین یکی نیست. امروزه در ایران، امکان سوء تفاهم بیشتر است تا چهل سال پیش و بنا بر این نیاز به پرهیزگاری مبرمتر. به طور کلی می توان گفت که در دوران احتیاط، تعداد مطالب قابل انتشار عبید کاهش می یابد و برعکس، در ایام بی پروایی کلیات شاعر پر حجم تر می گردد. محتویات چاپ جدید کلیات آقای اتابکی درستی این قاعده را به خوبی نشان می دهد. یکی از اشعار هزل آمیز عبید که در ۱۳۴۳ قابل انتشار بود، و در چاپ جدید پیدا نمی شود ترجیع بندی ست که گاهی آن را «جلقنامه» می نامند. نبودن آن در چاپ ۱۳۸۲ چشمگیر است برای این

که در این کتاب ترجیع بند دیگری ست که شاید شعر هزل آمیز به نقیضه آن سروده شده باشد. بند اول ترجیع بند قابل چاپ (ص ۲۲۵) این است:

وقت آن شد که کار دریا بیم	در شتاب است عمر بشتایم
دیده حرص و آز بر دوزیم	بنجۀ زهد و زرق بر تایم
ما گدایان کوی میکده ایم	نه مقیمان کنج محرایم
نه ز جور زمانه در خشمیم	نه ز جفای سپهر در تایم
نه اسیران نام و ناموسیم	نه گرفتار ملک و اسبابیم
بنده یکروان بکرنگیم	دشمن شایخکان فلا بیم
گرد کوی مغان همی گردیم	مترصد که فرصتی بایم

در حالی که بند اول ترجیع بند سانسور شده چنین است:

وقت آن است که عزم کار کنیم	رسم الحاد آشکار کنیم
خانه در کوچۀ مغان گیریم	روی در قبلۀ تزار کنیم
روزگار ار به کام ما نبود	کیر در کون روزگار کنیم
بهر کون تا به چند غصه خوریم	بهر کس چند انتظار کنیم
کون و کس چون به دست می ناید	جلق بر هر دو اختیار کنیم
بنشین ای عزیز تا بتوان	به از این در جهان چه کار کنیم

در مقدمه چاپ سابق آقای اتابکی، داوری تاریخگرای دکتر خانلری درباره جدی بودن

شوخیهای عبید تأیید می شود. می نویسد (ص سیزده):

باید در نظر داشت که لطایف عبید تنها هزل و مزاح نیست بلکه در عین حال تازیانه ای ست که بر پیکر دغلکارها و تباهیها و نامردمیها فرود می آورد و رسوم و عادات زشت و ناپسند معمول زمان را به سختی می کوبد.

اما در مقدمه چاپ جدید (ص ۵۱)، رویارویی طنزنویس با تباهیهای جامعه اش، «حماسه» خوانده می شود. عبید حکم پهلوانی را دارد که با «شمشیر» و «منجیق» طنز و هزل (ص ۵۵) علیه دشمنان ایران، یعنی «بیگانگان و... دست نشانگان خلفای غاصب»، (ص ۵۲) مبارزه می کند. متأسفانه چون در چاپ فوق العاده پرهیزگار جدید آقای اتابکی، همه ناسزاگوییهای عبید با سه نقطه (...) چاپ شده است، شمشیر پهلوان کند شده است و منجیقش ناقص.

شاید هیچ دسته ای از عبیدشناسان بیش از مستشرقین شوروی در دو سه دهه قبل از سقوط کمونیسم طرفدار برداشت تاریخگرا نیستند. رغبت آنها به این برداشت جنبه



ایدئولوژیکی دارد. برای محققان شوروی، ادبیات باید آموزندهٔ آرمانها و اصول حزب کمونیست باشد. یکی از اصول حزبی این است که پشت هر جنبش اجتماعی ستیزهٔ طبقاتی پنهان است. در زیبایی شناسی مارکسیستی، نویسندگان این مسؤولیت را به عهده دارند که از واقعیت کشمکشهای میان گروههای گوناگون جامعه آگاه باشند. آثار ادبی آنها باید این آگاهی را به خوانندگان آشکارا بفهماند. بنا بر این ارزش اثری ادبی در مکتب مارکسیستی به میزان «واقعگرایی اجتماعی» محتوای آن بستگی دارد.

تأکید بر اصل آموزندگی ایدئولوژیکی ادبیات در بخشهای پژوهشگران شوروی دربارهٔ کارهای عید نمایان است. به عنوان مثال، می توان «جهانبینی عید زاکانی» نوشتهٔ م. رجب اف را نام برد. تجزیه و تحلیلهای آثار عید در این کتاب پر است از مصطلحات مارکسیستی. به قول رجب اف (ص ۲۷) «توده های زحمتکش شهرها و دهکده ها *трудových масс городов и деревень* شوخیها و طنزنامه های عید را می پسند بدند زیرا که این تألیفات بیانگر آرزوها و توقعات آنها بود».

افزون بر این، رجب اف برخلاف دکتر خانلری، حرفهای پرده در، یا به قول وی «پورنوگرافیک» را (یعنی تعبیرات و داستانهای الفیه و شلفیه که «صرف توصیف و نمایش عمل جنسی» است - خالقی مطلق، ص ۱۶) در طنز عید مایهٔ تاسف می داند و خلاف اصل آموزندگی ادبیات. وی دو کاربرد برای این گونه سخنان قائل است. می نویسد که در وهلهٔ اول پورنوگرافی عید، *ستر* *ширма* است برای پوشاندن تندی انتقادات سیاسی و اجتماعی طنزپرداز و در وهلهٔ دوم وسیله ای ست برای جلب توجه و پشتیبانی بزرگان شیفتهٔ آثار الفیه و شلفیه. پس رجب اف بر آن است که واژه ها و داستانهای پلید عید پدیده های فرعی می باشند؛ یعنی به ذات و هستهٔ خیالی طنز وی نامربوط. یکی از نقادان مارکسیستی ایرانی، دکتر تقی ارانی (ص ۷)، در مورد فرعی بودن سخنان بی پروای عید با رجب اف هم عقیده است. می نویسد: «اختصاص گفته های شاعر، این که اساس فکر وی بر هزل و هجا نبوده، بلکه می خواسته است که حقایق تلخ را با شوخیهای شیرین پوشانیده آنها را در مغز اهل زمانه جایگیر کند».

رجب اف نیز اخلاق الاشراف را با معیار ایدئولوژیکی داوری می کند. پس از شرح و تحلیلی از رساله و ترجمهٔ برخی از بخشهای آن (ص ۶۸-۹۱)، این ایراد را به عید می گیرد که «از ریشه های فسق و فجور جامعه بیخبر بود و بنا بر این نمی دانست چطور باید علیه آنها مبارزه کرد» (ص ۹۸). به نظر وی فقدان واقعگرایی اجتماعی اخلاق الاشراف از ارزش ادبی آن می کاهد. ولی با وجود این، رجب اف معتقد است که در این رساله،

«گرایشهای هنری» وجود دارد که به خاطر آنها می توان عیید را در سنخ طنزپردازان بزرگ جهان گذاشت مانند آراسموس (Desiderius Erasmus، ۱۴۶۶-۱۵۳۶م. ) عالم هلندی و صاحب طنزنامه معروف «ستایش حماقت [یا حمقاء]» (*Encomium Moriae*) و سویفت (Jonathan Swift، ۱۶۶۷-۱۷۴۵م. ) طنزنویس بزرگ انگلیسی، نویسنده رساله شوخ زبان «پیشنهاد ناچیز» (*A Modest Proposal*) که در آن برای رفع گرسنگی در ایرلند خوردن ایرلندی های نوزاد توصیه می شود.

همزمان با بررسی رجب اف، بازنگری در عییدشناسی ایرانی رخ داد که با برداشت تاریخگرای مستشرقین شوروی تا اندازه چشمگیری شبیه است. در این بازنگری، جامعه شناس و فیلسوف بودن عیید بیشتر در خور پژوهش است تا ادیب بودن وی. یکی از نویسندگان که عیید را فیلسوف می داند دکتر خسرو وارسته است. وی در آغاز مقاله ای به نام «عیید زا کانی: هزال یا حکیم؟»، عییدشناسی گذشته را این طور خلاصه می کند:

قدر و مقام عیید زا کانی نویسنده ایرانی را نه تنها در عهد [خود نویسنده]... بلکه در قرون بعد هم آن طوری که باید و شاید ندانسته اند. تذکره نویسان که اغلب در تحت تأثیر زیبایی ظاهری اشعار قرار گرفته و اهمیتی برای معنی و مفهوم آن اشعار قائل نشده اند با تفصیل تمام به شرح ترجمه احوال و ذکر آثار شعراء مدیحه سرا که بیشتر در دربار سلاطین زیست می کرده اند و ابداً نقشی در تطور حکمت فلسفی در ایران بازی نکرده اند پرداخته و حتی نام عیید زا کانی را هم در کتب خود نبرده اند. متأسفانه مؤلفین کتب تاریخ ادبیات در ایران نیز بیشتر اوقات مفتون سخن پردازی و فصاحت شعراء شده اند و پیداست مقام این نویسنده بزرگ بیشتر و بهتر از تذکره نویسان قدیم تشخیص نداده اند (ص ۱۳۰)،

دکتر وارسته در این مقاله از داورینهای مرسوم تذکره نویسان قدیم دوری می جوید و دنبال عییدی می گردد که با طرز تفکر و زمان وی سازگارتر است. گویا هدف مقاله این است که عیید را از ننگ مداحی و هرزه گویی نجات بدهد و طنزنویس را به جایگاه بلند فیلسوف و دانشمند برساند. لیکن باوجود این، در شرح حال عیید، که بخش بزرگ مقاله دکتر وارسته را تشکیل می دهد (ص ۲۸۸-۲۹۴)، خوانندگان با همان عییدی روبه رو می شوند که در زوایای تذکره ها (اهم آنها: تذکره الشعراء) هست. طبق داستان معروف در تذکره دولتشاه، که تقریباً یک سده پس از وفات عیید نوشته شده، عیید مدتی سعی می کرده است که رساله ای در علم بیان به شاه شیخ ابواسحاق اینجو تقدیم کند، اما ندمای شاه مانع بار یافتن وی می شوند. عیید به این نتیجه می رسد که برای به دست آوردن شهرت و عنایت شاه باید قلمش را با هجو و هزل آلوده بسازد. پس عیید این بیت معروف را سرود،

که بیانگر ناامیدی و بدگمانی وی است نسبت به کار دنیا:

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی  
 درباره درستی این داستان هنوز جای بحث است. اما مسلم است که بیت مال عبید نیست.  
 زیرا این بیت در دیوان انوری ایبوردی (چاپ مدرس رضوی،<sup>۲</sup> ص ۷۵۱) و نیز در مونس  
 الاحرار (جلد ۲، ص ۹۲۷) هست. افزون بر این، حتی پیش از انوری (متوفی ۵۸۵ یا  
 ۵۸۷)، این که بدگویی و هرزه سرایی به پرآوازی می انجامد میان اهل ادب تازگی  
 نداشته است، چنان که منوچهری (متوفی در حدود ۴۳۲) می گوید:

اندر این ایام ما بازار هزل است و فسوس کار بویکر ربابی دارد و طنز جحی<sup>۲</sup>  
 باری می توان گفت که دکتر وارسته حکیم بودن عبید را به طور معنی داری نشان نمی دهد،  
 یعنی به حرفهای دکتر صفا و دکتر خانلری چیزی نمی افزاید. به جای آن، وی بر اساس  
 روایتهای همان تذکره نویسانی که از زیبایی گرای مفرط آنها خرده گیر است، شرح حال  
 مفصلی از طنزپرداز بزرگ ایرانی ارائه داده است.

دکتر علی اصغر حلبی نیز به آن دسته عبیدشناسانی تعلق دارد که در جستجوی حکمت  
 طنز عبید به پژوهش پرداخته اند. البته دکتر حلبی عبید را فیلسوف تمام عیار نمی شمرد. در  
 کتاب عبید زاکانی (ص ۱۳۷) می نویسد: «عبید شاعر بود نه فیلسوف نظام پرداز»، ولی در  
 مقاله ای با عنوان «عبید زاکانی - اندیشمند سیاستمدار» (ص ۱۱۷)، بر آن است که  
 نویسنده اخلاق الاشراف درست مانند ماکیاویل (Niccolo Machiavelli، ۱۴۶۹-۱۵۷۲)  
 مورخ و نویسنده سیاستنامه پر آوازه و منتقد به نام شاهزاده (Il Principe) است. دکتر  
 حلبی در طریق اندرز دادن این دو رساله «شبهات تام» می یابد. در اخلاق الاشراف، عبید  
 کار نیک را از روی رندی محکوم می کند و کار بد را توصیه می کند. همان طوری که در  
 بخش پایانی مقاله حاضر بحث خواهد شد، رندی عبید در این مورد عامل بنیادی وارونه گویی  
 طنزش می باشد. از نظر دکتر حلبی، به سبب این که ماکیاویل «امیر را به انجام هر کاری  
 که او را در مقام خود استوارتر سازد سفارش می کند» (ص ۱۱۷)، رساله شاهزاده سخت  
 مانند اخلاق الاشراف است. به دید دکتر حلبی شیوه بیان رندانه عبید، وی را نه فقط با  
 سیاستنامه نویسانی مثل ماکیاویل قابل مقایسه می سازد بلکه با طنزپردازان بزرگ جهان  
 مانند آریستوفان، آراسموس، سویفت، وولتر (فیلسوف بزرگ و پرنفوذ اجتماعی فرانسوی،  
 ۱۶۹۴-۱۷۷۸). بر پایه معیار دکتر حلبی می توان گفت که کتاب جنجالی «فرهنگ  
 فیلسوفانه» (Dictionaire Philosophique) ولتر با ده فصل عبید شبهات کامل دارد. در  
 «فرهنگ» ولتر ستمکاریهای تفتیش عقاید (inquisition) که کلیسای کاتولیک رومی در

اوایل سده سیزدهم میلادی به عمل آورد، «ستایش آمیز» خوانده می شود. می توان گفت که همانندیهای میان آثار عبید و طنزنامه های ادبیات جهانی حسابی ندارد.

اکنون به «ابرها» (*Clouds*) روی می آوریم و شباهتهای بیانی و ساختمانی آن با اخلاق الاشراف. آریستوفان در این در نمایشنامه به ریشخند گروهی از دانشمندان به نام سوفسطائیان (*Sophists*) می پردازد که در فن بحث و مجادله فوق العاده زبردست بودند. سوفسطائیان در واقع مغلظه گرانی بودند که همیشه بر حریفان خود پیروز می شدند خواه حق با آنها بود خواه با حریفانشان. میان اهالی آتن سده پنجم قبل از میلاد، نامی ترین فیلسوف سوفسطایی سقراط (۴۶۹-۳۹۹ قبل از میلاد) بود. در نمایشنامه آریستوفان، «سقراط» نقش دبیر فضل فروش و پرخاشجویی را بازی می کند که سخت شیفته مباحثات وقت کُش و بیپوده است. نمایشنامه نویس، در خصایل سقراط «حقیقی» مبالغه می کند به طوری که یک سقراط مسخ شده اما در عین حال آشنا از آب در بیاید. منظور این کاریکاتور هجو کردن فیلسوف بزرگ نیست بلکه خرده گیری بر همه مغلظه گران و فسادهای دلیل آوری آنهاست.

هدف طنز آریستوفان نه فقط ریشخند سوفسطائیان است، بلکه قضایای آنها، یعنی سازه های نهادین استدلال سقراطی. برای ریشخند این سازه ها خلق و خوی انسانی به آنها می بخشد. بنا بر این میان افراد «ابرها» دو قضیه تجسم شده ای هستند، که به اصطلاح حکما و متکلمین «موجه» و «سالبه» نام دارند. به زبان یونانی دو قضیه عبارتند از  $\text{KPEITTON}$  «کلام حق» یا (*Better Argument*) و  $\text{HTTON LOGOS}$  «کلام باطل» یا (*Worse Argument*). دو قضیه متفقاً بخش محوری نمایشنامه را تشکیل می دهند که یونانی های قدیم آنها را نوعاً «اگون»  $\alpha\gamma\omega\nu$  یا «منازعه» نامیده اند (Comford, p.78).

کلام حق و کلام باطل مانند دو مغلظه گرتندخو با همدیگر به گفتگوی نسبتاً درازی می پردازند (Aristophanes, pp. 95-117). در آغاز اگون، «باطل» ادعا می کند که می تواند «حق» را نیست و نابود نماید. «حق» به این باور که حق - هم به نام و هم به مایه - با اوست، می پرسد، «چطور مرا نیست و نابود می کنی؟». به داوری «باطل» این کار خیلی ساده است؛ فقط با انکار کردن وجود اخلاق حمیده مانند عدالت، عفت، حیا، و غیره می توان این کار را انجام داد. پرخاش دو قضیه پیش می رود تا این که آنها به ناسزاگویی توسل می جویند. «حق» باطل را «نامرد» می خواند و «باطل» در پاسخ می گوید که «حق» کهنه و فرتوت شده است؛ یعنی زمان کلام حق سپری گردیده است.

پس «حق» می گوید که بدون عفت و حیا همه ما «کون پاره» *ευρυπρωκτοι* خواهیم شد. «باطل» برای بطلان این سخن، یک سلسله پرسشهای «سقراطی» را آغاز می کند. از «حق» می پرسد: «و کلا چه جور آدمهایی هستند؟» «حق» ناچار پاسخ می دهد، «کون پاره ها». آن وقت «باطل» می پرسد، «تراژدی نویسان چه جور آدمهایی هستند؟» و «حق» باید اعتراف کند، «کون پاره ها». بالاخره «باطل» می پرسد، «سیاستمداران چه جور آدمهایی هستند؟» «حق» باز ناگزیر همان جواب را می دهد. با این پرسشها «باطل» آشکار می سازد که میان مردم برجسته آتن حیا و عفت پیدا نمی شود و بدین وسیله «ثابت» می کند که پارسایی مطلقاً وجود ندارد. در پایانِ آگون، «حق»، مواجه با منطق برتر «باطل» چاره ای ندارد جز سر تسلیم فرود آوردن.

از این خلاصه فشرده آگون «ابرها»، «قرابت «حق» و «باطل» یا - به ترتیب - مذهب منسوخ و مذهب مختار اخلاق الاشراف عید نمایان می شود. در واقع «حق» حامی همان اخلاق پسندیده است که در رساله عید مردود قلمداد شده است. همان طوری که دوره «حق» در «ابرها» گذشته است. روزگار مذهب منسوخ در اخلاق الاشراف سپری شده. علاوه بر این، هم در کمدی آریستوفان و هم در رساله عید زاکانی، اخلاق حمیده نه تنها از مد افتاده است بلکه به قول عیید «خوار و بی مایه» به شمار می آید. از طرف دیگر، «باطل» که قصد دارد جوانان آتن را به ضلالت بکشانند، درست شبیه مذهب مختار است. اخلاق ناپسندیده «باطل» تشکیل دهنده همان مذهب مختار عیید می باشد. «باطل» در مباحثه با «حق» پیروز می گردد درست برای این که «منطق» وی با ویژگیهای اخلاقی جامعه آتن در سده پنجم قبل از میلاد هماهنگ است. بدین گونه مذهب گمراه کننده در رساله عیید «مختار» خوانده می شود که با اوضاع زمان نویسنده سازگار است.

ناسزاگویی نیز در دو اثر جلوه پررنگ و متشابهی دارد. در «ابرها»، چند گروه سرشناس و برجسته جامعه آتن - وکلا، سیاستمداران، تراژدی نویسان و امثال آنها - با دشنام «کون پاره» هجو می شوند. همچنین در باب «عفت» اخلاق الاشراف دو قهرمان از ادب حماسه سرای فارسی، رستم و هومان، متهم به «کون نادرستی» می شوند. عیید به استقبال فردوسی این قطعه نقیضه آمیز یا به اصطلاح گونه شناسی ادبی «شبه حماسی» (mock epic) را آفریده است:

تهمتن چو بگشاد شلوار بند	به زانودر آمد یل ارجمنند
عمودی بر آورد هومان چو دود	بدان سان که پیرانش فرموده بود
چنان درزه کون رستم سپوخت	که از زخم آن کون رستم بسوخت

دگر باره هومان در آمد به زیر      تهنتن به سان هز بر دلبر  
 بدو در سپوزید یک کیر سخت      که شد کون هومان همه لخت لخت  
 دو شمشیرزن کون دریده شدند      میان یلان برگزیده شدند  
 تونیز ای برادر چو گردی نوی      سزد گر سخنها ی من بشنوی  
 بخشی و کون سوی بالا کنی      هنرهای خود را هویدا کنی  
 که تا هر کس آید همی گایدت      دل از کیر خوردن بیاسایدت  
 جو بر کس نماند جهان پایدار      همان به که نیکی بود یادگار  
 (عبید، ۱۹۹۹، ص ۲۴۰)

اکنون باید پرسید، کارکرد ناسزاگویی در دو اثر چیست؟ آیا حق با عییدشناسانی است، که کلمات رکیک را در آثار طنزپرداز زاید و یا مایهٔ تاسف می دانند؟ یعنی این گونه سخنان اصلاً کارکرد زیبایی شناسانه ای ندارد؟

به نظر این نگارنده، برای پاسخ دادن به این سؤال رهیافتهای کنت برک در زمینهٔ فلسفهٔ ادبیات سودمند خواهد بود. به عقیدهٔ برک (Burke, p. 512) وارونه گویی (irony) از کشمکشهای میان تعبیرات و اندیشه های متمم یا متضاد آفریده می شود. به عنوان مثال از نسبت معکوس بیماری و درمانش سخن به میان می آورد. هنگامی که ملاحظه می کنیم که یک بیماری متمم یا مکمل درمانش است احساس وارونه گویی می کنیم. به گمان برک وارونه گویی در ادبیات ناشی ست از فعل و انفعالات دویی های ضد و نقیض، مقولاتی مانند «قهرمان» (hero) - ضد قهرمان (anti-hero)، «فاعل - مفعول» و «فراست - حماقت».

افزون بر دویی متضاد و در عین حال مکمل «خیر - شر» که در «حق» و «باطل» و همچنین در «مذهب منسوخ» و «مذهب مختار» واضح است، جفت دیگری در دو اثر نهفته است عامل وارونه گویی: «سزایی - ناسزایی» قاعدهٔ در مباحثات سوفسطائیان فحش و هرزه گویی شنیده نمی شود. اما آریستوفان به این نوع سخن توسل می جوید چون هدف طنز «ابرها» آن را واجب می سازد. وقتی «حق» و «باطل» به عنوان دو فیلسوف مغلطه گر نمونه ای از راه دلیل آوری راستین و معمول و مرسوم مکتب سقراطی منحرف می شوند و مانند دو جمال دهن دریده، دهن به دهن می شوند، حیثیت و جایگاه آنها در نظر تماشاگران کاهش می یابد. پس، از طرفی کاربرد بدگویی در شخصیت پردازی «ابرها»، ریشخند نمایشنامه را گزنده تر می سازد. اما از سوی دیگر و مهمتر از این، حضور این گونه سخن مفهوم همهٔ گفته های دو شخصیت را مورد تردید قرار می دهد. تماشاگران دچار شبیه

می شوند و از خود می پرسند آیا «حق» به طور جدی فلان حرف ها را می زند یا منظورش مفهوم وارونه ظاهر آنهاست؟ به قول برک، دویی «سزایی-ناسزایی» در تماشاگران احساس وارونه گویی ایجاد می کند.

حضور هزل و هتاکی در اخلاق الاشراف نیز زائیده وارونه گویی است. معمولاً محتوای رسالتهایی که با اخلاق سرو کار دارند پر است از آیات قرآن، احادیث، امثال و حکم، و شعرها. اما خالی از شوخی و کنایه و هرزه گویی. این راستگویی به خوانندگان اطمینان می دهد که آنچه در این رسائل بیان می شود عین منظور نویسندگان آنهاست. ناسزاگوییهای اخلاق الاشراف این اطمینان را به هم می زند. هر آیه ای، حدیثی، مثالی، و شعری که برای فهمانیدن آن مذاهب به کار می رود پذیرای بازخوانی وارونه است. یک نمونه: بر طبق عبید (۱۹۹۹، ص ۲۴۰)، اشراف زمان وی در توجیه برتری بی عفتی بر پاکدامنی بخشی از سوره حدید، آیه ۲۰ را نقل می کنند: «انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد». البته برداشت آنها از این آیه وارونه منظور اصل است. آیه به ناپایداری زندگی این جهانی اشاره می کند، در حالی که اشراف، خوش گذرانی آن را در نظر دارند. افزون بر این، در بافت ناسزاگوییانه «مذهب منسوخ» تعبیر «لعب و لهو» رنگ تن کامه (erotic) پیدا می کند- یعنی نه تنها معنی «بازی» را می رساند بلکه «عشقبازی» را نیز. همین تن کامکی نیز در بعضی شعرهای فارسی این باب صریحاً و با الفاظ رکیک ابراز می شود. «جهد کن تا فراخ کون باشی / کار، کار فراخ کونان است» و «سعادت ابدی در جماع کونی دان / ولیک گوی سعادت کسی برد که دهد».

می توان گفت همان طوری که دشنام در شخصیت پردازی «ابرها» واجب است، سخن پرده در جزو جدایی ناپذیر مذاهب مختار اخلاق الاشراف است. در دواثر ناسزاگویی کارکرد زیبایی شناسی دارد و به روش ریشخند آنها وابستگی ذاتی. نیازهای وارونه گویی، که از اساسی ترین عناصر مشترک طنز آریستوفان و عبید است، کاربرد این گونه سخن را نه تنها مجاز می سازد بلکه ضروری. به حکم دوی «برکی» سزایی-ناسزایی، برای هر گفتاره ای (discourse)، «ناگفتاره ای» است. میان گفتاره و ناگفتاره رابطه عامل وارونه گویی است. در کمدی آریستوفان، برای هر «حقی» «باطلی» است و همچنین در رساله عبید زاکانی، برای هر مذهب منسوخی مذهب مختاری. پس بدگویی در نوشته های دو طنزپرداز، صرفاً نشانه زوال تمدن و یا بازتابنده فرومایگی اشراف و حاکمان جامعه آنها نیست. یعنی نباید زبان «ابرها» و اخلاق الاشراف را عین حقیقت یا واقع نگاری محض

دانست، بلکه آفریده قراردادهای وارونه گویی ست.

دانشگاه رانگرز، نیوجرسی

### یادداشتها:

- ۱- دکتر ارانی «مفکر متفکر» نخستین گروه کمونیستی ایرانی بود (مدنی، ج ۱، ص ۱۵۲).
- ۲- در چاپ سعید نفیسی (ص ۴۷۱) بیت بدین قرار است: «شومسخرگی پیشه کن....».
- ۳- دیوان، ص ۱۴۰، گفتنی ست که هم جعی و هم ابوبکر ربایی در شماری شوخیهای عید نیز حضور دارند. این نشان می دهد که طنزنویسی وی نه تنها بازتابنده پلیدیهای زمانه اوست بلکه محصول شیوه های شوخ زبانی ست که از سده های پیش از عصر عید وارد ادبیات فارسی شده بوده است. در مورد سابقه شوخیهای رساله دلگشا، رک. به مینوی، ص ۴۰۵.
- ۴- طوسی، ص ۶۸.

### منابع:

#### نوشته های فارسی و عربی:

- ارانی، تقی. مقدمه بر منتخب لطائف زاکانی. برلین: کاویانی، ۱۳۴۳ هجری.
- انوری ابیوردی، اوحدالدین، دیوان، به کوشش سعید نفیسی. تهران: بیروز، ۱۳۳۷.
- \_\_\_\_\_، دیوان، به اهتمام محمد تقی مدرس رضوی. ۲ جلد. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷.
- جاجرمی، محمد ابن بدر، مونس الاحرار فی دقائق الاشعار، م. میر صالح طیبی، ۲ جلد. تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۳۷-۱۳۵۰.
- حلی، علی اصغر. «عید زاکانی - اندیشمند سیاستمدار»، تجدید چاپ در عید زاکانی، لطیفه پرداز و طنز آفرین بزرگ ایران، ص ۱۱۵-۱۳۷۷.
- \_\_\_\_\_، عید زاکانی، تهران: طرح نو، ۱۳۷۷.
- خالقی مطلق، جلال. «تن کاهه سرایی در ادب فارسی»، ایران شناسی، سال هشتم، شماره ۱، بهار ۱۳۷۵، ص ۱۵-۴۵.
- خانلری، پرویز ناتل. یک منتقد اجتماعی زبردست، تجدید چاپ در عید زاکانی، لطیفه پرداز و طنز آفرین بزرگ ایران، ص ۱۳۱-۱۳۱.
- دولت‌شاه سمرقندی، تذکرة الشعراء، به کوشش E. G. Browne, Brill, 1901. J. London
- صفا، ذبیح الله. تاریخ ادبیات در ایران، تهران: انتشارات فردوسی، ۱۳۶۲.
- طوسی، خواجه نصیرالدین (محمد بن محمد بن الحسن). اساس الاقتباس، به تصحیح مدرس رضوی. تهران: دانشگاه تهران، ۲۵۳۵.
- عید زاکانی، نظام الدین. برگزیده و شرح آثار عید زاکانی، به کوشش ولی الله درودیان. تهران: فرزانه، ۱۳۷۷.
- \_\_\_\_\_، کلیات عید زاکانی، به اهتمام محمد جعفر محبوب. نیویورک: Bibliotheca Persica Press، ۱۹۹۹.
- \_\_\_\_\_، کلیات عید زاکانی، به تصحیح پرویز اتابکی. تهران: انتشارات زوار، ۱۳۷۹.
- عید زاکانی، لطیفه پرداز و طنز آفرین بزرگ ایران، گردآوری به کوشش بهروز صاحب اختیاری و حمید باقرزاده. تهران: انتشارات اشکان، ۱۳۷۵.
- مدنی، سعید جلال الدین. تاریخ سیاسی معاصر ایران. دو جلد. تهران: دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۶۱.
- منوچهری دامغانی. دیوان، به کوشش محمد دبیر سیاقی. تهران: زوار، ۱۳۴۷.
- مینوی، مجتبی. «قصه موش و گربه منظوم»، یغما، سال دهم، شماره نهم، ص ۴۰-۴۱.



وارسته، خسرو. «عبید زاکانی: هزال یا حکیم؟» مجله مردم شناسی، جلد اول، شماره ۴-۵. بهمن - اسفند، ۱۳۳۵، ص ۱۷۹-۱۸۸؛ تجدید چاپ در عبید زاکانی، لطیفه پرداز و طنز آور بزرگ ایران، ص ۲۲۱-۲۴۱.

نوشته های غیر فارسی و عربی

Aristophanes, "Clouds" (*Νεφέλαι*), ed and trans, by Alan H. Sommerstein. Chicago, IL: Bolchazy-Carducci, 1982.

Раджабов, М. *Мировоззрение Убайда Зоқони*. Сталинабад:

Burke, Kenneth. *A Grammar of Motives*. Berkeley and Los Angeles: University of California, 1969.

Comford, Francis Macdonald. *The Origin of Attic Comedy*, ed. Theodore H. Gaster. NY: Anchor, 1961.

Voltaire (Francois-Marie Arouet). "Philosophical Dictionary" (*Dictionnaire philosophique*) ed, and trans. Theodore Besterman. New York, NY: Penguin, 1983.

## شکند گمانیک و یچار و نقد کلامی بر یهودیگری

شکند گمانیک و یچار یا گزارش گمان شکن یکی از نوادر آثار کلامی زرتشتی از دوران مقدم پس از عصر ساسانی یعنی نیمه اول قرن سوم هجری است که نمایانگر زبان غنی و پخته پهلوی برای مباحث علمی و مجادلات کلامی و فلسفی است. اعترافات بزرگانی از مورخین و محققین مسلمان به روشنی توانایی این زبان را برای بیان انتزاعی ترین مفاهیم و تفهیم مقولاتی از رشته های گوناگون نظری و عملی تأیید می کند. ابن خلدون در مقدمه می نویسد:

بدان از ملت های پیش از اسلام که اخبار آنان را ما دریافته ایم بیش از همه دو قوم بزرگ به علوم عقلی توجه داشته اند و آنها ایرانیان و رومیان بوده اند که بازار علوم در نزد آنان رونق و رواج داشته است و در شهرها و نواحی متعلق به ایشان دریای بیکرانی از این علوم یافت می شده است.

جاحظ در البیان والتبیین به همین موضوع اشاره می کند و می نویسد:

آن کس که دوست دارد به صنعت بلاغت دسترسی یابد و با شگفتیها آشنا شود و در لغت تبحر یابد، پس کتاب کاروند را که از کتب پهلوی است بخواند، و آن کس که نیازمند خرد و فرهنگ است... پس کتاب سیرالملوک یا خداینامه را بخواند.<sup>۲</sup>

ابن ندیم صاحب کتاب الفهرست نیز همین مهم را مورد توجه قرار داده و تصریح می کند: ایرانیان در گذشته چیزهایی از فلسفه و منطق به لغت فارسی نقل کرده بودند و عبدالله بن المقفع

آنها را به زبان عربی منتقل ساخت.<sup>۲</sup>

مستندات تاریخی فراوان وجود دارد که نه تنها اقوال این کسان را با قاطعیت اثبات می کند بلکه نشان از فضای معنوی درخشانی می دهد. که ضمن آن اعمال شیوه هایی بر پایه تسامح و مدارا - اگرچه با نیات پتیاره و اعمال خشونت و عصیبت جاهلانه کسانی چون کرتیر موبدان موبد دربار ساسانی عمری عاجل یافت - مآثر و آثار فرهنگی ماندگاری را به جای گذاشت. پیش از هر مرجع دیگری، در کتاب چهارم از دینکرد از شاپور پسر اردشیر ساسانی یاد شده که دستور داد آنچه را از علوم گوناگون که در روم و هند پراکنده بود مانند مطالب مربوط به پزشکی و ستاره شناسی گردآوری و به اوستا ملحق کنند. و منظور کتابها و رسالاتی ست که از یونانی و هندی به پهلوی برگردانیده و با تفسیرهای اوستا تلفیق شده است. اردشیر با بکان و شاپور اول هر دو به لحاظ سیاسی به یافتن دینی علاقه مند بودند که ملیتهای ناهمگن و نامتجانسی را که امپراطوری آنها را تشکیل می دادند با هم متحد سازند. تحقق چنین هدفی جز با محدود ساختن دامنه زرتشتیگری نهادی شده ای که مآلاً به فساد میل می کرد عملی نبود. شاپور اول با عملی کردن چنین برنامه ای عناصری را از دیگر فرهنگها به زرتشتیگری وارد ساخت. هر آنچه از دین، پزشکی، نجوم، کلام و مقولاتی چون حرکت، زمان و مکان، جوهره آفرینش، شدن، مرگ، تغییر کیفی، منطق و دیگر هنرها و علوم که در هند و روم و دیگر سرزمینها پراکنده بود جمع آوری و به اوستا اضافه کرد. او زمانی که از مخالفت سرسختانه روحانیت زرتشتی با مانویت آگاه گردید بر آن نشد تا مجموعه ای از نوشته های فلسفی و علمی را از امپراطوری روم شرقی و هند به اوستا اضافه نماید. زئر (Zaehner) در موضع توضیح از دو مقوله فلسفی - دینی زمان - مکان در چهارچوب آیین زروانی توضیح می دهد:

به هر تقدیر کتب پهلوی تا آن جا که رو به فلسفه کرده باشند تأثیری انکارناپذیر از ارسطو نشان می دهند و در این راه حداقل یک مورد نیز از وام گیری مستقیم از منابع هندی قطعی و مسجل به نظر می رسد. شاپور اول مجموعه ای از کتب و نوشته های دینی را با اضافه کردن مطالب فلسفی بسیاری که به هیچ روی ایرانی نبودند بشط و گسترش داد و آن صورت از زرتشتیگری که وی دلپسته اش بود بیشتر زروانی بود تا مزدیسنان.<sup>۳</sup>

از این مهم نباید غافل ماند که اساساً توجه به فلسفه یونانی روالی بود که از همان آغاز کسانی از فرهیختگان دوران مقدم ساسانی پی گرفته بودند. تنسر موبد که رساله منسوب به او در آن عصر متضمن مباحث دینی و اجتماعی بود و ترجمه فارسی قدیم آن هنوز باقی ست نیز اهل فلسفه بود و مذهب افلاطونی داشت.<sup>۴</sup> اگرچه سیاهی دفتر زندگی و تاریخ

انوشیروان به دلیل رفتار او نسبت به مزدکیان به هیچ آب زمزم و کافوری پاک نمی گردد، اما مانع از قبول این واقعیت نیز نیست که عصر او در ارتباط با مناسبات فرهنگی با یونان و هند مفتاح رنسانسی فکری بود که در نهایت به غنای زبان پهلوی و گسترش زمینه های مطلوب تبادل آراء و عقاید فلسفی، کلامی و علمی انجامید. پولس ایرانی، مطران نصیبین، با اقامت در دربار انوشیروان ابواب مباحث فلسفی و کلامی را گشود. یورانیوس سوفسطایی یونانی به آموزش منطق و حکمت یونانی به شاه پرداخت. در مدرسه جندی شاپور آثار افلاطون و ارسطو به زبانهای پهلوی تدریس می شدند. افکار یونانی و یهودی و مسیحی و سریانی و هندی در محیط جهان وطنی آن دائم مقابله و مبادله می شد.

## ۲

شکند گمانیک و پچار یکی از نمونه های درخشان مکتوبی ست که اگرچه شوربختانه متن پهلوی آن از بین رفته است، مع الوصف متن بازند<sup>۷</sup> موجود آن به خوبی موقعیت غنی زبان پهلوی را برای برخورداری از گفتمان سنجیده نظری، کلامی بازتاب می کند. این اثر تألیف مردان فرخ پسر اورمزد داد یکی از نامه های پهلوی ست که از حدود ۱۶۷۰۰ و ازه فراهم آمده است و در نیمه سده نهم میلادی برابر با نیمه اول قرن سوم هجری تألیف شده است. مردان فرخ در بیان سبب تألیف کتاب توضیح می دهد که در زمان وی ادیان و فرقه های گوناگون پیدا شده بودند و وی از همان کودکی همواره مشتاقانه در جستجوی حقیقت بوده بدین منظور به سرزمینها و دریاها و نواحی گوناگون سفر کرده و سرانجام مطالب کتاب خود را گرد آورده تا در رفع شبهه جوانان در برابر معارضان به کار آید. نظری به اجمال نشان می دهد که مردان فرخ برای تدوین اثر خود تا حد وسیعی از فرهیختگان پیشین و آثار آنان و به ویژه از دینکرد دانشنامه بزرگ زرتشتیگری سود جسته است. برای نمونه او فصل ۲۳۹ از کتاب سوم دینکرد را عیناً از کتاب جدا کرده و به عنوان دو فصل سیزده و چهارده به کتاب خود الصاق کرده است.

دو فصل سیزده و چهارده از شکند گمانیک و پچار که مجموعاً فراهم آمده از ۳۳۷ بند است تماماً به نقد کلامی از یهودیگری اختصاص داده شده و فحوا و زبان و شیوه استدلالی جاری در آن به روشنی پیوند آن را با زبان جدلی و گفتمان عقلی و فلسفی دوران ساسانی نشان می دهد. گنو. ویدن گرن (Geo. Widengren) تصریح می کند. به طور کلی آثار پهلوی پس از دوران ساسانی به آثار آن دوران یا حتی آثار پیش از آن عصر استوار است. به این دلیل کاملاً ممکن است که در عصر ساسانی ادبیات جدلی پهلوی علیه اقلیتهای مذهبی و از آن میان به خصوص علیه یهودیان وجود داشته باشد.<sup>۸</sup> دو مناس

(De Menasce) نیز تأکید می کند که چنین ادبیات جدلی در دوران مقدم بر عصر اسلامی وجود داشته است. ویدن گرن اضافه می کند که قابل درک است که زمانی که موضوعات دینی وارد دربار ساسانی شد پیش از زمانی بود که یهودیان دینشان مورد حمله و پیگرد قرار گرفت. بر این پایه، این پرسشها ضروری ست که آیا ترجمه یا ترجمه هایی از کتاب مقدس یهودیان که مجادلات دوران ساسانی علیه احکام و دواعی آن انجام گرفته باشد و به ویژه جدلهای کلامی دینکرد و شکند گمانیک و بیچار و دیگر آثار کلامی پهلوی با استناد به آنها عملی گردیده باشد وجود داشته باشد؟

تا آن جا که می دانیم در بابل، فلسطین و اسکندریه که تحت حاکمیت امپراطوری ساسانی قرار داشتند در میان محافل از یهود فعالیتهایی برای ایجاد سنتی در جهت انتقال عقاید به عمل آمده است. فرانک کروس (F. Cross) و ویلیام براون لی (W. Brown Lee) هر دو این مسأله را که آیا یهودیان بابل دارای متونی متفاوت با متن فلسطینی کتاب مقدس بوده اند یا نه مورد رسیدگی قرار داده اند. بر اساس این گونه مطالعات است که می توان وجود ترجمه های متفاوتی را در بابل، فلسطین و اسکندریه محرز دانست. علاوه بر تفسیرهایی از عهد قدیم یا آیاتی از اسفار گوناگون که توسط کسانی چون هیلل و ناتان مدی اهل بابل، ربی اشمائیل، ربی آحا، ربی حی یا و دیگران در دو قرن اول و دوم پس از میلاد انجام گرفته بوده است، از میان تنائیم یا معلمان فلسطینی کسانی وجود داشته اند که بر وجود ترجمه هایی از اسفار عهد قدیم تصریح کرده اند. چنان که کلمه «کتوبین» را به معنای ترجمه شده بپذیریم در این صورت اظهارات این تنائیم ها را می توان در تأیید وجود ترجمه هایی به زبانهای ایرانی تلقی کرد. و اگر نه نسخی از متونی را که توسط آنها با الفبای پارسی- پهلوی نوشته شده باید پذیرفت. واقعیت این که در بابل دانشگاههایی وجود داشته که در آنها ذخایری شامل مواد و متون حقوقی و تفسیری نگاهداری می شده است و به هر تقدیر بر پایه اسناد متعددی احتمال وجود ترجمه و یا تفاسیری موردی از بخشها یا اسفاری از کتاب مقدس یهودی به زبانهای چون پهلوی، مادی، عیلامی و جز آنها را نمی توان بعید تصور کرد.

۳

مردان فرخ پس از مقدمه ای کوتاه<sup>۱۱</sup> به بیان خلاصه ای از داستان آفرینش و سقوط آدم می پردازد.<sup>۱۲</sup> او در این موضع، آفرینش روشنایی را مطمح نظر قرار می دهد.<sup>۱۳</sup> و سپس به روز هفتم از آفرینش و اختصاص دادن آن برای «استراحت» گریز می زند. نقد مردان فرخ از زمان شش روزه آفرینش متوجه این نکته کلامی ست که انجام آن طی چند روز منافی

با قدرت خلافة خداوند است زیرا که به باور او عمل آفرینش تنها به «امر» خدا و فرمان «باش» نیاز داشته و چنین نیز «شده» است. گزارش گمان شکن به بررسی جدلی خود از سفر پیدایش ضمن بندهای ۴۹ تا ۶۳ از فصل سیزدهم ادامه می دهد و این مطلب را که آیا ماهیت خدا نور یا ظلمت است مورد بحث قرار می دهد و تصریح می کند که این نکته مهم در داستان پیدایش روشن نشده است. به خوبی می دانیم که این پرسش از نظر یک زرتشتی موضوع کلامی مهمی است. قصور متون یهودی در ارائه یک تصویر روشن در این باره آن آثار را از نظر مردان فرخ ابلهانه و نامربوط می سازد. با ابتناء بر این مقدمات «گزارش» ادامه می دهد که خدا روشنایی نیست زیرا که خدا آن را «جز» خود می شناساند<sup>۱۴</sup> خدا همچنین تاریکی نیز نیست. برای اثبات این مدعا تنها کافی است توجه کنیم که «منشأ» روشنایی به غیر تاریکی است. لذا بیان این که روشنایی از تاریکی به وجود آمده است محققاً کلامی بی معنی است. اگر که آدونو (خدا) تاریکی بود نمی توانست که روشنایی را ببیند یا با آن مواجه شود. مردان فرخ ساخت منطقی استدلال را بدین ترتیب سامان می دهد: آیا ماهیت خداوند روشنایی یا تاریکی بوده است؟

#### الف- روشنایی نبوده است

۱- ماهیت خدا روشنایی نبوده است زیرا که روشنایی برای آدونو (خدا) معلوم و شناخته نبوده است و هنگامی که خدا آن را دید آن را نیکو دید.<sup>۱۵</sup>

#### ب: خدا تاریکی نیست

۱- تنها دلیلی که یهودیان با استناد به آن می توانستند بگویند که ماهیت خدا تاریکی بوده است، این است که معتقد شوند که تاریکی مصدر روشنایی است و یا به قول «گزارش» اگر بگویند که او تاریک بود پس معلوم می شود که اصل تاریکی مرجع روشنایی است.<sup>۱۶</sup>

۲- و باز اگر او را تاریکی بدانیم و او هرگز روشنایی را ندیده باشد در این صورت او چگونه توانسته با روشنایی مواجه شود. در حالی که ما می دانیم که روشنایی غالب بر تاریکی است. مردان فرخ استدلال می کند که از طرف دیگر آن کسی که جا و مقامش در تاریکی بود و هرگز روشنایی را ندیده بود چگونه بعداً توانست آن را ببیند... زیرا آشکار است که تاریکی را توانایی ایستادن در برابر روشنایی نیست چون روشنایی آن را می راند و دور می سازد.<sup>۱۷</sup>

#### ج: بین این دو، شق سومی وجود ندارد

۱- اگر بگویند نه روشنایی بود و نه تاریکی، در این صورت باید هستی سومی باشد

که لزوماً باید آن را به نحو «مشخص» بیان کنند و حال آن که یهودیان چنین نمی کنند. مردان فرخ از این پس در مقام بازیافت بن بستهای دیگری در کلام یهودی دو مقوله «محدودیت» یا «نامحدودیت» را به عنوان صفات خدا مطرح بحث می سازد. او در این باره شرح «سفر پیدایش» درباره وجود آب سیاه یا لجه و ماده یا هیولای نامتعیین اولیه را مورد رسیدگی قرار می دهد و می پرسد که آیا زمین که لجه سیاه بود و ماده نامتعیین محدود یا نامحدود بودند؟ و اگر محدود بودند در ورای آنها چه بود؟ و اگر نامحدود بودند پس خدا نامحدود نیست. اما محدود را با واقعیتهای قدیم یا چیزهای «از پیش موجود» ساخته است. مردان فرخ این مقوله را بسط نمی دهد، اما مستقیماً به مسأله هیولای اولیه که در بند ۶۴ از فصل سیزدهم آن را عنوان کرده است باز می گردد و محور بحث را بر حول مقوله «تغییر» قرار می دهد و می پرسد: چگونه است که این زمین و جهانی که ما می بینیم، چنان که در آغاز بود نیست؟<sup>۱۸</sup> آنچه از این پرسش نتیجه می شود این است که وجود این تغییرات نشان از این واقعیت است که آفرینش به صورت «کامل» و «نهایی» انجام پذیرفته است زیرا که اگر چنین می بود لازم بود که جهان به نظر ما همان می رسید که در آغاز بود. مردان فرخ از این نکته برای نقد «خلق از عدم» استفاده می کند و به دفاع از قدیم بودن ماده و به خصوص نور می پردازد. پیش فرض او برای چنین دفاعی این است که ذهن تنها قادر به درک واقعیتهای ملموس و متجسم است، زیرا که هیچ چیز را نشاید دانستن و دریافتن مگر «وجود» پدیدار را.<sup>۱۹</sup> به این اعتبار چون نور همیشه وجود داشته است پس مخلوق خدا نیست. تضاد آشکار دیگری که در کلام یهودی بدان گونه که در «سفر آفرینش» آمده است و توجه مردان فرخ را به خود جلب می کند در عین حال متضمن قدمت نور نیز هست به مسأله «فرمان» خدا برای آفرینش مربوط می شود. در مقام طرح این مسأله، مردان فرخ در بند ۷۸ از فصل سیزدهم می پرسد: این که آیا فرمانی که ادونای (خدا) داد که روشنایی باشد به چیزی که وجود داشت داد یا به چیزی که وجود نداشت؟ زیرا که محقق است که فرمان را به «کسی» باید داد که «آن» را انجام دهد. لذا اگر فرمان به «روشنایی موجود» داده شده که در این صورت عمل بی معنایی انجام شده زیرا که «روشنایی» خود پیش از «فرمان» وجود داشته است. و اگر «فرمان» به چیزی «معدوم» داده شده است در این صورت چگونه «معدومی» می تواند «مخاطب» قرار گیرد. «آن» که «نیست» مسلماً وجود ندارد.<sup>۲۰</sup> یهودیان می توانند مدعی شوند که خود «کلام» خدا «نور» است. ولی این ادعا نیز بی وجه است و منشأ روشنایی کلام خدا نیست. در صورتی که ادونای (خدا) وجود خودش در تاریکی بود و نیز هرگز روشنایی را ندیده بود، چگونه امکان دارد که او روشنایی را با

کلام خود به وجود آورد. علاوه بر این اگر چنان که یهودیان مدعی هستند درست باشد معنایش این است که روشنائی ثمره تاریکی ست و تاریکی تخمه ای ست که روشنائی جلوه ای از آن است و روشنائی در درون تاریکی ست و این همه عجیب است.<sup>۲۱</sup> پیشتر گفتیم که بنا بر استدلال مردان فرخ، روشنائی هستی ای قدیم است و لذا اعمال فرمان در جهت ایجاد آن کار لغوی است و خلق از عدم نیز نامعقول است. اینک می توان کل استدلال مردان فرخ را به شرح زیر صورت بندی کرد که متضمن پنج حکم علیه خلق از عدم از منشا روشنائی ست:

الف: نور یا روشنائی همیشه در علم خداوند وجود داشته است

۱- و روشنائی فی نفسه و فی حد ذات در ذهن و علم خدا حضور داشته است.<sup>۲۲</sup>

۲- زیرا که ما تنها چیزی را «می دانیم» که هست و نه چیزی را که وجود ندارد.

بنابراین آدونای (خدا)، تنها زمانی می توانست درباره روشنائی بیندیشد که روشنائی وجود داشته باشد و از این به خوبی بر می آید که روشنائی دارای وجودی قدیم است.

ب: و اما اگر روشنائی فی حد ذات در علم خدا وجود نداشت در این صورت خدا فرمان «باش» به چیزی می دهد که از اساس آن را نمی شناسد و به ماهیت آن واقف نیست. به این اعتبار «میل» آدونای به خلق روشنائی مؤید قدیم بودن روشنائی ست زیرا که فرمان مستلزم وجود دو طرف «فرمانده» و «فرمان پذیر» است. مردان فرخ در این مقطع از نقد خود بر دواعی یهودیگری در «سفر پیدایش» مسأله «خستگی» خدا را در پایان روز ششم از آفرینش مورد توجه قرار می دهد و با استهزاء می پرسد که «فرمان باش» که ضمن آن خداوند همه عالم را خلق کرده است چه بار سنگینی بر دوش خداوند تحمیل کرده است که پس از روز ششم از فرط خستگی به استراحت می پردازد. سپس این پرسش را به میان می آورد که اگر خداوند، عالم را در ظرفی از «زمان» خلق می کند و در حقیقت، کل هستی را از «زمان» اخذ می کند، پس چگونه یهودیگری مدعی خلق عالم از «عدم» است. علاوه بر این اگر عالم مولود یک «باش» است پس این استمرارش روزه چه صیغه ای ست. اضافه بر آنچه که گفتیم، مردان فرخ تناقضات اشکار کلامی دیگری را در داستان یهودی «آفرینش» می بیند که به روشنی از ذهن منطقی او حکایت می کند. او ضمن بندهای ۱۰۰-۱۰۱ از گزارش گمان شکن چهار روز اول آفرینش را که پیش از آفریدن خورشید مورد رسیدگی قرار می دهد و با اعلام این نکته مهم که تعیین اوقات بدون وجود خورشید ممکن نیست می پرسد که محاسبه روز آفرینش خورشید در روز چهارم و در روز چهارشنبه با چه نوع تقویم گذاری عملی گردیده است.



داستان آدم و حوا بدان گونه که در «سفر پیدایش» در کتاب مقدس یهودیان آمده است و نقد آن موضوع های ۱۰۶ تا ۱۴۸ از فصل سیزدهم گزارش گمان شکن است. طی این نقد مردان فرخ می کوشد تا خصوصیت زیانبار علم کلام یهودی را نشان دهد. در این جریان او زیر سؤال بردن شالوده ماوراء الطبیعی ماجرا را کافی نمی داند. مردان فرخ نشان می دهد که علم کلام یهود در توضیح از موضوع آدم و حوا نه تنها حاوی اظهارات ضد و نقیض بلکه متضمن گفته هایی ناروا و ناپسند است. طرح این موارد با مقدمه ای کلی آغاز می شود و این پرسش به میان آورده می شود که آدونای اساساً آدم و حوا را به چه دلیل و قصدی آفرید و خود پاسخ می دهد که محققاً یک قصد عمده از این آفرینش اطاعت از امر و عمل طبق خواست خدا بوده است. پس چون چنین قصدی در نیت خداوند بوده است، چرا آن دورا چنان نیافرید که از خواست و اجرای اراده او سرپیچی نکنند. متعاقب این پرسش به طور طبیعی مقوله کيفرو و پاداش را به میان می آورد و به اصل ناعادلانه بودن کيفر در قبال گناهی که خود خداوند آگاهانه بر آنان مقدر کرده است اشاره می کند. نقد مردان فرخ این روایت را نیز از نظر دور نمی دارد که اگر متکلم یهودی بر این امر اقرار کند که خداوند به گناهکاری آدم و حوا آگاهی نداشته است در این صورت با اقرار ضمنی به جهل خداوند نقص کلامی عمده دیگری را مرتکب می گردد. نویسنده گزارش گمان شکن در این فرصت به توضیح از تمایز بین اراده و فرمان می پردازد و تصریح می کند که اراده و فرمان خدا بنا بر وجه بروزشان در «سفر پیدایش» مؤید دوامی متضادند به این معنی که یا با یکدیگر متناقض اند یا حکایت از برتری قدرت انسان بر قدرت خداوند می کنند.<sup>۱۳</sup> گزارش «تضاد» بین اراده و فرمان را به اسبی تشبیه می کند که از یک سو آن را با زنجیر محکم بسته باشند و از سوی دیگر آن را با تازیانه بشتابانند. مردان فرخ بندهای پایانی فصل سیزدهم از گزارش را با استناد به فرمان خدا برای امتناع از خوردن از درخت معرفت توسط آدم و حوا به توصیف از دانش ستیزی خدای یهودیان اختصاص می دهد و نتیجه می گیرد که قرار دادن درخت معرفت به عنوان دامی به منظور به گناه واداشتن انسان نشان روشن از بدخواهی خدای «سفر پیدایش» است.

تمامی فصل چهاردهم از «گزارش» به نقد از صفات و خصوصیتی اختصاص دارد که اسفار گوناگون عهد عتیق و روایات شفاهی مأخوذ از تلمود یا ربانان یهودی به خداوند نسبت می دهند.

در مجموع شکند گمانیک و بچار متن کلامی جدلی برجسته ای از زرتشتیگری ست که نشان می دهد زبان پهلوی برای بیان و تفهیم مفاهیم و اندیشه های باریک فلسفی و کلامی و

دینی زبانی غنی، پیراسته و سودمند بوده است.

سالت لیک سیتی. یوتا

۱۹ فوریه ۲۰۰۴

پانویسها:

- ۱- عبدالرحمن بن خلدون. مقدمه. ترجمه محمد پروین گنابادی، جلد دوم، ص ۱۰۰۱.
- ۲- جاحظ. البیان والبین. جلد سوم.
- ۳- محمد بن اسحق الندیم، کتاب الفهرست. ترجمه م. رضا تجدد، ص ۴۴۱.
- ۴- ر. سی. زنز. طلوع و غروب زرنشتیگری. ترجمه دکتر تیمور قادری، انتشارات فکر روز، ص ۳۱۶.
- ۵- عبدالحسین زرین کوب، روزگاران. انتشارات سخن، جلد اول، روزگاران ایران، گذشته باستانی ایران، ص ۲۵۱.
- ۶- همان. ص ۲۵۴. برای تفصیل نقش مسیحیان در برگرداندن و اشاعه علم و حکمت یونانی در دوران ساسانی دیده شود: دکتر ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، جلد اول، ص ۹۴ به بعد.
- ۷- پازند که بسیار به فارسی نزدیک است گزارش زند است. به این معنی که از تفسیر پهلوی اوستا (زند) لغات آرامی را بیرون کرده و به جای آن لغات ایرانی آورده اند و از خط پهلوی به خط اوستا نقل داده پازند نامیده اند. امروزه مقداری از نوشته های پازند که قسمتی از آنها را می توان تفسیر برخی از قطعات اوستا شمرد به همین زبان در دست است. برای اطلاعات تفصیلی درباره زند و پازند دیده شود. دکتر احمد تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ص ۱۱۵-۱۳۷؛ دکتر جهانگیر اوشیدری، دانشنامه مزدیسنا، ص ۱۹۱-۱۹۲.
- ۸- ترجمه انگلیسی این کتاب را وست (W. West) جزو کتب مقدس شرق در سال ۱۸۸۵ میلادی در آکسفورد به چاپ رسانید. متن پازند و ترجمه سانسکریت آن را نیز وست و هوشنگ دستور جاماسب جی جاماسب آسانا در سال ۱۸۸۷ در بمبئی چاپ و منتشر ساختند. پیر ژان دو مناس (P.J. de Menasce) متن پهلوی آن را به خط لاتین و ترجمه و شرح فرانسوی در سال ۱۹۴۵ م. در فریبورگ سویس به طبع رسانید. فصول ۱۳، ۱۴ و ۱۵ کتاب را صادق هدایت با نام گزارش گمان شکن به فارسی ترجمه و منتشر کرده است و بالاخره متن کامل کتاب با مقدمه و شرح فصول در سه بخش ترجمه آزاد، ترجمه با حفظ اصالت کلمات و فرهنگ واژه ها توسط خانم پروین شکبیا به فارسی ترجمه و در سال ۱۳۸۰ خورشیدی در ایلنویز امریکا انتشار یافت.
- ۹- Geo Widengren. *Iranica Antiqua*, 1961, p. 160
- ۱۰- Frank Cross jr. "New light on Early Recensions of the Hebrew Bible" Basor 140 Dec 1955 pp.27-33. and W.H. Brownlee *The Meaning of the Qumran Scrolls for the Bible* (N. Y. 1964, pp. 18,29.
- ۱۱- گزارش ۱:۱۳-۴.
- ۱۲- گزارش ۱۳:۵-۴۵.
- ۱۳- کتاب مقدس. سفر پیدایش ۱:۳-۵.
- ۱۴- کتاب مقدس. سفر پیدایش ۱:۴ و خدا گفت روشنائی بشود و روشنائی شد.
- ۱۵- کتاب مقدس. سفر پیدایش ۱:۵. و خدا روشنائی را دید که نیکوست. گزارش ۱۳:۵۱-۵۳/۵۵-۵۶.
- ۱۶- گزارش ۱۳:۵۴.
- ۱۷- گزارش ۱۳:۵۹/۶۳.
- ۱۸- گزارش ۱۳:۶۷.
- ۱۹- گزارش ۱۳:۷۴.
- ۲۰- گزارش ۱۳:۷۴-۸۱.
- ۲۱- گزارش ۱۳:۸۶-۸۹.
- ۲۲- گزارش ۱۳:۷۰-۷۳.
- ۲۳- گزارش ۱۳:۱۱۱/۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷.

## سَلامان و اَبسال:

### اسطوره‌ای یونانی در منابع ایرانی

#### ۱- مدخل

سلامان و اَبسال، داستانی رمزی و تمثیلی (allegory) و اسطوره‌ای (myth) است که از فرهنگ یونانی به فرهنگ ایران پس از اسلام وارد شده است. آنچه در فرهنگ غرب امروز از این قصه کهن بازمانده است، بیش از این نیست که:

اولاً، نام سلامان یا شلمانو (Shalmanu) به عنوان واژه‌ای آرامی (سریانی کهن) برگرفته از نام خدای سُلمان (Sulman) یا سلیمان (Solomon) است و شباهت نام واژه سلامان یا سالامان، به سُلمان، شلمان و سلیمان پیوند این داستان رمزی را با روایات کهن به خوبی نمایان می‌سازد، به ویژه که علاوه بر سلیمان (وفات ۹۲۲ پیش از میلاد) که از پیامبران بنی اسرائیل بود و با بلقیس ملکه سبا ازدواج کرد، در میان پادشاهان آشور، پنج نفر با عنوان شلمانصر (Shalmaneser) از ۱۲۸۰ تا ۷۲۷ پیش از میلاد به سلطنت رسیده‌اند.<sup>۱</sup>

ثانیاً، اهرام مصر که ساخت آنها در این قصه به سلامان نسبت داده شده است، از آثار فراغت مصر است، در حالی که می‌دانیم سلیمان با دولتهای مصر و فنیقیه متحد شد. ثالثاً، واژه سلامان در این قصه و شلمانصر در تاریخ آشور، با لفظ سلیمان نبی در زبانهای اروپایی نزدیک است و بنا بر این می‌توان، سلامان را همان سلیمان دانست. رابعاً، واژه سمندر در زبانهای اروپایی «سلامان در» (Salamander) تلفظ می‌شود و

افسانه های کهن در غرب حکایت از آن دارد که سمندر می تواند از آتش به سلامت درگذرد و آتش برای او گلستان است.

خامساً، در بسیاری از افسانه ها (legend) و اسطوره ها (myth) در غرب وجوه مشابهتی با سلامان و اِبسال وجود دارد که از آن جمله، عاشق شدن اِبسالن با اِبسال (پسر دوم داود) بر خواهر امی خود به نام ابی شالیوم است که چون داود بر آن وقوف یافت، اِبسالن را از خود راند و سلیمان را ولیعهد خویش کرد. اِبسالن نیز در حیات پدر، دعوی سلطنت کرد و در جنگی کشته شد، که در این صورت، اشتها را این قصه به سلامان و اِبسال، نشانه آن است که این قصه بخشی از قصه درازتر در باب دو فرزند داود (سلیمان و اِبسالن) بوده باشد و البته بررسی هر یک از این مقولات، کتابی مستقل می طلبد و این وجیزه از عهده آن بر نمی آید.

داستان سلامان و اِبسال نخستین بار از طریق ترجمه از یونانی به عربی به دست حنین بن اسحاق عبادی به شرق رسیده است و سپس ابن سینا آن را به صورت قصه ای مکاشفه ای و عرفانی در آورده است که خواجه نصیر طوسی آن را به عربی شرح و بسط و تفسیر و تأویل کرده است. عبدالرحمن جامی نیز همان اصل روایت حنین بن اسحاق را به فارسی به نظم در آورده است.

مقاله حاضر روایت های مختلف این اسطوره کهن یونانی را بر اساس متون عربی و فارسی به ترتیب تاریخی به بحث می گذارد.

## ۲- روایت یونانی به ترجمه حنین بن اسحاق

حنین بن اسحاق عرب عیسوی عبادی (۱۹۴-۲۶۰ق)، از مترجمان پرکار عرب عیسوی مذهب و رئیس دارالحکمه مأمون عباسی، به زبان یونانی مسلط بود و پس از دو سال اقامت در بیزانس نسخه قریب دویست و شصت جلد کتاب و رساله بزرگ و کوچک یونانی از جمله داستان سلامان و اِبسال را با خود به بغداد آورد و برابر فهرستی که از او باقی ست، یک تنه این متون متعدد و از جمله چهل رساله از آثار جالینوس یعنی همان گالن (Galen) یونانی (۱۲۹-۲۰۰م) را از متن یونانی به عربی ترجمه کرد. متن ترجمه حنین بن اسحاق به غلط در منابع اسلامی منسوب به ارسطو شده و فاقد هر گونه شرح و تفسیر و تأویل است و در ۱۲۹۸ق به چاپ رسیده است.<sup>۲</sup> ترجمه کامل فارسی آن که تاکنون منتشر نشده است، به شرح زیر است:

«پیش از (توفان آتش)، پادشاهی بزرگ و مسلط به طلسمات به نام هرمانوس (هرمس) پسر هرقل (هرکول) سوفسطیقی بر سرزمینهای روم، یونان و مصر سلطنت

می کرد. اهرام مصر که طلسم غریب آن با گذشت صد هزار قرن موجب بقاء آن است، از بناها و یادگارهای همین پادشاه است که از شاگردان پیروی مرتاص و حکیمی الهی به نام اقلیقولاس (یا لیکولاس) (Aqliquulas یا Jacklikoulas) بود که در غاری موسوم به «ساریقون» (Sariqun یا Sarapeion) منزوی بود. اقلیقولاس همیشه زیاضت می کشید و هر چهل روز یک بار به خوردن برگ گیاهی روزه خود را می شکست و عمر او از سه «دور» (سه دور و کور؟، سه هزار سال؟ سیصد سال؟) دز گذشته بود. هرما توس علم طلسمات و تسخیر را از او آموخته بود و به واسطه او جمیع معموره روی زمین را مسخر کرده و به تمام آرزوهای خود رسیده بود. اما پیوسته به او می گفت که از نداشتن وارث و جانشین برای تاج و تخت خود نگران است، زیرا او معاشرت با زنان را مکروه می دانست و علاقه ای به معاشرت با ایشان نداشت. لذا حکیم بر آن شد تا با تلقیح مصنوعی در خارج از رحم زن به پروریدن طفلی از صلب شاه دست زند. پس در ساعتی سعد قدری از ماده منی شاه را در اتاقی که هوا و فضای آن مناسب بود، از او برگرفت و بر بوته گیاهی موسوم به بیروخ (یعنی درخت عشقه یا مهر گیاه، mandragore) یا مردم گیا مالید و آن بوته را در مکانی مناسب نهاد و پس از همت گماشتن بر رشد طبیعی آن و توازن عناصر برای تحصیل مزاج، آن ماده را آماده قبول نفس مدبیره کرد و از این رهگذر فرزند نرینه ای که انسان تام و بی عیب و نقصی بود، برای شاه به ثمر رسید که او را سلامان نامیدند و شاه به شکرانه این نعمت و به خواسته پیر روشن ضمیر، اهرام مصر را به نوعی که از باد و باران گزندنی نیابد، بساخت.

سلامان محتاج دایه ای بود، پس برای تغذیه و شیر دادن او زنی هیجده ساله به نام اِسال را اجیر کردند. وقتی سلامان را از شیر وا گرفتند، پادشاه خواست او را از دایه اش جدا کند. اما چون سلامان به این دایه خو کرده بود، از فراق او بی تاب می کرد و پادشاه اجازه داد که اِسال تا سن بلوغ سلامان با او بماند. هنگامی که سلامان به سن بلوغ رسید، محبتش نسبت به دایه سابق به عشق مجازی و میل شهوانی تبدیل شد، به اندازه ای که برای صرف وقت با اِسال از حضور شاه با با طفره می رفت و از وظایف مهمتری که پدر به او محول می کرد، غافل می ماند.

پادشاه، سلامان را مورد خطاب و عتاب و سرزنش قرار داد و از مکر زنان و شر ایشان او را هشدار داد و به او گفت: «إعلم یا بنی! ان النسوان هن مکاید الشر و مصایدیه. و ما فلیح من خالطهن، الا اعتبار بهن او لیحصل لنفسه خیراً منهن، و لاخیر فیهن. فلا تجعل لامرأة فی قلبک مقاما حتی یصیر سلطان عقلک مقهورا و نور بصرک و حیاتک مقهورا. فلا احسب

هذا الا من شأن البله المغفلين.

پس شاه از سلمان خواست که قوای شهوانی و جسمانی خود را بند نهد تا به اوج کمالات عقلانی و انوار قاهره نورانی برسد و عالم به حقایق موجودات و متصرف در همه کائنات شود، بلکه به تصریح به او گفت که:

فخذ نفسك عن هذه الفاجرة ايسال، اذا لاجاجة لك فيها ولا مصلحة لك في مخالطتها، فاجعل نفسك رجلاً متحلياً بحلية التجرد، حتى اخطب لك جارية من العالم العلوي تزف اليك ابد الابدين.

یعنی: از این ايسال بدکاره پرهیز کن. تورا به او نیازی نیست و مصلحت تو در آن است که با وی آمیزش نکنی. خود را به زیور تجرد آراسته دار تا آن که من از عالم علوی برای تو نامزدی ملکوتی و عقلانی خواستگاری کنم که سعادت ابدی تورا تضمین کند.

سلمان در عالم التهاب و اشتعال عشق مجازی، تحت تاثیر اندرز پادشاه قرار نگرفت، بل که صادقانه تمام این مطالب را از باب مشاوره به ايسال باز گفت. ايسال، سلمان را هشدار داد که این موهومات و اباطیل را باور نکند و فریب این مواعید دروغ آمیز را نخورد و بداند که او (ايسال) همه گونه در خدمت او و آماده کام بخشی به اوست و او (سلمان) باید عزم خود را جزم کند و به پادشاه بگوید که ما هر دو یکدیگر را دوست می داریم و دست از یکدیگر بر نمی داریم. سلمان نزد وزیر و مشاور پادشاه رفت و به او گفت که در عشق خویش نسبت به ايسال پایدار است و او نیز این خبر را به شاه رسانید. شاه مغموم و مأیوس شد و سلمان را دیگر بار بخواست و به او گفت: پسر عزیزم، من پادشاه عالمم و اکنون بر تمام معموره زمین سلطنت می کنم، دو دور کامل (دو هزار سال؟ دو بیست سال؟) عمر کرده ام، اگر در آمیزش با این «فواحش»، خیری می بود، تاکنون یک بار بدان پرداخته بودم. اما می بینی که با زنان معاشرتی ندارم. پس تو، دست کم اوقات خود را قسمت کن، نصف وقت خود را به میل خود با ايسال باش و نصف دیگر را به میل من به استفاده از محضر حکیمان اختصاص ده. در نهایت، ناگزیر سلمان این پیشنهاد را پذیرفت و لذا اکثر شبها را به کارهای علمی و عقلی می گذرانید. اما روزها را که وقت خدمت به شاه و ملازمت او بود، نزد ايسال می رفت.

چون پادشاه بدین گونه دانست که سلمان قادر به جدایی از معشوقه نیست، به فکر سر به نیست کردن معشوقه افتاد و به این منظور با حکیمان به مشورت نشست. وزیر بزرگ پادشاه به او گفت که چون گردش سپهر و قواهر علوی، همیشه داد مظلوم را از ظالم خواهند گرفت، اگر شاه، ايسال، معشوقه بیگناه پسرش، را بکشد، لاجرم خود پس از مدتی دچار

پنجۀ انتقام طبیعت خواهد شد و لذا پادشاه از کشتن اَبسال صرف نظر کرد. اما وقتی این خبر به گوش سلامان رسید، او آن خبر را به اَبسال برد و در نتیجۀ مشاورت، عزم عاشق و معشوق بر این جزم شد که از مملکت پادشاه فرار کنند و به آن سوی دریای مغرب بگریزند تا از تیررس پادشاه در امان باشند. لذا شبانه از شهر گریختند تا از راه دریا به کشوری دیگر فرار کنند. چون این خبر به پادشاه رسید، با استفاده از نی لبک جادویی خود که همچون جام جهان نمای کیخسرو،<sup>۳</sup> با طلسمات غریب تمام هفت اقلیم عالم را از هفت سو راخ خود به شاه نشان می داد محل اختفاء سلامان و اَبسال را پیدا کرد که در بدترین حالات از همۀ نعمتها محروم بودند. شاه بر حال ایشان رقت آورد و با نیروی تصرف خود به امید آن که سلامان در نهایت به راه آید، در آن وضع رقت بار لوازم زندگی مختصری در اختیار ایشان گذاشت. اما چون پس از چندی متوجه علایق شهوانی آن دوشد، به شکنجۀ ایشان پرداخت. سلامان دانست که این شکنجه های روحی بر اثر سحر و جادوی پادشاه است. لذا برای آشتی با پدر و درخواست عفو از او، به همراه معشوقه، نزد شاه آمد. شاه به او گفت، اگر هدایت و علم و حکمت می طلبی باید این فاجره را رها کنی و اگر او را رها نکنی، از هدایت و قدرت و سلطنت حقیقی و معنوی تو را نصیبی نخواهد بود. سلامان و اَبسال، تصمیم گرفتند که دست در دست یکدیگر نهاده برای پایان دادن به این زندگی غیر قابل تحمل خود را در دریا غرق کنند و چنین کردند. پادشاه با علم سحر به «روحانیت دریا» (یا رب النوع آب) دستور داد که سلامان را پس از افتادن به دریا حفظ کند، تا آن که شاه بتواند پس از اطمینان از مرگ اَبسال در دریا، سلامان را نجات دهد. این امر به وقوع پیوست و اَبسال در دریا غرق شد. سلامان که نجات یافته بود، از مرگ اَبسال، مجنون وار مضطرب بود. لذا پادشاه بار دیگر به حکیم مرتاض اقلیقولاس متوسل شد. حکیم، سلامان را که مشرف به موت بود، بر سر بالین آمد و از او پرسید که آیا به وصال اَبسال مایل است؟ او پاسخ مثبت داد. لذا حکیم، سلامان را با خود در غار ساریقون برد و به او پیشنهاد کرد که اربعینی با یکدیگر به ریاضت بنشینند تا بر اثر ریاضتها، دعاها و مناجاتهای ایشان، اَبسال دوباره زنده شود و به سلامان پیوندد. چون سلامان این پیشنهاد را پذیرفت، حکیم با او سه شرط کرد:

نخست آن که در طول این مدت هیچ امری را از حکیم پنهان ندارد و پیوسته از دستورهای وی پیروی کند.

دوم این که همۀ کارها و ریاضت‌های حکیم را عیناً تکرار کند، به جز آن که حکیم هر چهل روز یک بار افطار می کند، ولی سلامان بتواند هفته ای یک بار افطار کند.

سوم این که در تمام عمر به جز ابسال عاشق هیچ زن دیگری نشود.

از آن پس این دو مشغول ریاضت و مراقبه شدند. سلمان هر روزه طی مراقبه به مکاشفه می دید که ابسال با صورت مثالی خود نزد او ظاهر می شود و نزدیک او می آید و با او می نشیند و مکالمه می کند. سلمان برابر قرار معهود تمام این واقعه ها را به حکیم گزارش می کرد و از او برای احضار صورت ابسال ستایش می نمود. تا آن که در روز چهارم که پایان مدت ریاضت او بود، بر اثر مناجاتهای حکیم، چهره ای زیباتر از همیشه که ستاره زهره (آنهیت) یعنی رب النوع زیبایی (ستاره ونوس Venus)<sup>۴</sup> بود، ظاهر شد و سلمان چنان عاشق این زیباترین زیبا یان شد که گفت من دیگر خواستار ابسال نیستم و می خواهم زهره را ببینم. آن گاه، حکیم شرط خود را با او به خاطرش آورد و گفت که وی عهد کرده است که جز ابسال هیچ زن دیگری را طرف علاقه و عشق خود قرار ندهد. اما چون سلمان، اصرار کرد، حکیم به او فهماند که این زن زیبا، روحانیت ستاره زهره است و جنبه جسمانی ندارد. لذا حکیم روحانیت آن صورت فلکی را تسخیر کرد و در اختیار سلمان گذاشت. بدین گونه سلمان به سلامت عقل رسید و پس از پدر به سلطنت نشست و عجائب و غرائب بسیار از او به ظهور رسید و فرمان داد که این داستان را بر هفت لوح زرین بنویسند و نیز ادعیه و طلسمات هفت ستاره را نیز بر هفت لوح زرین دیگر بنگارند و تمام آنها را بر بالای گور پدرش در اهرام مصر دفن کنند و چنین بود تا آن که پس از توفان آتش، توفان آب در رسید و قرنهای پس از آن، افلاطون حکیم بر وجود این الواح در اهرام آگاهی یافت و برای دست یافتن به آنها به مصر رفت، اما پادشاهان وقت، به او اجازه نیش و کشف آن الواح را ندادند و لذا افلاطون کشف آنها را به ارسطو وصیت کرد و ارسطو هنگامی که اسکندر به مغرب لشکر کشید، با او همراه شد و اهرام را به طریقی که افلاطون به او وصیت کرده بود، باز گشاد و این قصه سلمان و ابسال را از آن جا بیرون آورد و سپس در ریچه اهرام را دوباره بیست و آخرین سخن سلمان در این الواح آن بود که:

اطلب العلم والملك من العلویات الكاملات، فان الناقصات لاتعطي الا ناقصا.

یعنی دانش و پادشاهی را از نفوس و عقول کامل آسمانی طلب کن که موجودات ناقص نمی توانند جز چیزهای ناقص بدهند.<sup>۵</sup>

۳- روایت ایرانی به گزارش ابن سینا

ابن سینا (۳۷۰-۴۲۸ق) در سه جا به داستان سلمان و ابسال اشاره می کند:

۱- ابن سینا داستان سلمان و ابسال را به تفصیل به عنوان بخشی از ادب فلسفی- عرفانی خود به رشته تحریر در آورده و شاگرد او ابو عبید الله جوزجانی آن نوشته را به هنگام



تکمیل شرح حال استاد خود، در شمار تألیفات ابن سینا یاد کرده است. نسخه ای از این داستان ضمن آثار ابن سینا با عنوان «خطبات التسلیة فهی قصة سلامان و اِباسال و قصة یوسف» در دو صفحه (صفحه های ۱۰۱ و ۱۰۲) مجموعه ای به نام رسائل حکما در بخش نسخه های خطی مؤسسه خاورشناسی ازبکستان به شماره ۲۳۸۵ موجود است که یک تن از ایران شناسان شوروی به نام ع. ادریسف آن را بررسی و در مجلات ایران شناسی معرفی کرده است.

۲- ابن سینا همچنین در رساله قضا و قدر اشاره ای مختصر به داستان رمزی سلامان و اِباسال دارد. چنان که خواجه نصیر طوسی در شرح اشارات، پس از تأویل قصه سلامان و اِباسال، می گوید که مؤید واقعی تأویل او آن است که ابن سینا در رساله فی القضاة و القدر، درخشیدن برق را از ابر تیره در شب زفاف اِباسال که موجب شد اِباسال چهره زن برادر خود را ببیند او را از خود براند، جذب به ای از جذبات الهی دانسته است.<sup>۱</sup>

۳- ابن سینا در نمط نهم اشارات می گوید که عارفان دارای مقامات و درجاتی اند که ویژه ایشان است و نزد دیگری جز ایشان یافت نمی شود. گویا اینان در حالی که در همین قالب تن اند، این پوشش جسمانی را از خود بیرون افکنده و به جهان پاک پیوسته اند. پس اگر داستان غریب سلامان و اِباسال به گوش تورسید، بدان که «سلامان» مثلی برای تو و «اِباسال» مثلی در درجه تو در عرفان است. پس اگر تو اهل عرفان و معرفتی، رمز این داستان را بیان کن: سلامان ضرب لک، و ان اِباسالاً مثل ضرب لدرجتک فی العرفان؛ ان کنت من اهله، ثم حل الرمز ان اطقت.<sup>۲</sup>

امام فخر رازی که اصل داستان را ندیده و در فهم عبارت ابن سینا در نمط تاسع اشارات به دلیل ناآشنایی با موضوع، دچار مشکل شده است، در شرح اشارات بر ابن سینا ایراد کرده و نوشته است که: درخواست ابن سینا در اشارات از خواننده دائر به حل رموز آن، ستم بر خواننده است، زیرا قصه سلامان و اِباسال نه از داستانهای معروف شناخته شده، نه از مقوله برهانات عقلی و نه لغز و معما و چیستان است و بنا بر این معلوم نیست که خواننده چگونه می تواند به پاسخگویی ابن سینا موفق شود، بنابراین، دستور ابن سینا به حل این معضل، به مثابه تکلیف مالا یطاق و علم غیب است مگر آن که این تمثیل را بر داستان آفرینش آدم و حوا تطبیق کنیم و سلامان را آدم ابوالبشر و اِباسال را بهشت بدانیم.

#### ۴- روایت خواجه نصیر طوسی

خواجه نصیر طوسی، پس از نقل گفته فخر رازی در باب سلامان و اِباسال، خود سه

روایت مختلف از این داستان نوشته است:

اول- خواجه نصیر طوسی به استناد مسموعات خود از یک تن از فاضلان خراسان به نقل از النوادر ابن عربی این داستان را در شرح خود بر اشارات چنین نقل می کند که دو کس در بند پادشاهی مقید بودند، یکی نیکوکار و پاکدل بود و او سلامان نام داشت و دیگری زشتکار و بد دل بود و او ابسال خوانده می شد. سلامان، سرانجام به جهت پاکی از بند رهید و ابسال به علت پلیدی مقید بماند تا کشته شد.

دوم- خواجه نصیر طوسی آن گاه به روایتی دیگر از سلامان و ابسال که همان روایت یونانی سابق الذکر است، اشاره می کند و می گوید که در ممالک یونان و روم و مصر، سلطانی به نام هرمانوس سلطنت می کرد که تحت تأثیر حکیمی با فرهنگ به اوج عزت و قدرت رسیده بود و آن حکیم، در پایان عمر دو هرم بنا کرد، یکی برای خود و دیگری برای سلطان که بعدها ارسطو به تعلیم افلاطون آن دو هرم را گشود و این قصه را بیرون آورد.

خواجه نصیر در مقام تأویل و تفسیر این تمثیل، پادشاه را عبارت از عقل فعال، سلامان را روح عاقله و نفس ناطقه، ابسال را نفس حیوانی و قوای شهوانی معرفی می کند و می گوید عشق سلامان به ابسال، کنایه از شوق و تمایل روح عاقله به جسمانیات و لذات و شهوات است. فرار سلامان و ابسال از قلمرو پادشاه به دریای مغرب عبارت از استغراق انسان در مادیات و بی اعتنایی به عقلیات است. شکنجه های سلامان و ابسال و عذاب ایشان پس از فرار از قلمرو پادشاه، کيفر انسان به میل و دلبستگی به اشیاء فنا پذیر جهان مادی است. تا آن که انسان ابسال آسا به توبه مایل می شود و با سقوط در دریا، روح از بدنش مفارقت می کند. اما نجات نهایی سلامان - پس از مرگ ابسال- نشانه بقاء روح بعد از فنای بدن است و در نهایت عشق پایانی سلامان به زهره و برگزیدن این رب النوع جمال به جای ابسال، عبارت از قوس صعود و کسب استعداد روح برای التذاذ از کمالات عقلانی است. و سرانجام به سلطنت رسیدن سلامان پس از پدر، علامت وصول روح به عالم ملکوت است.<sup>۸</sup>

سوم- خواجه نصیر آن گاه می گوید که وی سرانجام داستان سلامان و ابسال منسوب به ابن سینا را که ابوعبید جوزجانی آن را از تألیفات استاد خود ابن سینا شمرده است، یافته و آن را به شرح زیر گزارش کرده است:

سلامان و ابسال دو برادر مهربان بودند و سلامان که برادر بزرگتر بود، پس از پدر به سلطنت رسید و سرپرستی برادر کوچکتر را برعهده گرفت. هنگامی که سلامان ازدواج کرد، همسر او عاشق ابسال که جوانی خوب صورت و دانا و توانا بود، می شود و با آن که دیگر در آن وقت ابسال مردی مستقل و کامل است، او را به بهانه آموزش دانش به کودکانش به ادامه زندگی با برادر و امی دارد. اما چون عشق خود را به ابسال ابراز

می‌دارد، اِبال از او منزجر می‌شود و به برادر خیانت نمی‌کند. زن سلامان آن وقت حيله‌ای دیگر به کار می‌برد و با خواهر خود قرار می‌بندد که او را به ازدواج اِبال درآورد، مشروط به آن که به هنگام آمیزش شوهران خود را با هم عوض کنند. خواهر این قرارداد را می‌پذیرد و زن سلامان، در شب زفاف به جای خواهر به حجله می‌رود. اما اِبال از دیدن این ماجرا تصمیم به جلای وطن می‌گیرد و با اجازه سلامان به عزم کشورگشایی پای در رکاب می‌نهد و همه جهان را فتح می‌کند و به دلیل همین که شرق و غرب را تسخیر می‌کند، نخستین ذوالقرنین می‌شود، تا آن که پس از سالها - به امید آن که حادثه تلخ روزگار جوانی اش از زن برادر کامجوی او دیگر با پا نهادن او به سن کمال، فراموش شده است - برای دیدار برادر به سرزمین اجدادی بر می‌گردد. اما زن سلامان همچنان، دست از اِبال بر نمی‌دارد. اِبال نیز کماکان به او پاسخ منفی می‌دهد. آن وقت، لشکر دشمن قصد حمله به سرزمین سلامان می‌کند. سلامان، اِبال را در رأس سپاهی برای مقاومت در برابر دشمن اعزام می‌دارد. زن سلامان، سرداران سپاه را با رشوه و وعده و وعید وادار می‌کند که به اِبال خیانت کنند. بر اثر این حيله، اِبال شکست می‌خورد و سربازان او به گمان آن که وی مرده است او را در میان کشتگان رها می‌کنند. تا آن که آهویی بر او می‌گذرد و از راه ترحم، پستان خود را در دهان اِبال می‌گذارد و او را شیر می‌دهد و اِبال پس از چندی بهبود می‌یابد و نزد برادرش سلامان باز می‌گردد. اما می‌بیند که دشمنان بر برادرش سلامان چیره شده و او را زندانی کرده‌اند. اِبال، دست به کار می‌شود و برادر را آزاد می‌کند و سلطنت را به او بر می‌گرداند. زن سلامان، این بار خوانسالار و آشپز اِبال را می‌دارد که او را مسموم کند و بدین گونه او را از میان بر می‌دارد. اما سلامان پس از مرگ برادر، سلطنت را به یکی از نزدیکان خود وا می‌گذارد و خود به ریاضت می‌پردازد و در آن حال با الهام غیبی راز مرگ برادر را در می‌یابد و برای انتقام همسر خود و خدمتکار و آشپز اِبال را با همان زهری که برای مسموم کردن اِبال به کار گرفته بودند، از بین می‌برد.

خواجه نصیر طوسی سپس به تأویل این داستان پرداخته و می‌گوید که سلامان، نفس ناطقه است و اِبال، عقل نظری بشری است که سلسله مراتب را پله پله از مرحله عقل هیولانی، عقل بالملکه و عقل بالفعل کرده و سرانجام به رتبه «عقل بالمستفاد» می‌رسد و این مرتبه، به حقیقت درجه و رتبه او در سلوک عرفانی و باطنی است. زن سلامان، همان قدرت بدنی و قوای جسمانی است که با نفس متحد شده است. میل زن سلامان به اِبال، نشانه آن است که نفس بهیمی و امیال و شهوات قصد تسخیر عقل را دارند و در جنگ بین نفس و

عقل می خواهند، عقل را تحت تاثیر و تسخیر قوای شهوانی در آورند. بی اعتنایی و بی توجهی اِباسال به زن سلمان هم نشانه توجه عقل به عالم عقول و عدم توجه او به عالم اجسام و قوای شهوانی ست. نقش خواهر زن سلمان، نشانه عقل عملی در برابر عقل نظری ست که قوت عملی و درایت فکری و ذهنی در خدمت و اطاعت عقل نظری و نفس مطمئن قرار دارد. توطئه و نیرنگهای زن سلمان، نشانه دست زدن نفس اماره به نقشه ریزیهای متفاوت برای دستیابی به خواهشهای نفسانی ست. برق درخشانده ای که در شب سیاه موجب شد که اِباسال صورت واقعی و چهره حقیقی برادر زن خود را در شب زفاف ببیند، جذبه الهی ست که در سلوک به عقل نظری مدد می رساند. ترک زن برادر، اعراض عقل نظری از شهوات است. فتح عالم به دست اِباسال، درک و استحضار نفس جبروت و ملکوت عالم است. رها کردن لشکر، اِباسال را در میان جنگ، انقطاع قوای حسیه، خیالیه و وهمیه از نفس به هنگام عروج به ملاّ اعلیٰ ست. آهوی وحشی، نشانه عالم مفارقات و مجردات عالم بالاست. شیر دادن آهو به اِباسال، افاضه فیض از عالم علوی به عقل نظری ست. شکست سلمان از دشمن در غیبت اِباسال، نشانه اضطراب نفس بر اثر کمیها و کاستیهای دنیوی و بدنی ست. مراجعت اِباسال به وطن مألوف، التفات و توجه عقل به تدبیر نفس در رسیدگی به نیازهای مادی و جسمی ست. آشپز، قوه غضبیه و خوانسالار، قوه شهویه است. برنامه ریزی و توطئه آشپز و خوانسالار به خواهش همسر سلمان برای از میان بردن و قتل اِباسال، نشانه کم شدن عقل و زیاد شدن حرص و آزو غضب در سن پیری ست. دست برداشتن سلمان از پادشاهی و مسموم کردن و کشتن آشپز و خوانسالار و زن سلمان به دست سلمان، نشانه متروک شدن قوای بدنی و ضعف و عجز جسمی در پایان عمر و زوال غضب (آشپز) و شهوت (خوانسالار) در اتمهای زندگانی ست.<sup>۱</sup>

##### ۵- روایت فلسفی شهاب الدین سهروردی

شهاب الدین سهروردی، داستان رمزی الغریبة الغریبة را به سیاق سلمان و اِباسال نوشته است که متن عربی و ترجمه فارسی آن به اهتمام هنری کرین در ۱۳۳۱ در تهران منتشر شده است.

##### ۶- روایت عرفانی به نقل جامی

روایت منظوم عبدالرحمان جامی (۸۱۷-۸۹۸ق) از سلمان و اِباسال که آخرین منظومه از هفت مثنوی او در هفت اورنگ (۱- تحفة الاحرار، ۲- سبحة الابرار، ۳- یوسف و زلیخا، ۴- لیلی و مجنون، ۵- خردنامه، ۶- سلسله الذهب، ۷- سلمان و اِباسال) است و جامی آن را چنین طرح کرده است که:

پادشاهی در یونان، برای آن که بی وارث نماند به کمک حکیمی خردمند، با تلقیح مصنوعی، صاحب فرزندی به نام سلامان می شود. برای شیر دادن سلامان، زنی به نام اِبال را اجیر کردند. سلامان پس از رسیدن به سن بلوغ، شیفته اِبال شد و چون پادشاه او را به رها کردن معشوقه فرمان داد، سلامان با معشوقه از مملکت شاه فرار کرد و بی زاد و توشه به بیشه ای پناه برد. شاه با آینه جهان نمای خود او را پیدا کرد و به قدرت تسخیر او را از رسیدن به وصال اِبال مانع شد. عاشق و معشوق چون دانستند که امکان وصال ندارند، به قصد خودکشی خود را در آتش افکندند، اما شاه سلامان را نجات داد و اِبال را به حال خود وا گذاشت تا بسوزد. بعد از آن، سلامان در هجر معشوق بی تابی بسیار می کرد. شاه به حکیم مشاور خود متوسل شد و وزیر صورتی از اِبال ساخت تا سلامان با نگریستن بدان کمتر بی تابی کند. اما مکرر از زیبایی زهره نیز با سلامان سخن می گفت و چون سلامان اظهار اشتیاق به دیدن زهره کرد، حکیم زهره را برای سلامان ظاهر کرد و سلامان با دیدن زهره یاد اِبال را از خاطر زدود. آن وقت، پادشاه از سلطنت کناره گرفت و تاج و تخت خود را به سلامان تسلیم کرد.

جامی آن گاه در مقام تأویل این داستان بر می آید و می گوید: پادشاه، عقل فعال است و فیضی که از او به روح می رسد، حکیم است. سلامان، روح (نفس ناطقه) است که بی پیوند جسم آفریده شده است و اِبال، تن و جسم انسان است که در زندگی طبیعی و زمینی، نفس مدبره به جسد و قابل تعلق یافته است. دریا، نماد کششها و خواهشهای نفسانی و بحر شهوات است و دست نیافتن سلامان بر اِبال، نماد سن انحطاط و پیری ست. بازگشت سلامان نزد شاه، میل نهایی روح به لذت عقلی و خردمندی ست و همان است که سرانجام موجب رسیدن سلامان به پادشاهی می شود.

آتشی که سلامان و اِبال خود را در آن افکندند، ریاضتهایی ست که آتش شهوات را خاموش می کند. زهره کمالات عقلی ست که سلامان پس از رسیدن به آن، اِبال شهوات را فراموش می کند.

روایت جامی از سلامان و اِبال که نخست پیش از ۹۳۸ق از سوی محمد بن عثمان لامعی یا المعی (وفات ۹۳۸ق) به زبان ترکی، سپس در ۱۸۶۱م از سوی فیتز جرالند (۱۸۰۹-۱۸۸۳م) به انگلیسی و سرانجام در ۱۹۱۱م از سوی آگوست بریتکه (August Britkeh) (۱۸۷۳-۱۹۳۷م) به زبان فرانسه ترجمه شده است، بر اساس روایت حنین بن اسحاق تنظیم شده است، اما جامی تصرفاتی نیز در آن کرده است. از جمله این که در روایت یونانی حنین بن اسحاق، سلامان و اِبال برای فرار از شکنجه پادشاه خود را در

دریا غرق می کنند. اما با این که در فرهنگ آریایی آزمایش ایزدی به هر دو نوع «ور سرد» (افکندن به دریا) و «ور گرم» (رفتن در آتش) پیشینه ای دراز دارد، جامی باعنایت به این که در هرات و نواحی اطراف آن دریایی وجود ندارد، سلمان و ابدال را همچون سیاووش در فرهنگ ایرانی و ابراهیم خلیل در فرهنگ اسلامی به آتش می افکند و بعد پادشاه با تصرف خود، آتش را بر سلمان گلستان می کند.

#### ۷- روایت مولا حسن گیلانی

مولا حسن گیلانی در قرن یازدهم هجری، قضیه سلمان و ابدال را از شرح اشارات خواجه نصیر طوسی به فارسی ترجمه کرده است.<sup>۱۰</sup>

#### ۸- روایت محمد بن میرزا علی

ترجمه و تحریر دیگری به فارسی از محمد بن میرزا علی وجود دارد که نسخه آن مورخ ۱۰۸۸ ق است.<sup>۱۱</sup>

#### ۹- روایت عبدالرحیم حایری

مرحوم حاج شیخ عبدالرحیم صاحب الفصول (۱۲۹۴-۱۳۶۷ق) بن شیخ عبدالحسین بن شیخ محمد حسین حایری (مؤلف کتاب الفصول فی علم الاصول) داستان سلمان و ابدال را به همراه داستانهایی حی بن یقظان و بوداسف و بلوهر به نظم در آورده است و آنها را به سال ۱۳۴۳ ق در تهران به چاپ سنگی رسانیده است.<sup>۱۲</sup>

دایرة المعارف ایران شناسی،  
تهران

#### یادداشتها:

۱- *Encyclopaedia Britannica*, 1768, Vol 20, P. 454

۲- حنین بن اسحاق العبادی، قصة سلمان و ابدال، ترجمة حنین بن اسحاق العبادی من اللغة اليونانية، رسائل المشيخ الرئيس، قسطنطنيه، مطبعة الجوائب، الطبعة الاولى، ۱۲۹۸ هـ. ق. / ۱۸۸۱م، ص ۱۲-۱۹.

۳- کیخسرو در داستان «بیژن و منیژه» از جام جهان بین به هفت اقلیم چنین می نگرد:

یکی جام بر کف، نهاده نیید بدوی اندرون هفت کشور بدید  
همه بودنیها بدوی اندرا بدیدی جهاندار افسونگرا

۴- در قرن سوم هجری کتابهایی با عنوان «الزهره» به عربی تألیف شده است که مؤلف یکی از آنها ابن داود اصفهانی (۲۵۲-۲۹۷ هـ) است. حافظ نیز می گوید:

ذروایای طربخانه جمشید فلک ارغنون ساز کند زهره به آهنگ و سماع

\*\*\*

در آسمان نه عجب گر به گفته حافظ سماع زهره به رقص آورد مسیحا را

۵- رجوع شود به زیر نویس ۲.

- ۶- ابن سینا، الاشارات والتنبیها لابی سینا مع شرح نصیرالدین طوسی، چاپ دکتر سلیمان دنیا، القسم الرابع، مصر، بی تا، ص ۴۹ + ملکشاهی، حسن، ترجمه و شرح اشارات و تنبیهات، چاپ دوم، ص ۵۳۱-۵۳۸.
- ۷- ابن سینا، الاشارات و التنبیهات، چاپ محمود شهابی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۹ + ابن سینا، اشارات و تنبیهات، ترجمه و شرح دکتر حسن ملکشاهی، ج ۲، ۴۴۰ + ابن سینا، اشارات و تنبیهات، ترجمه کهن فارسی، چاپ احسان یارشاطر، ص ۱۷۳.
- ۸- ملکشاهی، همان جا، ص ۵۲۳-۵۲۵.
- ۹- طوسی، خواجه نصیرالدین، الاشارات و التنبیهات لابی علی سینا مع شرح نصیرالدین طوسی، ج ۲، ص ۴۹.
- ۱۰- تهرانی، آقا بزرگ، الذریعه، ج ۱۷، ص ۹۵ (مدخل ۵۱۰).
- ۱۱- تهرانی، همان جا، ج ۱۷، ص ۹۵ (مدخل ۵۱۱).
- ۱۲- امین، سید حسن، بازتاب اسطوره بودا در ایران و اسلام، ص ۲۱۲-۲۱۳، تهرانی، آقا بزرگ، الذریعه، ج ۸، ص ۳۵-۳۶.

### مراجع و مأخذ

- ابن سینا، حی بن یقطان، ترجمه و شرح فارسی منسوب به جوزجانی. به تصحیح هانری کرین، ترجمه، مقدمه و شرح از دکتر سید جواد طباطبایی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۶.
- ابن سینا، اشارات و تنبیهات ترجمه و شرح حسن ملکشاهی، چاپ دوم، تهران، انتشارات سروش، ۱۳۷۰.
- جامی، عبدالرحمان، سلامان و اِبال، چاپ فارس فلکنر، لندن، ۱۸۵۰ + چاپ محمد روشن، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۷۳ حبیبی، عبدالحی، سلامان و اِبال و سوابق آن، با تعلیقات اسماعیل مبلغ، کابل، ۱۳۴۳.
- حنین بن اسحاق العبادی، قصه سلامان و اِبال، قسطنطنیه، مطبعة الجوانب، ۱۲۹۸ق/ ۱۸۸۱م (در پایان نفع رسائل الشیخ الرئیس).
- صفا، ذبیح الله، تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی تا اواسط قرن پنجم، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۶، ص ۶۳-۷۲.

فروزانفر، بدیع الزمان، «مقدمه» زنده بیدار.

Corbin. Henry, *Avicenne et le recit visionnaire*. Tehran/Paris, 1954, Chapter 5 (second edition 1972) = *Le symbolisme dans les recits visionnaires d'Avicenne*, 1955 = سمبلیسم در روایتهای مکاشفاتی ابن سینا

## سفری به باغ شاهی

### گزارشی از سفر هایریش فن پوزر به اصفهان

#### پیش سخن

در سالهای پایانی دهه هشتاد قرن گذشته میلادی، تحقیقاتی در ادبیات آلمانی پیرامون ژانر سفرنامه با در نظر گرفتن سیر تکامل و پیشرفت فرهنگ و آداب و رسوم سفر در شکل ابتدایی آن، یعنی از زمان سفر به اورشلیم در دوران آغازین قرون وسطی، تا سفرهای توریستی عصر جهان مدرن، صورت گرفت، که در نتیجه راه را برای مطرح کردن «سفرنامه» به عنوان یک ژانر ادبی در دهه نود گشود.<sup>۱</sup> از این پس، از سفرنامه به عنوان اثری یاد می شود، که می توان آن را با در نظر گرفتن پاره ای از اصول در نوع، ساختار و نگارش در قالب نثر ادبی از دوره باروک تا عصر مدرن مورد بررسی قرار داد. تنها تحت این اصول است که با مراجعه به سفرنامه ها، به عنوان یک سند فرهنگی، می توان به سبک زندگی، سیاست، دین، زبان و دیگر ارزشهای فرهنگی ملل و اقوام گوناگون در زمانهای مختلف تا حدودی پی برد.<sup>۲</sup>

نگاه یک مسافر به دیار غریب توان این را در او برمی انگیزد که از درجه ارزشهای متعلق به خود و فرهنگ خود به آنچه بنگرد، که شاید برای انسان متعلق به آن دیار چنان عادی ست، که گوشه چشمی هم به آن نمی افکند. مسافر، میان آنچه که از فرهنگ خود می داند و آنچه که در فرهنگ دیگر می یابد مقایسه می کند؛ نتیجه این مقایسه تفسیری است که او در سفرنامه خود با انتخاب واژه هایی خاص بر جای می گذارد. حال این تفسیر می تواند آن گونه باشد که خواننده را به وجد آورد، یا آن گونه که باعث پشداوری و بینش



منفی او گردد. چه انسانی که سفری حقیقی و چه کسی که سفری در خیال خود (imaginary) و با تکیه بر منابع کتبی در دسترس، به خصوص سفرنامه ها، به دیاری دیگر می کند، صاحب بینشی به ارزشهای موجود در فرهنگی دیگر است. این بینش می تواند در شکل سازنده خود سبب تغییر دیدگاه (Perspektive) به فرهنگ خویش گردد و آن گونه تکامل یابد که انسان با تفحص و تعمق در ارزشهای فرهنگی ملل دیگر و با تکیه بر خرد خود توانایی بازنگری در ارزشهای فرهنگ خویش را به دست آورد؛ یعنی آنچه را که غریب است دریابد، سپس با آن دریافته ها به خود بازگردد و با آمیختن آنچه که می داند و با آنچه که دریافته است و نیز با درنوردیدن مرزهای محدود کننده به نوآوری پردازد و راه تأثیر پذیری فرهنگها از یکدیگر را بگشاید. این موضوعی است که در فاصله زمانی بین نیمه دوم قرن هیجدهم و نیمه نخست قرن نوزدهم از بینش فلسفی و ادبی مورد بحث قرار گرفت و پیش زمینه ابدۀ «فرهنگ جهانی» را به وجود آورد که در آلمان پیشگامانی چون یوهان گوتفرد هررد (Johann Gottfried Herder) و امانوئل کانت (Immanuel Kant) یافت و سپس توسط شاعر آلمانی یوهان ولفگانگ گوته (Johann Wolfgang Goethe) در سال ۱۸۲۷ در فرم «ادبیات جهانی» مطرح گردید. در این زمینه سفرنامه های مسافران اروپایی به ایران بخش بزرگی از پژوهشهای هررد و گوته پیرامون ایران و فرهنگ ایرانی را تشکیل می دهند. سفرنامه های مسافران اروپایی که از ایران دیدن کرده اند، مجموعه ای جالب و وسیعی را در اختیار ما قرار می دهند، که بسیاری از تحقیقات اروپایی به ویژه در مورد عصر صفوی و همچنین در دوران قاجار در زمینه شکل سیاست، گسترش دین در امور اجتماعی، وضع خزانه و پرداخت مالیات و همچنین موقعیت جغرافیایی و طبیعی ایران تا حدودی بر آنها استوار است. اعتبار نتایج این گونه تحقیقات از آن جاست که ما سفرنامه های نوشته شده در یک دوره خاص را جدا از یکدیگر بررسی نمی کنیم، بلکه آنها را به عنوان مجموعه ای در نظرمی گیریم، که زمینه یک مقایسه میان متنی (intertextuell)، یعنی یکی از مهمترین اصول هرمنوتیک (Hermeneutik) را فراهم می کند. آنچه که در زیر می آید، نگاه کوتاه به متن سفرنامه یک مسافر آلمانی است که در نقش خود به عنوان کامل کننده سلسله متنها بی (Textkanon) است پیرامون ایران در نظر مسافران اروپایی قرن هفدهم میلادی.

#### گزارش تحقیق

روابط بین کشور شاهنشاهی ایران و آلمان تحت فرمان امپراطوری روم به سالهای نخستین سده هفدهم میلادی بازمی گردد و در میانه همین قرن به نقطه اوج خود می رسد.

در این مدت دو محور اصلی، اساس ارتباطات میان دو کشور را تشکیل می دهند: نخست شرایط نظامی و دودیدگر شرایط سیاسی - اقتصادی.

تحت شرایط نظامی بود که شاه عباس کبیر (۱۵۷۱-۱۶۲۹) در تابستان سال ۱۵۹۹ میلادی فرستاده انگلیسی به نام آتونی شرلی (Anthony Sherley) را نزد قیصر روم ردولف دوم (۱۵۵۲-۱۶۱۲)، پاپ و پادشاه اسپانیا فرستاد.<sup>۲</sup> وظیفه او، که پایان ماه اوت سال ۱۶۰۰ وارد آلمان شد، بستن معاهده ای بین اروپا و ایران و متحد کردن آنان بر علیه کشور عثمانی بود. ردولف دوم در پاسخ شاه عباس اول فرستاده ای نزد او روانه کرد که موظف بود حسن نیت او را به اطلاع پادشاه ایران برساند. گئورگ تکتاندر (۱۵۸۱-۱۶۱۴) اهل ایالت زاکسن آلمان این گروه را که در سال ۱۶۰۲ از شهر وین و از طریق مسکو روانه ایران گشت، به عنوان منشی همراهی کرد. سفیر کبیر قیصر به نام اشتفان کاکاش (Stephan Kakasch) در پی یک بیماری بین راه در گذشت و تکتاندر به عنوان تنها بازمانده سرانجام در روزهای نخست پاییز سال ۱۶۰۳ موفق به دیدار با شاه عباس کبیر در شهر زیبای تبریز شد. اگر چه اقامت تکتاندر در ایران که تا نیمه ماه نوامبر ۱۶۰۳ به طول انجامید، نتیجه سیاسی به بار نیاورد، اما حاصل آن، سفرنامه ای بود که او در سال ۱۶۰۸ برای اولین بار به چاپ رساند.<sup>۴</sup> سفر تکتاندر به ایران از این لحاظ قابل توجه است، که سفرنامه او نه تنها اولین کتابی است که در قرن هفدهم به زبان آلمانی در مورد ایران و بخشهای شمالی آن نوشته شده است، بلکه نشان دهنده زمان آغاز روابط بین دو کشور نیز هست.<sup>۵</sup> چهار سال پس از سفر تکتاندر به ایران، ردولف دوم دیگر بار گروهی را روانه ایران کرد که از آن گزارش کتبی در دست نیست. فقط می دانیم که فرستادگان، که از شهر پراگ به ایران روانه شده بودند، در تاریخ هفتم اکتبر ۱۶۰۹ در اردبیل با شاه عباس دیدار کردند.

آنچه که مشخص است، اروپای قرن پانزدهم و شانزدهم به ایران به عنوان کشوری می نگریست که می توانست از آن بر علیه دولت عثمانی در زمینه سیاسی و نظامی استفاده برد. به همین جهت نیز در صدد بستن قراردادهایی بود که بر اساس آنها با ایران روابط نظامی و اقتصادی برقرار کند. دومین گروهی که از ایالت شمالی آلمان شلسویگ هولشتاین (Schleswig Holstein) به فرمان فریدریش سوم (۱۵۹۷-۱۶۵۹) در سال ۱۶۳۵ روانه ایران گشت، مأموریتی اقتصادی به عهده داشت. قرار بود که بر اساس معاهده ای محصولات ابریشم و ادویه ایران و هند از مسیر خشکی تا دریای خزر و روسیه، از آن جا به شلسویگ هولشتاین و سپس به دیگر کشورهای اروپایی انتقال داده شود. نتیجه

ITER PERSICVM

# Kurze/doch auß-

fährliche vnd warhafftige beschreibung  
der Persianischen Reiff: Welche auff der Röm:  
Kay: May: aller gnedig. Befehl / im Jahr Christi 1602.  
Von dem Edlen vnd Gestrungen Herren STEPHANO  
KAKASCH von Galokemeny / vornehmen Sieben-  
bürgischen vom Adel/ angefangen: Vnd als derselbig un-  
terwegen zu Langen in Medier Land todtes verschieden:  
von seinem Reiffbeferten GEORGIO TECTANDRO  
von der Jabel vollends continuiret vnd ver-  
richtet worden

Beyneben fleissigen verzeichniß aller  
gedenckwürdigen sachen / welche ihnen / so wol vnter  
wegen / in Polen / Littaw / Reussen / Moscau / Tartarey /  
Cassaner vnd Karcaner Sand / vnd auff dem Caspischen Meer:  
Als auch in Persien / vnd Armenten / auch andern Vrovingen Africae  
vnd Europae hin vnd wieder begegnet vnd zugefanden: Als solches  
durch obgemelten Herrn Georgen Tectander von der Jabel / zu sei-  
ner nach Prag wiederkunft außs Kayser gebracht / vnnd  
höchstabachter ihres Key. May. Anno 1603.  
den 2. Januarij. vntertzenigt ist  
vbergeben worden.

Nu mit fleiß vbersehen / vnd zum dritten-  
mahl in Druck verfertiget / auch mit schönen  
Cupfferstücken gesteret.

1610.

Gedruckt zu Altenburg in Meissen / In verlegung  
Henning Grossen des jüngern.

تصویر شماره ۱

برگ نخست سفرنامه گئورگ تکاندور، ۱۶۱۰

این می بود که از یک سوشلسویگ هولشتاین مرکز تجارت کالاهای ایران و هند می شد و از سوی دیگر کشورهای اروپایی مجبور نمی بودند که برای ورود کالا از طریق ترکیه، به کشور عثمانی، مرکز داد و ستد آن زمان، هزینه گمرکی پرداخت کنند؛ و این باعث تضعیف دولت مقتدر عثمانی می گردید.

اما مسافری که در این نوشته به شرح سفرش می پردازم، وجه مشترکی با دو گروه یاد شده در بالا ندارد. سفر او به ایران، آن گونه که از نوشته اش بر می آید، نه سیاسی، نه اقتصادی و نه نظامی، بلکه به رای خود و به دور از هر گونه مأموریتی بوده است. اما زمان سفرش به ایران بین دو سفر یاد شده در بالاست. آنچه که در زیر می آید، نگاهی ست به سفر هاینریش فن پوزر (Heinrich von Poser) به ایران و دیدار او از پایتخت شاهان صفوی و نیز بررسی کوتاه سفرنامه اش از بدو ورود به ایران تا زمان ترک کشور. اساس این پژوهش را در مرحله نخست سفرنامه او تشکیل می دهد که پس از در گذشتش توسط پسرش تنظیم و به چاپ رسید.<sup>۱</sup> اهمیت پوزر در نوشته های تحقیقاتی قرن گذشته بسیار مختصر و فقط محدود به ذکر نام او و سفرنامه اش بوده است.<sup>۲</sup>

در سال ۲۰۰۳ برای نخستین بار نسخه ای چاپی اما ناقص از سفرنامه پوزر منتشر شد.<sup>۳</sup> از آن جا که نسخه فوق بر اساس اصول علمی طبع و نشر نشده است، نمی توان به آن استناد کرد. به عنوان مثال مشخص نیست که با رعایت چه اصولی نسخه اصل به عنوان مرجع در نظر گرفته شده است، صفحه بندی نسخه اخیر که در فرم کتابی ست که فقط یک طرف صفحات آن نوشته شده است، به میل شخصی صورت گرفته است و با نسخه اصل مطابقت ندارد، اگر چه صفحات نسخه ای که در اختیار نویسنده این سطور قرار گرفته است نیز دارای شماره نیست. مهمتر از همه، توضیحات و پانوشتاها یی که توسط پسر پوزر در نه صفحه گردآوری و چاپ شده اند، بدون ذکر هیچ گونه توضیحی در نسخه جدید حذف گردیده اند. از تغییراتی که در متن ایجاد شده است می توان از تغییر و مدرن کردن خط و لغات نام برد که در نسخه جدید به طور یکنواخت صورت نگرفته است. ناشر برخی از لغات را به شیوه مدرن و بعضی دیگر را در فرم قدیمی آورده است؛ به این موارد می بایست همچنین وجود اشتباههای (چاپی) فراوانی را اضافه کرد که در این جا به ذکر چند نمونه بسنده می کنم:

نسخه اصلی	نسخه ۲۰۰۳
Abascolibeg (عباس قلی بیگ)	Abbasgulibey (ص ۲۳)
Ishphahan	Ishphahan (ص ۳۴)

Der beeden Königl. Erb Fürstenthümer  
Schweidnitz und Bawer in Schlessien  
Hochverordneten Landes Bestellers  
Des Hoch Edelgebohrnen Herren  
**Heinrich von Moser**  
und Groß Medlik/  
Lebens- und Todes Geschichte/

Wortinnen

das TageBuch seiner Reise  
von Constantinopel aus durch die Bul-  
garey/ Arthenien/ Persien und Indien  
ans Licht gestellet

von

Desen danckbahrem Sohne  
**Heinrich von Moser und Groß Med-  
lik/ auff Eschehen, Nieder Körnik/ Obered/**  
gedachter Fürstenthümer  
Königlichem Rathe/ und Ober Steuer Einnehmer  
sonst  
Dem Geprüfften.

Jehna/

Gedruckt bey Samuel Krebsen/

im Jahr 1671:

تصویر شماره ۲

برگ نخست سفرنامه‌ها نیریش فن بوزر، ۱۶۷۵

Martin-Luther-Universität

Halle-Wittenberg

sulpha (ص ۳۵) <sup>۱</sup>	Sulpha (جلفا)
Turbakat (ص ۴۰)	Turkabat (ترک آباد)
Jisegr (ص ۴۰)	Jisegirt (یزدگرد)

در ردیف نوشته های اخیر می توان به مقاله ای در «دانشنامه ایرانیکا» تحت عنوان اصلی *Germany* اشاره کرد که نویسنده در بخش پنجم آن ضمن بررسی روابط ایران و آلمان به سفر پوزر به ایران نیز اشاره بسیار کوتاهی می کند. اما او فقط به ذکر سفر بر اساس تحقیقات گذشته اکتفا می کند و آن را به عنوان اولین سفر تحقیقاتی مطرح می نماید،<sup>۱۱</sup> در صورتی که در بررسی ژانر سفرنامه، زمان سفرهای تحقیقاتی نخست از اواخر قرن هفدهم میلادی به بعد، یعنی با به پایان رسیدن عصر باروک، در نظر گرفته شده است.<sup>۱۲</sup>

یکی از کتابهای جالب و خواندنی اثری ست از دهه هفتاد قرن گذشته تحت عنوان «در سرزمین شاه شاهان» که نویسنده آن به سفرهای آدام اولتاریوس، انگلبرت کمپفر، کارستن نیبور و هاینریش بروگش اشاره ای کامل دارد، اما سفرهای تکتاندر و پوزرا، با وجود آن که در محدوده پژوهش بین قرن هفدهم و نوزدهم قرار دارد، ناگفته می گذارد.<sup>۱۳</sup>

از تحقیقات دهه شصت می توان به یک کتاب و یک مقاله اشاره نمود که هر دو در آستانه جشنهای دوهزارویانصد ساله شاهنشاهی به چاپ رسیده اند. نخست مقاله ای ست پیرامون سهم آلمان در پژوهشهای مربوط به ایران<sup>۱۴</sup> و دیگری کتابی ست تحت عنوان «ایران و ما»<sup>۱۵</sup> در هر دو نوشته به اشاره ای کوتاه و در چند سطر به پوزر و سفرش به ایران اکتفا شده است.

تحقیقات پیرامون ایران و ایران شناسی که در دهه های سی ام و چهلیم سده بیستم مراحل اولیه را پشت سر گذاشته بود، در نیمه دوم به نقطه اوج خود رسید و رواج خاصی در اروپا یافت. در گفتمان ایران و در چهارچوب موضوع این مقاله می توان به کتاب پر محتوای جغرافیدان پر آوازه آلونز گابریل اشاره کرد که در سال ۱۹۵۲ فهرست کاملی از مسافران اروپایی به ایران را با ذکر بخشهایی از سفرنامه های آنان ارائه داد. او نیز به اختصار سفر پوزر به ایران را توضیح می دهد و به گوشه هایی از مسیری که او پیموده است از دید جغرافیایی اشاره می کند.<sup>۱۶</sup> تقریباً در کلیه کتبی که پیرامون سفر اروپاییان به ایران و یا موقعیت جغرافیایی و آب و هوای کشور نوشته شده اند، کتاب گابریل رهگشایی برای دسترسی به آثار مختلف بوده است.

اما در گفتمان ایران از دید اروپاییان باید نامی از ایران شناس نامدار والتر هیتس برد که در سال ۱۹۴۰ برای اولین بار بخش مربوط به ایران اثر انگلبرت کمپفر را از زبان لاتین

به آلمانی ترجمه کرد. او در ترجمه خود بخشی را به شرح در مورد مسافران قبل از کمپفر اختصاص داده است که در آنجا نامی از پوزر به چشم نمی خورد.<sup>۱۶</sup> از یک مقایسه میان متنی بین آثار یاد شده نتیجه گرفته می شود که کلیه متنهایی که در مورد پوزر در اختیار است به گونه ای به هم پیوسته پیرامون یک محور می گردند و آن هم تحقیقاتی ست که آلفونز گابریل در اختیار ما گذاشته است. اما های نریش فن پوزر که بود و چرا سفرنامه او تا حدودی از دیدگاه ها دور مانده است؟

### های نریش فن پوزر (۱۵۹۹-۱۶۶۱)

نخستین منبع برای تحقیق در مورد زندگی پوزر بخش نخست سفرنامه او تحت عنوان «از تولد و تربیت» است.<sup>۱۷</sup> منبع مهم دیگر بیوگرافی عمومی آلمانی ست که در جلد بیست و ششم آن دو صفحه به پوزر اختصاص داده شده است.<sup>۱۸</sup> های نریش فن پوزر در ۱۹ اوت ۱۵۹۹ در دهکده ای به نام آیس (Eisdorf) به دنیا آمد. او پدرش را که از اشراف زادگان زمان خود بود، در سن کودکی از دست داد و از آن پس در کنار مادرش زندگی کرد و در یکی از مدارس معتبر آن زمان در شهر ماربورگ آلمان به دانش اندوزی پرداخت. پس از سفر خود به ترکیه، ایران، هند و سوریه به وطن خویش شلزی (Schlesien) بازگشت و در سیزدهم سپتامبر ۱۶۶۱ در برسلو (Breslau) درگذشت. بیست و یک ساله بود که با اندیشه سفر به شرق سرزمین پدری را ترک گفت و در بیستم اوت ۱۶۲۰ عازم شهر ونیز گشت، که در آن دوره بهشت زیبایی بود بر روی زمین. چهاردهم نوامبر همان سال به قسطنطنیه رسید و در آن جا موفق به آشنایی با دیگر مسافران و تاجران اروپایی شد. در قسطنطنیه راز سفر خود به سرزمین پارس را با آشنایان نزدیکش در میان گذاشت. یکی از مشاورانش، عالیجناب یوهان ایِر (Sir Johannes Eyre) سفیر پادشاه انگلیس در عثمانی بود، که سعی در بازداشتن پوزر از سفرش به ایران داشت. او در خصوص سفر پوزر گفت: «اگرچه کشته شدن در راه وطن شیرین است، اما مردن در وطن شیرین تر است. من برایش سفر خوشی به سرزمین پارس آرزوی کنم، هر چند در آن جا چیزی انتظار او را نمی کشد و دلیلی برای سفر به آن دیار ندارد؛ اما گمان نمی کنم که سفرش به خوشی باشد». دیگر دوستان نیز سفر به ایران را با راهی که به گور ختم می شود مقایسه کردند. هیچ دلیل خاصی برای سفر پوزر به ایران در دست نیست. او دلیل سفرش به ایران را هنگام شرفیابی به حضور پادشاه ایران این گونه ذکر می کند:

اول این که چون دوست دیرینه من آلبرشت شیلینگ در دربار پادشاهی به سر می برد، و دیگر

این که من از خدمتگزاران پادشاهی هستم که وظیفه خود می‌دانم، نخست آداب و رسوم پدری را یاد گیرد و سپس آنچه از رسوم، عادات و زبان ملت‌های دوردست را که باید در سفر به آن کشورها بدانند و به کار گیرد.<sup>۱۸</sup>

با چنین بینشی که پوزر داشت، هیچ یک از بدبینی‌های دوستانش مانع سفر او به ایران نشد و سرانجام او در بیستم ژانویه ۱۶۲۱ قسطنطنیه را به مقصد ایران ترک کرد و درسی و یکم مارچ شهر ارزروم را، که دروازه ایران به آسیای صغیر بود و در مرز بین ایران و ترکیه قرار داشت، پشت سر گذاشت.

شاید در طی این روزها، سوم آوریل برای پوزر روزی به یاد ماندنی بوده است، چون آن گونه که در سفرنامه اش حکایت می‌کند، ورودش به ایران در چنین روزی با شادمانی همراه بوده است: «روز سوم آوریل سرانجام به سرزمین پارس، که با بی‌تابی آرزوی دیدارش را داشتم، رسیدیم.<sup>۲۰</sup> پوزر نیز چون تکتاندر ایران را به دو بخش تقسیم می‌کند. او قسمت شمال غربی و غرب ایران را سرزمین ماد نام می‌نهد و از تبریز به مرکز و جنوب کشور را سرزمین پارس. با در نظر گرفتن این تقسیم بندی و با توجه به توضیحاتی که پوزر پیرامون تخت جمشید می‌دهد، که از آن در راه برگشت خود از هند به اصفهان دیدن می‌کند، می‌توان حدس زد که او از تاریخ و جغرافیای ایران در حد زمان خود آگاهی لازم را داشته است.

هدف پوزر دیدار اصفهان، یعنی شهری که هنگام سفر او بیست و سه سال از برگزیدن آن به عنوان پایتخت می‌گذشت و دوران رنسانس خود را طی می‌کرد، و ملاقات با شاه عباس کبیر بود. او از راه ایروان، مرند، تبریز، میانه، زنجان، سلطانیه، گلپایگان و خوانسار در تاریخ چهاردهم ژوئن ۱۶۲۱ وارد اصفهان می‌شود. او در بین راه به خصوص از آرامنه ساکن در ایران یاد می‌کند و از این که آنان با وجود این که اسلام در حکم دین رسمی ایران است با آزادی، دین و آیین مسیحیت را حفظ کرده‌اند و در راه تبلیغ آن می‌کوشند بسیار خشنود است. پوزر که خود معتقد به آیین مسیحیت بود، زمان زیادی از سفر را با همکیشان خود می‌گذراند و در راه اصفهان از زیبایی کلیساهای شهر گلپایگان خبر می‌دهد و از خوانسار به عنوان شهری زیبا و دوست داشتنی با باغهای پرطراوت یاد می‌کند. پس از چهارده روز که از ورودش به اصفهان گذشته بود، فکر سفر به هند را در سر می‌پروراند و با گذشت بیش از یک ماه اقامت در اصفهان، بار سفر به هند می‌بندد. راهی که او برای رسیدن به هند انتخاب می‌کند، از شرق ایران می‌گذرد که تا آن زمان توسط هیچ مسافری طی نشده بود. به عبارت دیگر، پوزر اولین مسافری است که در



قرن هفدهم خبر از شرق ایران می دهد. وی در هیجدهم جولای ۱۶۲۱ اصفهان را ترک می کند و از طریق گلناباد،\* کوهپایه، اردکان و یزد در روز یازدهم اوت به خراسان می رسد؛ از طبس و بیرجند می گذرد و سرانجام یک ماه بعد از رود هیرمند (هیلمند) به هند می رسد. از یزد تا قندهار پوزر همسفری به نام حاجی محمد داشت که تاجری بوده است ایرانی و در حق مسافر غریب بسیار لطف و مهربانی کرده است. پوزر نه تنها خود را مدیون او می داند، بلکه بسیار از مهمان نوازی ایرانیان نیز سخن می گوید.

اقامت پوزر در هند که بیش از دو سال به طول می انجامد در ژانویه ۱۶۲۴ به پایان می رسد و او، در این بین دوست دیرینه خود آلبرشت شیلینگ (Albrecht Schilling) را که از سفر عربستان بازمی گشت در هند دیدار می کند، تصمیم می گیرد که با او به اصفهان برگردد و از آنجا راهی وطن شود. راه سفر، که در سوم جون ۱۶۲۴ به اصفهان ختم می شود، این بار از هرمز، بندرعباس، لار و شیراز می گذرد.

در کنار خاطرات پوزر، که بیشتر تاریخ و روزهای سفر، راه پیموده شده و بسیاری از امور شخصی را در بر می گیرند، شرح او از اصفهان و تخت جمشید - هر چند مختصر - اما جالب است. او هنگام عبور از شیراز در بیست و یکم می ۱۶۲۴ به پرسپولیس می رسد و از عظمت بنای تخت جمشید در شگفت می ماند. شهرت جهانی تخت جمشید، یا به قول پوزر چهل منار، بر او پوشیده نبوده است، اما شرح آن فقط خلاصه ای ست از اطلاعات جغرافیایی و تا حدودی تاریخی.

اما در تمام ۱۷۹ صفحه ای که کتاب پوزر را در بر می گیرد، شرح شهر اصفهان گویای زیباترین بخش آن است. پوزر دو سفر به اصفهان داشته است: یکی هنگام ورود به ایران و دیگری در برگشت از هند؛ اما شرح او از اصفهان فقط محدود به نخستین سفر اوست و در سفر دوم چیزی در مورد پایتخت نمی نویسد.

### پوزر در اصفهان

اقامت اول پوزر در اصفهان بین سپزدهم ماه جون تا شانزدهم جولای سال ۱۶۲۱ قرار دارد؛ به عبارتی او اصفهان را در زیباترین موقع سال، یعنی در پایان بهار و آغاز تابستان می بیند و عجیب نیست که از طبیعت زیبای شهر در سفرنامه خود بسیار می گوید. مسیر

\* پوزر از روستای Gulnabat یاد می کند. اما نام صحیح این روستا، گلون آباد (Golunabad) در ۲۰/۵ کیلومتری شرق اصفهان می باشد. تنها روستایی که در مسیر ۲۸۲ کیلومتری اصفهان - اردکان - یزد، بین اصفهان و کوهپایه قرار دارد و در طول سه روز قابل پیمودن (پوزر در روز ۲۱ جولای ۱۶۲۱ به این روستا می رسد) است، گلون آباد می باشد.

ورود به شهر از نجف آباد، شهری که «پادشاه در آن باغهای فراوانی دارد»<sup>۲۱</sup> می گذرد. روز چهاردهم جون او در شهر اصفهان گشتی می زند و سرانجام در یک باغ وسیعی که نامش را نمی برد موفق به دیدار با شاه عباس می شود:

هنگامی که ما به باغ شاهی رسیدیم، پادشاه شخصاً به پیشوا ما آمد. سر انجام بخت نصیب من شد و در کنار دیگر فرستادگان [۰۰۰] به پابوسی شاه رفتم. او با اشتیاق جویای علت سفر، وطن و نام پادشاه من شد. سر و وضع شاه به گونه ای بود که اگر جمع خدمتگزاران دست به سینه و مراسم رسمی شرفیابی نمی بود، من هرگز نمی توانستم فقط با نگاه به چهره و جامه متوجه این که او شخص شاه است بشوم.<sup>۲۲</sup>

ظاهراً همین برخورد اول برای به تصویر کشیدن شاه عباس کافی بوده است. مسافراز راه رسیده شاه را این گونه می یابد:

لباس نسبتاً معمولی آن جوان که تا پنجه پا می رسید، از شکوه خاصی برخوردار بود. خود شاه که هیچ پارچه و لباس تزیینی برتن نداشت دیگران را به این امر فرامی خواند، که زیبایی نه در لباس بلکه در طاعت و فرمانبرداری زیردستان است.<sup>۲۳</sup>

پوزر از محل ملاقات با شاه به عنوان «باغ شاهی» یاد می کند اما نام این باغ را ذکر نمی کند. بر اساس گفته های او و در مقایسه با دیگر منابع، می توان حدس زد که آن باغی که مسافر آلمانی دیده است، باغ قصر جهان نما در حدود دروازه دولت امروزی بوده است. این قصر که مسافر ایتالیایی پیترو دلواله نیز از آن یاد می کند، تا قبل از ساخته شدن بنای چهل ستون به فرمان شاه عباس دوم (حدود سال ۱۶۴۷) کاخ شاه و محل پذیرش مسافرین و فرستادگان خارجی بوده است. از طرف دیگر پوزر که احتمالاً دو روز متوالی نزد شاه به سر برده است، از باغهای زیبا و پرشکوه اطراف آن عمارت و خیابان چهارباغ بسیار سخن می گوید.<sup>۲۴</sup>

پس از ملاقات با شاه و گشت و گذار در اصفهان، پوزر سعی در آموختن زبان فارسی می کند، اما این که او تا چه حد در یادگیری آن موفق بوده است مشخص نیست، چون در سفرنامه اش اثری از واژگان فارسی به چشم نمی خورد و در جاهایی که نام اشخاص یا شهرها را می آورد به فرم لاتین آنها اکتفا می کند. از سوی دیگر تعجب آور است که او اگرچه بیش از یک ماه در جمع میزبانان ایرانی به سر برده و اصفهان را نیز گشته است، اما هیچ اشاره ای به بناهای مهم آن زمان، باقی مانده از دوران سلجوقی چون مسجد جامع و

محلّه های قدیمی اطراف آن نمی کند. \*

پس از گذشت پانزده روز عازم جلفا می شود که در آن زمان به همت شاه عباس برای اقامت آرامنه در حومه شهر اصفهان ساخته شده بود. پوزر از جلفا به عنوان همان شهرکی یاد می کند، که «در کنار ساحل رود ارس قرار دارد و اکنون برای سکونت آرامنه به این جا منتقل شده است».<sup>۲۵</sup> جلفا محلّه ای بوده است که تقریباً تمام مسافران اروپایی که به اصفهان سفر کرده اند، از دیدن آن نه تنها شادمان می شدند، بلکه شاه عباس را نیز به خاطر احترامی که در برابر معتقدین به دین مسیح داشت ستایش می نمودند. از مقایسه ای بین آنچه که مسافران آلمانی در خصوص جلفا نوشته اند، برمی آید که شاه عباس اول آرامنه ساکن ارمنستان و محدوده آن را، که بسیاری از آنان در ردیف تاجران موفق آن دوره به شمار می رفته اند و در شهری به همین نام زندگی می کرده اند، به پایتخت فرا می خواند و به آنان آزادیهای گوناگون و حتی زمین و ملک می بخشد. هدف شاه این بوده است که تجارت آرامنه را به پایتخت و از این طریق به هرمز و خلیج فارس منتقل کند. بدین گونه اصفهان بر سر راه تجارت اروپاییان نیز قرار می گرفت و شهر چهره ای جهانی می یافت. لطف الله هنرفر در این مورد می نویسد:

قصه جلفا در ساحل جنوبی زاینده رود به فرمان شاه عباس اول برای سکونت آرامنه ای که در سال ۱۰۱۳ هجری از ارمنستان به اصفهان کوچ داده شده بودند اختصاص داده شده [۰۰۰]. شاه عباس برای آرامنه جلفا حقوق و امتیازات خاص قائل شده بود چنان که می توانستند برخلاف سایر عیسویان به آزادی خانه و ملک و هر چه بخواهند بخرند و برای خود حاکم و قاضی و کلاکتر ارمنی انتخاب کنند و در اجرای مراسم و تشریفات دینی خود آزادی تام داشتند. شاه فرمان داده بود که هیچ مسلمانی در جلفا منزل نکند و هرگاه یکی از مسلمانان نسبت به افراد ارمنی بدرفتاری کند او را به سختی کیفر دهند و همچنین اجازه داده بود که ارمنیان جلفا اعم از زن و مرد مانند ایرانیان لباس بپوشند و سران آنها مانند بزرگان و اعیان ایرانی در اسب سواری خود زین و لگام زرین و سیمین به کار برند.<sup>۲۶</sup>

در روز دوم جولای پوزر به حمام شاهی می رود که نامش را نمی برد و بر خلاف دیگر مسافران اروپایی که حمام ترکی و ایرانی را نمی شناختند و همیشه با شگفتی و نشاط از آن یاد می کردند، تصویری از آن حمام به دست نمی دهد.

چند روزی قبل از وداعش با اصفهان پوزر در روز چهاردهم جولای در حین قدم زدن

\* نک. لطف الله هنرفر، گنجینه آثار تاریخی اصفهان، چاپ دوم، اصفهان، ۱۳۵۰، ص ۵۲ به بعد.

به چهارباغ اصفهان می‌رسد که این بار اجازه عبور از آن را نمی‌یابد. او علت را چنین شرح می‌دهد:

هنگامی که به بخشی از شهر رسیدم که چهارباغش گویند، اجازه ورود به من داده نشد، چون امروز، روز گشت و گذار همسر پادشاه در باغ بود. اگر بیگناه ترین فرد هم در چنین روزی به این مکان نزدیک می‌شد، از مجازات در امان نمی‌بود. اما یک زن ایرانی به من گفت که هر هفته در چنین روزی مراسمی برگزار می‌شود که هر بار مخصوص کنیزان شاه با ملیتی خاص است. امروز نوبت کنیز ایرانی ست. پس از آن گرجی، سپس ترک و بعد هم فرنگی و بالاخره نوبت کنیز ازبک است. هر کدام از آنها در لباس محلی خود، در حالی که خود را برای شاه آراسته‌اند، در باغ به گردش می‌پردازند.<sup>۲۷</sup>

این که پوزر از چهارباغ می‌گذرد و در راه باغ شاهی زنان را در حال گشت و گذار می‌بیند، دلیلی ست برای تأیید گمان پیشین که آن باغ شاهی همان قصر جهان‌نماست. چون بر اساس پژوهش هنر فرزان حرمرای شاهی روزهای چهارشنبه در چهارباغ و باغهای اطراف با روی گشاده و بی‌نقاب می‌گشتند، و به همین خاطر هم آن منطقه را برای آنان به اصطلاح قرق می‌کردند.<sup>۲۸</sup>

روزهای چهاردهم تا هفدهم جولای برابرند با روزهای وداع پوزر با اصفهان. او با سفر به هند می‌بندد و شب هجدهم جولای را در کنار زاینده رود به صبح می‌رساند. در روز نوزدهم قبل از حرکت شاهد شخم زدن کشاورزان در کنار زاینده رود است. ظاهراً سبک شخم زدن با اسب و یا گاو آهن برایش کاملاً جدید بوده است، به خصوص وقتی که جدا کردن بذر از کاه را شرح می‌دهد.<sup>۲۹</sup> قابل توجه است که پوزر چنین مواردی مانند روش شخم زدن را ذکر می‌کند، اما از سی و سه پل که ساخت آن در سال ۱۶۰۲ میلادی آغاز شده بود و در سبک معماری خود توجه تمام سیاحان را جلب می‌کرد سخنی نمی‌گوید، اگر چه نام الله وردی خان برایش نام آشنایی بوده است.

\*\*\*

همان طور که پیش از این اشاره شد، کتاب پوزر بیشتر حاوی خاطرات و مسیر سفر اوست تا برداشت او از تمدن و فرهنگ ایران و یا حتی اصفهان در دوره صفویه با جمعیت ششصد هزار نفری که شوق دیدار آن را داشت. هر چند که در طول اقامتش در ایران، به خصوص در اصفهان، زبان فارسی را آموخته بود و با ایرانیان نیز معاشرت داشت، اما هیچ اشاره‌ای به شیوه زندگی مردم، نحوه تجارت، دین و ادبیات ایران نمی‌کند. فقط علاوه بر مسیحیان، هنگام گذار از یزد به زردشتیان و عبادتگاههای آنان اشاره می‌کند. با در نظر

گرفتن آنچه که در آغاز این نوشته پیرامون بررسی ژانر سفرنامه گفته شد، می توان از کتاب پوزر به عنوان کتاب خاطراتی یاد کرد که بیشتر دربرگیرندهٔ خاطرات نویسنده، شرح حوادث و وقایع بین راه و کاروانسراهاست.<sup>۳۰</sup> بسیاری از شهرها، روستاها و کاروانسراهایی که پوزر از آنها یاد می کند، برای پژوهشگر امروزی قابل بررسی نیست. حتی پس از انتشار آن، در نوشته های هیچ یک از سفرنامه نویسان آلمانی به موردی برخورد نمی کنیم که به سفرنامه پوزر استناد کند. به همین خاطر نیز روشن نیست که کتاب او در دوره ای که نوشته شده است تا چه حد قابل استفاده بوده است. همچنین با تغییر مکانهایی که پوزر از آنها خبر می دهد، ارزش اطلاعاتی که او در اختیار ما می گذارد نیز با گذشت زمان کاهش می یابد؛ و شاید این دلیلی ست برای این که سفرنامهٔ او در قیاس با سفرنامه هایی به قلم پیترودلاواله، آدام اولتاریوس و ژان شاردن که از همعصران پوزر بوده اند، ارزش علمی خود را از دست داده است. زمان انتشار کتاب پوزر در سال ۱۶۷۵ بوده است. با در نظر گرفتن این که سفرنامهٔ اولتاریوس (۱۵۹۹-۱۶۷۱) به ایران در این حین پنج بار به ترتیب در سالهای ۱۶۴۷، ۱۶۵۶، ۱۶۶۱، ۱۶۶۳ و ۱۶۷۱ به چاپ رسیده بود و یک سال قبل از انتشار کتاب پوزر ترجمهٔ آلمانی سفرنامهٔ پیترودلاواله (۱۶۵۲-۱۷۱۳) نیز به بازار عرضه شده بود و با در نظر گرفتن این که این دو سفرنامه در قیاس با کتاب پوزر به مراتب معتبرتر و مشروح ترند، کتاب پوزر حتی در زمان انتشار نیز نمی تواند دارای ارزش علمی بوده باشد؛ در غیر این صورت این پرسش پیش می آید که چرا باید کتابی چون سفرنامه اولتاریوس پنج بار به چاپ رسد و کتاب پوزر فقط یک بار؟! بدین ترتیب گمان می رود که پوزر سفرنامه اش را برای طبع و نشر در نظر نگرفته بوده است و انتشار آن توسط پسر او در واقع در قید «مد» زمان بوده است؛ اما این از زیبایی نثر آن نمی کاهد.

دانشگاه ویلهلم مونستر، ایالت نوردراین وستفالن

دانشکدهٔ زبان و ادبیات آلمانی

ژانویه ۲۰۰۴

#### پانویس:

- ۱- Peter J. Brenner (Hrsg.): *Der Reisebericht. Die Entwicklung einer Gattung in der deutschen Literatur*. Frankfurt am Main 1989.
- ۲- Peter J. Brenner: *Der Reisebericht in der deutschen Literatur. Ein Forschungsüberblick als Vorstudie zu einer Gattungsgeschichte*. Tübingen 1990.
- ۳- Sir E. Denison Ross: *Sir Anthony Sherley and his Persian adventure*. London 1933.

Georg Tectander von der Jabel: *Kurtze und wahrhafftige beschreibung* -۴  
*der Reick von Prag aus [...] bis an den K niglichen Hoff in Persien, so*  
*[...] anno 1605 [von ihm] verrichtet worden ist. Leipzig 1608.*

این سفر نامه دو بار در سالهای ۱۶۰۹ و ۱۶۱۰ نیز به چاپ رسید. نسخه ای که در اختیار نویسنده قرار گذاشته شده است، آخرین چاپ سفر نامه است که از نسخه های گذشته نیز کامل تر می باشد. (نک. به تصویر شماره ۱) عنوان چاپ ۱۶۱۰ چنین است:

G. T.: *Iter Persicum, kurtze, doch ausführliche [...] Beschreibung der Persianischen*  
*Reise, Welche [...] im Jahre Christi 1602 von S. Kakasch [...] angefangen [...] von G.*  
*Tectander [...] auff's Papier gebracht [...] ist [...] worden [...]. Zum drittenmal in*  
*Druck verfertigt, etc. Altenburg in Meisen 1610.*

۵- یک سزباز آلمانی تبار اهل ایالت بایرن به نام هانس شیلترگر که در کاب شاه مجارستان در سال ۱۳۹۴ میلادی در برابر ترکان عثمانی مبارزه کرد و به اسارت آنان در آمد، در کنار نظامیان عثمانی در جنگ بر علیه تیمور شرکت نمود و در سال ۱۴۰۲ در آنکارا اسیر سربازان تیمور گشت. او که تا سال ۱۴۲۷ در اسارت و بردگی به سر برد، همراه تیمور به برخی از شهرهای ایران از جمله اصفهان سفر کرد. از سفرنامه او چهار نسخه دستنویس از نیمه اول قرن پانزدهم در دست می باشد. اما از شیلدربرگر نمی توان به عنوان مسافری یاد کرد که برای یک امر سیاسی و یا اقتصادی به ایران سفر کرده است. گذر او ناخواسته و بر حسب اتفاق به ایران افتاده است و سفرنامه اش بیشتر به نوشته ای می ماند که شرح واقعه می کند.

Heinrich von Poser: *Der beeden k niglichen Erb-Fürstenthümer* -۶  
*Schweidnitz und Jauer in Schlesiën hochverordneten Landes-Bestellens*  
*des hochedelgeborenen Herren Heinrich von Poser und Groß-Nedlitz*  
*Lebens- und Todes-Geschichte: worinnen d. Tage-Buch seiner Reise von*  
*Constantinopel aus durch d. Bulgarey, Armenien, Persien und Indien ans*  
*Liecht gestellet / von dessen [...] Sohne Heinrich von Poser und Groß-*  
*Nedlitz. ۱۶۷۵ anheJ.*

نسخه یاد شده چاپ اصلی این سفرنامه است که توسط کتابخانه دانشگاه مارتین لوتر در اختیار نویسنده قرار داده شده است. صفحات این نسخه بدون شماره است. به همین خاطر نمی توان از نقل قولهایی که در متن می آیند همراه با شماره صفحه یاد کرد. تصویر شماره ۲ صفحه نخست این سفرنامه را نشان می دهد.

۷- سعی نویسنده بر این بوده است که به کتابها و مقالاتی اشاره کند که در هر دهه جنبه مرجع داشته اند و در بیشتر تحقیقات به آنها استناد شده است.

Heinrich von Poser: *Als schlesischer Adliger in Iran und Indien.* Hrsg. -۸  
 von Helmhart Knaus-Credé. Allendorf an der Eder 2003.

۹- با ذکر این توضیح که اسامی به طور کلی در زبان آلمانی با حرف الفبای بزرگ آغاز می شوند و در نسخه اصلی نیز صحیح نوشته شده است.

Oliver Bast: *German travelers and explorers in Persia.* In: *Enzyklopaedia* -۱۰  
*Iranica.* Ed. by Ehsan Yarshater. Vol. 10. New York 2001. pp. 555-559

. 266-274. Brenner 1990, pp -۱۱

Herbert Scurla: *Im Reich des Knigs der Knige. Berichte deutscher* -۱۲  
*Persienreisender aus dem 17. bis 19. Jahrhundert.* 2. Auflage 1977.

Gustav Stratil-Sauer: *Der deutsche Anteil an der Erforschung Irans.* In: -۱۳  
*Mitteilungen des Instituts für Auslandsbeziehungen.* Jahrgang 10.  
 Stuttgart 1960. pp. 276-272.

Friedrich Kochwasser: *Iran und Wir. Geschichte der deutsch-iranischen* -۱۴

*Handels- und Wirtschaftsbeziehungen. Herrenalb / Schwarzwald 1961.*

Alfons Gabriel: *Die Erforschung Persiens. Die Entwicklung der abendlandischen Kenntnis der Geographie Persiens.* Wien 1952. pp. 57-60. -۱۵

Engelbert Kaempfer: *Am Hofe des Persischen Großkönigs (1684-85). Das erst Buch der Amoenitates exotica.* Eingeleitet und in deutscher Bearbeitung herausgegeben von Walther Hinz. Leipzig 1940. [Tübingen / Basel 1977; Stuttgart 1986]. -۱۶

نک. در چاپ دوم به ص ۷-۱۶.

۱۷- ترجمه های فارسی بخشهای نقل شده از سفرنامه از نویسنده این سطور می باشد. از آن جا که صفحات سفرنامه بدون شماره اند، نویسنده در نقل قولها به ذکر بخشها و عنوانهای مربوط اکتفا می کند.

*Allgemeine Deutsche Biographie. Auf Veranlassung und mit Unterstützung seiner Majestät König von Bayern Maximilian II. durch die historische Commission bei der Königl. Akademie der Wissenschaften.* Berlin 1875-1912. - Band 26, pp. 456-458. -۱۸

۱۹- فصل دوم، بخش نخست.

۲۰- فصل دوم، بخش نخست.

۲۱- فصل دوم، بخش نخست.

۲۲- فصل دوم، بخش نخست.

۲۳- فصل دوم، بخش نخست.

۲۴- در خصوص قصر جهان نما نگاه کنید به لطف الله هنرفر: گنجینه آثار تاریخی اصفهان. چاپ دوم. اصفهان ۱۳۵۰، ص ۴۸۰ به بعد.

۲۵- فصل دوم، بخش نخست.

۲۶- هنرفر، ۱۳۵۰، ص ۵۱۵.

۲۷- فصل دوم، بخش نخست.

۲۸- هنرفر، ۱۳۵۰، ص ۴۸۰.

۲۹- نک. به بخش «سفر به هند».

۳۰- در زبان آلمانی چنین سفرنامه هایی را *Itinerarium* می نامند که برگرفته از واژه لاتین *iter* به معنی راه و یا سفر است. این واژه در مورد سفرنامه هایی به کار برده می شود که علاوه بر خصوصیات یاد شده چون کتاب و یا نشریه کوچکی هستند که مسافران در حین سفر برای راه یابی با خود به همراه دارند.

برنارد لوئیس  
ترجمه مهوش شاهرخ

## ایران در تاریخ

برنارد لوئیس مورخی ست با شهرتی جهانی که در دانشگاههای معتبری چون آکسفورد و پرینستون تدریس کرده است. وی در سخنرانی "Iran in History" که در مرکز موشه دایان، دانشگاه تل آویو ایراد شده (۱۸ ژانویه ۱۹۹۹)، نقش ایران در تاریخ و تأثیر آن را بر تمدن جهان به اختصار مورد بحث قرار داده است.

لوئیس در این سخنرانی خاطرنشان می کند که در دو هزاره پیشین، هیچ فاتحی در ایران نتوانسته است در زبان و فرهنگ ایرانی تغییر عمده ای به وجود بیاورد. در عوض همان طور که در برخی قسمتهای دیگر دنیا هم دیده شده است، فرهنگ برتر، همیشه بر فرهنگ فروتر چیرگی یافته است.

در تاریخ، مسیحیان، یهودیان و یونانیان همگی از ایرانیان به نیکی و به طور مثبت یاد کرده اند.

به قصد دستیابی به چشم اندازی درباره ایران از دیدگاه تاریخ، من، آن گونه که به نظرم شایسته می آید، با فتوحات عرب - اسلامی در قرن هفتم میلادی سخن آغاز می کنم - آن سلسله رویدادهای تاریخ ساز پس از ظهور اسلام، رسالت پیامبر محمد و انتقال پیام او به مناطق پهناوری در شرق و غرب عربستان، الحاق سرزمینهای بسیاری، از اقیانوس اطلس و پیرنه تا هندوستان و چین و آن سوتر، به امپراطوری تازه عرب - اسلامی. نگرش به این وقایع در ایران متفاوت بوده است. گروهی آن را برای ایجاد ایمانی واقعی، و پایانی برای دوران جهل و عیاشی و خوشگذرانی، رحمت الهی دانسته اند، و گروهی دیگر آن را شکست اهانت بار ملی پنداشته اند که باعث افتادن ایران به زیر یوغ فاتحان اجنبی شد.

نظرات هر دو گروه بسته به این که از کدام زاویه به موضوع نگریسته شود، البته ارزشمند است.



آنچه که ابتدا می‌خواهم خاطرنشان کنم این است که تفاوت عمده و چشمگیری بین وقایعی که در ایران اتفاق افتاد و وقایعی که در سایر ممالک خاورمیانه و شمال آفریقا که توسط اعراب فتح شده و در قرون هفتم و هشتم به خلافت اسلامی ضمیمه گردید، موجود است.

کشورهای خاورمیانه نظیر عراق، سوریه، مصر، و شمال آفریقا با تمدنهای باستانی در کوتاه مدت هم عربی شدند و هم اسلامی. یا از دین قدیمی خود به کلی دست کشیدند و یا به اقلیت کوچکی کاهش یافتند، زبانهای قدیمی آنها نیز تقریباً فراموش گردید. بعضی از آن زبانها فقط در نیاپیش و یا در نوشته‌های مذهبی باقی ماند و به بعضی از آنها هنوز هم در دهکده‌های دور دست تکلم می‌شود ولی در بیشتر این سرزمینها و در میان بیشتر مردم زبانهای پیشین فراموش شده و هویت‌های بیان شده در آن زبانها جایگزین دیگری یافته‌اند و تمدنهای باستانی عراق، سوریه و مصر جای خود را به آنچه که امروزه به آن دنیای عرب (Arab World) می‌گویم داده است.

سرزمین ایران بعد از حمله اعراب و پیروزی آنها محققاً اسلامی شد، ولی عربی نشد. ایرانیان، ایرانی باقی ماندند و بعد از دوران خاموشی کوتاهی، ایران دوباره به صورت عنصری مجزا، متفاوت و مشخص در دنیای اسلامی پدیدار گردید و نهایتاً بخشی جدید به خود اسلام اضافه نمود. سهم ایرانیان در پیشبرد تمدن اسلامی از نظر فرهنگی، سیاسی، و به خصوص مذهبی حائز اهمیت فراوان است. خدمات ایرانیان در تمام رشته‌های فرهنگی چشمگیر است حتی در شعر عربی، به این صورت که شاعران ایرانی الاصل که به عربی شعر سرودند کمک عمده‌ای به شعر عربی کردند. به تعبیری اسلام ایرانی خود ظهور دیگری بود در اسلام. اسلام جدیدی که گهگاهی از آن به عنوان اسلام عجم نام برده می‌شد، در حقیقت این اسلام ایرانی بود، و نه اسلام عربی، که به کشورهای دیگر و به میان افراد دیگر نظیر ترکان برده شد، ابتدا در آسیای میانه و سپس در خاورمیانه در کشوری که بعدها ترکیه خوانده شد و نیز به هندوستان. ترکان عثمانی نوعی از تمدن ایرانی را تا دروازه‌های وین گسترش دادند. در قرن هفدهم یک مسافر ترک که به عنوان عضو سفارت عثمانی به وین رفته بود با کنجکاوی می‌نویسد، زبانی که در وین تکلم می‌شد نوع تحریف شده‌ای از زبان فارسی بود. او همچنین به شباهت و خویشاوندی بین زبان فارسی و آلمانی پی برده و متوجه شده بود که "ist" آلمانی و «است» فارسی برای بیان سوم شخص مفرد از مضارع اخباری فعل «بودن» تقریباً یکی است.

اسلام ایرانی در زمان حمله عظیم مغول در قرن سیزدهم نه تنها جزئی مهم بلکه عنصر

غالب در اسلام بود. و برای چند قرن مرکز اصلی قدرت و تمدن اسلامی در کشورهایی بود که ساکنانش اگر ایرانی هم نبودند تحت تأثیر تمدن ایرانی قرار داشتند. تا چندی، آخرین مرکز قدرت در دنیای عرب یعنی سلطنت مملوکیان در مصر، این برتری را به چالش می‌طلیید. اما حتی آن پایگاه آخرین نیز پس از مبارزه‌ها بین ایرانی‌ها و عثمانی‌ها بر سر فتح مصر و پیروزی عثمانی در آنچه که باید آن را دوره دفع مقدماتی ایران خواند، فروپاشید. اسلام عربی تحت تسلط اعراب فقط در سرزمین عربستان سعودی امروز و مناطق دور افتاده‌ای نظیر مراکش پایدار ماند. مرکز جهان اسلامی تحت نفوذ ترکان یا ایرانیان بود که هر دو فرهنگ ایرانی داشتند. در اواخر قرون وسطی و اوائل دوره جدید، مراکز عمده سیاسی و فرهنگی اسلامی نظیر هندوستان، آسیای میانه، ایران و ترکیه همگی بخشی از تمدن ایرانی به‌شمار می‌رفتند. گرچه بیشتر این کشورها به گونه‌های مختلف زبان ترکی سخن می‌گفتند ولی زبان کلاسیک و فرهنگی آنها فارسی بود. زبان عربی زبان مذهبی و حقوقی بود در حالی که فارسی زبان شعر و ادبیات به‌شمار می‌رفت.

چرا در حالی که تمدنهای باستانی نظیر عراق، سوریه و مصر مضمحل و فراموش شدند، تمدن ایرانی پایدار مانده و در شکل دیگری متجلی گردیده است.

پاسخهای مختلفی به این سؤال داده شده است. یکی از پاسخها مسأله تفاوت زبانی را مطرح می‌کند. مردم عراق، سوریه و فلسطین به گونه‌های مختلفی از زبان آرامی سخن می‌گفتند. زبان آرامی از خانواده زبانه‌های سامی است و با زبان عربی خویشاوند است. لذا انتقال، از زبان آرامی به زبان عربی به مراتب آسانتر از انتقال به زبان فارسی بود که از خانواده زبانه‌های هند و اروپایی است. در این استدلال واقعیتی موجود است. ولی از طرف دیگر می‌بینیم که گرچه قبطی، زبان مردم مصر، هم از ریشه زبانه‌های سامی نیست، با این همه نتوانست در راه عربی شدن مصر مانعی به وجود بیاورد. زبان قبطی برای مدتی در میان مسیحیان مصر باقی ماند و سرانجام حتی در میان مسیحیان نیز از بین رفته و فقط در زبان عبادی و در مراسم مذهبی کلیسای قبطی باقی مانده است.

عده دیگری علت این اختلاف را در فرهنگ برتر ایرانیان می‌دانند و معتقدند که فرهنگ برتر، فرهنگ فروتر را جذب و هضم می‌کند. و برای تأیید نظرشان این مثال معروف لاتینی را می‌آورند که: «یونان فتح شده، فاتح فاتحان وحشی خود شد»- و یا به عبارت دیگر، رومیان فرهنگ یونانیان را اقتباس کردند. این مقایسه هم در حالی که هیجان برانگیز است قانع‌کننده نیست.

رومیان یونان را فتح کرده و بر آن حکومت کردند، همان طور که عربها ایران را فتح

کردند و بر آن حکمروایی نمودند، ولی رومیان زبان یونانی را فرا گرفتند، فرهنگ یونانی را تحسین کردند، و کتابهای یونانی را ترجمه کردند و تقلید نمودند. ولی عربها برخلاف رومیان، زبان فارسی را نیاموختند بلکه این ایرانیان بودند که دست به آموختن زبان عربی زدند. تأثیر مستقیم ادبیات ایران بر ادبیات عربی به حد اقل است و فقط از طریق کسانی صورت پذیرفته است که به دین اسلام گرویدند.

شاید در این موضوع، تشبیه نزدیکتر، واقعه ای باشد که بعد از سال ۱۰۶۶ در انگلستان اتفاق افتاد، یعنی فتح انگلوساکسون ها توسط نورمن ها و تحول زبان آنها، تحت تأثیر زبان فرانسه نورمن ها، به آنچه که ما امروز، زبان انگلیسی می نامیم. بین فتح انگلستان توسط نورمن ها و فتح ایران توسط عربها تشابهات جالبی موجود است. یکی از آنها زبان جدیدی است که از به هم ریختن و ساده کردن زبان قدیم و با ورود بی نهایت کلمات از زبان قوم فاتح به وجود آمد؛ هویتی جدید و ترکیبی که غالب و مغلوب هر دو پذیرای آن شدند. به یاد می آورم که هنگامی که پسر بچه ای بودم و در انگلستان تحصیل می کردم در مدرسه درباره فتح نورمن ها به ما درس می دادند و با احتساب برحق بودن آن فتح به ما می گفتند که هویت ما تلفیقی از هر دو است. البته باید در نظر داشته باشیم که در مورد فتح ایران توسط عربها برخلاف فتح نورمن ها در انگلستان، گروهش به مذهب جدید هم عامل مؤثر و مؤکد دیگری بود.

بسیاری از مردمان کشورهای مفتوح و مغلوب دیگر نظیر عراقی ها، سوری ها و مصری ها هم فرهنگی برتر از فرهنگ اعراب بدوی و بیابانگرد صحرای عربستان داشتند. با این همه، برخلاف ایرانیان جذب فرهنگ عربی شدند. بنابراین می توانیم سؤال قبلی را که هنوز موفق به یافتن جوابی برای آن نشده ایم اندکی تغییر دهیم و آن را به صورت دیگری مطرح کنیم.

شاید تفاوت سیاسی یعنی عناصر قدرت و حافظه، توجیه قابل قبولتری باشد. ممالکی نظیر عراق، سوریه، فلسطین و مصر و جز آن که توسط اعراب فتح شدند مدتها بود که دولتهای تحت انقیاد امپراطوری های خارج از سرزمین خویش بودند. آنها قبل از رسیدن اعراب بدان جا به دفعات مغلوب و دچار دگرگونیهای نظامی، سیاسی، و سپس فرهنگی و بالاخره مذهبی شده بودند. در حقیقت برای ساکنان آن سرزمینها اعراب مسلمان فاتح، سرور و معلمی دیگر بودند. ولی این مسأله در ایران واقعیت نداشت. درست است که ایران هم برای مدتی کوتاه توسط اسکندر فتح شده و به صورت بخشی از امپراطوری یونان باستان درآمده بود. با این همه ایران هرگز توسط رومیها فتح نشد و تأثیر فرهنگ یونانی بر

فرهنگ ایرانی با مقایسه با تأثیر آن بر ممالک شرق مدیترانه، (Levant)، مصر و شمال آفریقا به مراتب کمتر بود زیرا که در آن سرزمینها این تأثیر توسط مزدوران قدرت امپراطوری روم تقویت و نگهداری شده و بر مردم تحمیل شده بود. در ایران تأثیر فرهنگ یونانی (Hellenistic) به هنگام حمله اسکندر و جانشینان بلافصلش مهم تلقی می شد، ولی اهمیت آن تأثیر با مقایسه با دیگر مناطق مدیترانه به مراتب سطحی تر و قابل تحمل تر می نمود. در ایران با یک تجدید حیات ملی، سیاسی، مذهبی و تولد دوباره سیاست ایرانی تحت حکومت پارتیان و ساسانیان به آن تأثیر خاتمه داده شد و از آن میان امپراطوری ای به پا خاست که رقیب و همپایه امپراطوری روم و بعد هم امپراطوری بیزانس شد.

این بدین معنی است که ایرانیان برخلاف بقیه کشورهای واقع در مغرب ایران، در زمان فتوحات اعراب و بلافاصله بعد از آن هنوز از خاطره های نزدیک و شاید بتوان گفت، حاضر قدرت و عظمت در ایران سرشار بودند. این حس عظمت و افتخار باستانی به هویت را می توان به راحتی در نوشته های دوره اسلامی که اغلب آنها توسط نویسندگان ایرانی به الفبای عربی همراه با لغات فراوان عربی نوشته شده است مشاهده کرد. وجوه گوناگون این اختلاف در تجدید حیات حماسه ملی به شعر که هیچ همتایی در کشورهای عراق و سوریه و مصر نداشت؛ و نیز در انتخاب اسامی شخصی مشهود است، بیشتر نامهایی که در منطقه هلال خصیب<sup>۱</sup> و غرب آن پدران و مادران به فرزندان خود می دادند یا از قرآن گرفته می شد و یا از عربستان دوره جاهلی. نظیر علی، محمد، احمد و غیره. این اسامی در میان ایرانیان مسلمان نیز به کار برده می شد ولی علاوه بر آن نامهای خاص ایرانی نظیر خسرو، شاپور، مهریار و سایر اسامی که از گذشته دور ایران، به عنوان مثال، دوره ساسانی منشأ می گرفت به روی فرزندان گذاشته می شد. در حالی که ما نمی بینیم عراقیان فرزندان خود را نبوکدنذر (Nebuchadnezzar) یا سناچریب (Sennacherib) و یا مصریها پسران خود را توتان کامن (Tutankhamen) و یا امن هوتپ (Amenhotep) نامگذاری کنند. این تمدنها در حقیقت مرده و فراموش شده بودند. حس غرور ایرانی، متکی بر تاریخ محفوظ و فراموش نشده نبود، زیرا که تاریخ آنها نیز به جز مؤخرترین آن همچون جلال و شکوه مصریها و بابلیها از دست رفته و فراموش شده بود، آنچه آنها داشتند اساطیر و افسانه بود؛ خاطره مبهمی از مؤخرترین دوران تاریخ قبل از اسلام و نه تاریخ متقدم آن.

توجه اسلام از تاریخ را شاید بتوان به این صورت توصیف کرد که اصولاً اهمیت تاریخ در کجاست و چرا باید کسی با آن خود را به زحمت بیندازد. به نظر آنها تاریخ ثبت وقایعی است که خداوند برای بشریت مقرر کرده است و به خصوص از دید یک مسلمان

سنی اهمیت تاریخ به ویژه در برقراری سنتهای پیامبر، صحابه و خلفای راشدین که الگویی از قوانین و رفتار صحیح برجای نهاده اند. و این بدین معنی است که تنها تاریخی که حائز اهمیت است تاریخ مسلمانان است، و تاریخ نامتعارف بربرهای نقاط دوردست، حتی اگر آنان اجداد کسی هم باشند نه هیچ گونه ارزش اخلاقی و مذهبی دارد و نه قابلیت حفظ و نگهداری. در زمانی که ایرانیان به طور موقت نقش و موضع خود را بعد از فتح اعراب باز یافتند، چنان که بعدها می بینیم گذشته خود را فراموش کرده بودند. به علت تغییرات مداوم تاریخ ایران باستان قبل از سلسله ساسانی که آخرین سلسله قبل از اسلام بود محو و نابود گشته بود. زبان فارسی باستان به فارسی اسلامی تبدیل شده بود، خطوط قدیمی نیز از میان رفته و جای خود را به خط عربی تعدیل یافته با آواهای فارسی داده بود. زبان و خط قدیمی که در میان اقلیت رو به کاهش وفادار به دین زرتشتی حفظ شده بود از اعتبار چندانی برخوردار نبود. حتی اسامی شخصی هم که چندی پیش به آن اشاره کردم تا همین اواخر به دست فراموشی سپرده شده بود. بدین ترتیب نام کورش که در دوران جدید به عنوان بزرگترین پادشاه ایران توصیف گردیده است، فراموش شده بود. ایرانیان نام اسکندر را به یاد می آوردند ولی نام کورش را از یاد برده بودند. در حافظه ایرانیان، نام اسکندر جای روشتری داشت تا نام پادشاه ایران که با او جنگیده بود.

#### ایران، یونانیان و یهودیان

اطلاعات کمی که از دوره باستانی ایران باقی مانده توسط دو دسته ثبت و ضبط شده است، یهودیان و یونانیان. یعنی ساکنان فعال خاورمیانه باستان که خاطرات، نظریات و زبانهای خود را حفظ کرده اند. این یهودیان و یونانیان بودند که کورش را یادآوری کردند و نه ایرانیان. تا همین اواخر اطلاعات یونانیان و یهودیان درباره ایران باستان تنها منابع در دسترس بود. در دوران جدید این اطلاعات توسط شرق شناسان و یا به عبارت بهتر و دقیقتر توسط باستان شناسان و زبان شناسان اروپایی که راهی برای بازیابی متون قدیمی و کشف خطوط باستانی یافتند به مراتب گسترش یافته و اضافه گردیده است.

اجازه می خواهم در این جا مکتبی کنم و به تصویری که از ایران در کتاب مقدس و ادبیات کلاسیک یونان و به عبارت دیگر توسط یهودیان و یونانیان ترسیم شده است بپردازم. نظر یونانیان همچنان که انتظار می رود متأثر از جنگهای طولانی بین ایران و یونان است که با حمله ایرانیان به یونان آغاز می شود و منتهی به ضد حمله عظیم یونان توسط اسکندر می گردد. در تاریخ نویسی یونانیان درباره ایران، این مسأله موضوع اصلی است و موضوع دیگر مسأله اختلاف نحوه حکومت بین ایران و یونان است که در یونان حکومت

دموکراسی بود و در ایران حکومت استبدادی. ولی برخلاف این واقعیت که موضوع تاریخ معمولاً بیان اختلافات میان ایران و یونان بود، با این همه لحن تاریخ نویسان یونانی درباره ایران همواره با احترام توأم است و حتی در مواردی همراه با دلسوزی و همدردی. برای مثال در نمایشنامه «ایرانیان» توسط اشیل (Aeschylus) که خود در این جنگها شرکت کرده بود همدردی واقعی برای دشمنان ایرانی شکست خورده نشان داده می شود.

کتاب مقدس که معمولاً از افراد خود نیز سخن نمی گوید تا چه رسد به بیگانگان، از ایران باستان تصویری کاملاً مثبت ارائه می دهد. اولین باری که از «پرسیا» با نام «پرس» یاد می شود در کتاب ازقل است. جایی که از «پرس» همراه با سایر مکانهای عجیب و غریب به عنوان فراسوی مرزهای دنیای شناخته شده سخن می رود. «پرس» در آن ایام حائز اهمیتی ست نظیر آن سر دنیای امروزی<sup>۳</sup> در دنیای مدرن. بر طبق کتاب دانیل در میهمانی بلشزار (Belshazzar's feast)<sup>۴</sup> کلمه «پرسان» به طور معجزه آسایی بر دیوار قصر ظاهر می شود همراه با سه کلمه دیگر «من من ترکل» که چنین تفسیر شده است که خداوند به اعمال بلشزار رسیدگی کرده و او را گناهکار یافته است و به او خبر می دهد که دوران حکومتش به سر رسیده و قلمروش بین مادها و پارسها تقسیم خواهد شد. بعد از آن، البته نام کوروش به طور اخص در فصول آخرین کتاب اسحاق برده می شود که پژوهشگران کتاب مقدس معتقدند این قسمت از کتاب اسحاق بعد از اسارت یهودیان به دست بابلیها نوشته شده است. زبانی که در این کتاب در مورد کوروش به کار برده می شود حیرت انگیز است. در متن عبری از او به عنوان مسح شده خداوند، مسیح یاد شده و تجلیلی که از او به عمل آمده، نه تنها از هر حاکم غیر یهودی بلکه از هر حاکم یهودی نیز بیشتر است.

به ناچار این سؤال پیش می آید که چرا تورات از این پادشاه قدرتمند خدانشناس با چنین لحن شایسته ای سخن می گوید؟ البته جواب واضح و آشکار این است که کوروش به منزله بلفور (Balfour declaration)<sup>۵</sup> آن زمان است. کوروش اعلامیه ای منتشر کرد و به یهودیان اجازه داد به سرزمین خویش بازگردند و هویت سیاسی خود را دوباره احیا کنند. ولی واقعاً این جواب سؤال بالا نیست؛ و در حقیقت دوباره مطرح کردن سؤال است. چرا کوروش این کار را کرد؟ یک سری فتوحات، افراد مختلفی را با ملیتهای مختلف چنان که امروزه گفته می شود به زیر چتر امپراطوری ایران در آورده بود. حال ببینیم که چرا کوروش چنین قدمی برای یکی از آن اقلیتها برداشت؟ ما جواب این سؤال را فقط از دید یهودیان می دانیم و نه ایرانیان، و کسی جز حدس منطقی کار دیگری نمی تواند کرد. پیشنهاد من این است که شاید بتوان گفت بین یکتاپرستان و معتقدان به ثنویت احساس

قربان و نزدیکی بیشتری موجود بود تا میان معتقدان به چند خدایی و بت پرستان. این احساس قربان و نزدیکی در آخرین کتابهای تورات (عهد عتیق) و سایر نوشته های بعدی یهودی نیز مشاهده می شود. همچنین برای مثال تعدادی کلمات فارسی در کتاب مقدس و تعداد بیشتری در ادبیات یهودی بعد از کتاب مقدس نیز یافت می شود. برخورد بین مذهب ایرانی و دین یهودی در تاریخ دنیا از اهمیت فوق العاده ای برخوردار است. نفوذ غیر قابل انکار ایرانیان چه در زمینه های روشنفکری و چه در زمینه های مادی، و در گسترش یهودیت بعد از تبعید، و از آن جا به عالم مسیحیت و اثرات هم تراز این نفوذ در دنیای یونانی- رومی و بیزانسی و از آن جا نهایتاً به دنیای اروپایی به خوبی قابل پیگیری است.

اجازه بدهید ابتدا در مسائل عملی چند نمونه بیاورم. منابع اولیه غربی از اختراع نوعی ابزار در سواری به توسط ایرانیان خبر می دهد. این ابزار که تا آن روز ناشناخته بود، «زین» نام دارد. به راحتی می توان دریافت که چگونه این ابزار که انقلابی در رفت و آمد، ارتباطات و همچنین در امور جنگی به وجود آورد، چنان تأثیری بر جا گذاشته باشد. سرباز سواره نظام زره پوش بر اسبی جوشن پوش و نیزه در دست در حمله ای مهلک وقتی که در خطر به زیر افتادن از اسب قرار می گیرد، با زین می تواند مؤثرتر حمله کند تا بدون آن. داستانهای زنده ای به ویژه از طرف نویسندگان بیزانسی درباره اختراع این ابزار جدید و منهدم کننده جنگی که توسط سواره نظام زره پوش بر اسبهای جوشن پوش به کار برده می شد، نقل گردیده است.

همچنین اختراع زین سبب شد که ایرانیان بتوانند روش نامه رسانی خود را نیز بهبود بخشند. سیستم نامه رسانی آنها که شامل یک شبکه ارتباطی پیغام بر و ایستگاههای امدادی در سراسر قلمرو ایران بود مورد تمجید و تحسین یونانیان قرار گرفته است، و این همان است که عربها آن را «برید» نامیده اند که البته از مصدر فارسی «بردن» می آید که به معنی حمل کردن است. «اسب برید» همان پاراوردس (Paraveredos) است که کلمه آلمانی «Pferd» از آن مشتق شده است.

ابداع دیگری که به ایرانیان نسبت داده می شود. گرچه شواهد در این مورد متضاد است. ابداع «آسیاب» های بادی و آبی ست برای ایجاد نیرو. در حدود هزار سال این وسیله به غیر از نیروی عضلانی انسان و حیوان تنها منبع تولید انرژی بود.

در زمینه دیگر ابداع بازیهای ست که به روی صفحه ای از تخته انجام می گیرد نظیر شطرنج که هنوز هم در آن اصطلاحات فارسی نظیر «شاه» به کار برده می شود، به ایرانیان نسبت داده شده است و همچنین ابداع بازی تخته نرد که به نامهای گوناگون نظیر

شش و بش، تریک ترک و اسامی دیگر نامیده می شود.

زمانی که نوبت به ابداع کتاب به توسط ایرانیان می رسد، زمینه قویتری برای اثبات این موضوع به دست می آید که به موضوع تاریخ فرهنگی و کتاب در فرم codex مربوط می شود. در دنیای رومی- یونانی و همچنین در بقیه نقاط خاورمیانه قدیم «طومار» به کار برده می شد. کتاب به نحوی که ما امروزه به کار می بریم یعنی صفحات دوخته شده و جلد شده، به نظر می رسد که از ایران نشأت گرفته شده باشد. تأثیر عظیم فرهنگی چنین ابداعی بدیهی و واضح است.

حال اجازه دهید که برگردم به موضوع مهمتری که آن تأثیر و نفوذ تفکر و اندیشه است. از ایران و دین ایرانی، موضوع مبارزه بسیار عظیم بین دنیوی هم توان خیر و شر پدید آمده است. همچنان که می دانید شیطان شناسنامه ایرانی دارد گرچه که امروزه در نیمکره غربی صاحب اماکن و اسامی محلی شده است. ایده قدرت شر که مخالف و تقریباً هم تراز خیر است، از خصوصیات دین باستان ایرانیان است. اهریمن سلف شیطان، مفیستوفل (Mephistopheles) و یا هر اسم دیگری که بر آن نهیم، به حساب می آید. و در همین زمینه است اعتقاد به روز جزا، قیامت، بهشت و دوزخ. در این جا خاطر نشان کنم که کلمه «فردوس» (پردیس) نیز کلمه ای فارسی ست. کلمه «پرا» (Para) همان کلمه یونانی «Peri» به پری دسس (Peridesos) است که در زبان فارسی باستان به معنی محل محصور به دیوار بوده است.

مفهوم بازگشت مسیح موعود نیز ریشه در دین ایران باستان دارد. در دین زرتشتی اعتقاد بر این است که در آخرالزمان شخصی از تخمه زرتشت ظهور خواهد کرد که همه چیزهای خوب را در زمین مستقر خواهد نمود. این مسأله که ما ایده مسیح موعود را در انجیل عبری نمی یابیم مگر بعد از بازگشت آنها از بابل، یعنی بعد از این که یهودیان تحت نفوذ ایرانیان قرار گرفتند، نباید موضوع کم اهمیتی به حساب آید، زیرا اهمیت مسیح موعود در سنت یهودی- مسیحی نیز واضح و روشن است. و نیز در همین زمینه است مفهوم وبه کار گرفتن مدارج مذهبی، کشیشهایی با درجات مختلف مذهبی و در زیر نظر کشیش اعظم، موبد موبدان، کشیش کشیشها. و به راستی عناوینی نظیر کشیش کشیشها، شاه شاهان و نظایر آن خصوصیتی ایرانی ست که مکرر در دورانهای باستان در بسیاری از عناوین به کار برده می شده است. عربها نیز آن را به کار گرفتند، عناوینی نظیر امیرالامراء و قاضی القضاة از جمله آنهاست و شاید هم عنوان پاپ «خادم خادمان» خداوند به طور غیر مستقیم مربوط به نفوذ ایرانیان باشد.



همچنین این اعتقاد کلی که کلیسا سلسله مراتب و مدارجی ست زیر نظر رئیس اعظم و مقام اصلی، و نه فقط یک ساختمان و یا محلی برای پرستش، می تواند به مقدار زیادی متخذ از دین زرتشتی باشد.

دین باستانی ایران همچنان به حیات خود ادامه داده است. امروزه دین زردشتی، گرچه دین اقلیتی رو به کاهش است ولی این اقلیت، در کشورهای هندوستان، پاکستان و تا حدودی ایران، از اهمیتی نسبی برخوردار است. آنها نوشته های قدیمی به خط باستانی و علم به زبانهای باستانی را حفظ کرده اند و همین امر شرق شناسان اولیه اروپایی را قادر به آموختن زبان فارسی میانه و از آن طریق قادر به کشف دوباره زبانهای باستانی ایرانی نمود.

### ایران و شیعیگری

تقریباً حدود هزار و اندی سال است که ایران با اسلام و در قرون اخیر با اسلام شیعی که در حقیقت تجلی نوع ملی ایرانی در پوشش اسلامی ست، مرتبط شده است. بعضی از محققان قرن نوزدهم اروپا نظیر گوینو<sup>۱</sup> ادعا کرده اند که پیروزی مذهب شیعه در واقع ظهور دوباره آیین گرای ایرانی ست در مقابل اسلام سامی. این ایده که روزگاری خیلی مردم پسند بود گرچه امروزه هنوز هم عده ای به آن پایبند هستند، اهمیت خود را از دست داده است.

نقطه ضعف نظریه بالا در این است که مذهب تشیع هم نظیر خود اسلام توسط اعراب به ایران آورده شد و برای مدتی هم دین شیعه، عربی باقی ماند. شهر قم که مرکز مهم شیعه ایرانی ست بنایش عربی ست و اولین شهروندان آن نیز اعراب بودند (به خاطر می آورم وقتی که دوستی ایرانی شهر قم را به من نشان می داد به بیابانهای که شهر را احاطه کرده اند اشاره کرد و گفت «چه کسی جز اعراب در این بیابان شهر بنا می کند؟»). مذهب شیعه مدتها بعد، در زمان صفویه دوباره روی کار آمد و توسط آنها مذهب رسمی ایران شد و لازم به یادآوری ست که صفویه ترک بودند، و تا قبل از صفویه ایران کشوری سنی مذهب بود.

ولی بدون شک با رسمی شدن مذهب شیعه در دوره صفویه دوره جدیدی در ایران آغاز شد که مشخصات شیعی ایرانی در آن بارز است. تسلط صفویه باب جدیدی در تاریخ ایران گشود. آنها بعد از قرنهای توانستند مملکت متحدی به وجود آورند. سلسله صفویه یک سری پدیده های نو برقرار کردند که به یکی از آنها قبلاً اشاره کردم و آن مسأله همبستگی و یکپارچگی ایران بود. در ابتدا ایران، تحت تسلط حکومت اولین خلفای عرب قرار داشت

که مقرشان اول در مدینه و سپس در دمشق و بغداد بود. ولی با از هم پاشیدن خلافت، ایران نیز به مناطق مختلف و متعاقباً تحت فرماندهی حاکمان مختلفی تقسیم شد. صفویه برای اولین بار قلمرو متحدی از مناطق مختلف، کم و بیش آنچه که امروزه محدوده ایران است با پادشاهی واحد به وجود آوردند که هنوز هم به همان گونه با توجه به اقلیت‌های مختلفی که در آن زندگی می‌کنند، همچنان یکپارچه باقی مانده است. اگر توجه کنید برای مثال در شمال غرب ایران، آذربایجان‌های ترک زبان هستند در جنوب آنها کردها و در جنوب کردها هم باز ترکها هستند و قشقائیه در جنوب آن ترکها هستند. در خوزستان عرب زبانان، در جنوب شرقی ایران بلوچها و بعد هم ترکمن‌ها زندگی می‌کنند. همه اینها حاشیه‌ای دور و بر مرکز از افرادی که به زبان فارسی سخن نمی‌گویند تشکیل می‌دهد. مع‌هذا فرهنگ زبان فارسی و مذهب مشخص شیعی اسلامی کمک کرده است که یکپارچگی‌ای که توسط پادشاهان صفوی ایجاد شده و توسط جانشینان آنها نگهداری شده بود، برجا بماند.

مذهب شیعه خصوصیت دومی نیز برای ایران به همراه داشت که آن باعث تمایز ایران از سایر کشورهای همسایه مانند عثمانی در غرب، ساکنان آسیای مرکزی در شمال شرقی و کشورهای مسلمان هندی در جنوب شرقی شد. عملاً تمام این کشورها سنی مذهب بودند. ولی این که زبان فارسی به عنوان زبان کلاسیک، زبان ادب، و حتی زبان سیاسی توسط سه همسایه ایران عثمانی، کشورهای آسیای مرکزی و هند به کار برده می‌شد واقعیتی است. ولی تفاوت اساسی بین ایران و کشورهای همسایه اش که تفاوت بین مذهب شیعه و سنی است در قلمرو آنها باقی ماند.

نکته مهم دیگر به خصوص در زمان پادشاهان متأخر صفوی رواج فکر و ایده «ایران» بود. من تا به حال از کلمات «پرشیا» و «پرشن» برای کشور و مردم ایران استفاده کرده‌ام همچنان که تا این اواخر در غرب مرسوم بود. کلمه «ایران»، باستانی و قدیمی ست ولی استفاده امروزی آن جدید است. این کلمه را ما ابتدا در مکتوبات باستانی ایران می‌یابیم. در کتیبه داریوش به عنوان مثال داریوش بزرگ از خود به عنوان پادشاه آریائیه نام می‌برد. کلمه ایران در زبان باستانی ایران و هندوستان به معنی نجیب و آزاده است. پادشاه، پادشاه آریائیان بود که وجه جمع حالت ملکی پادشاه آریین هاست. همچنین این کلمه در اسطوره و ساگای دوره میانه اولیه، در شاهنامه و در داستانهای مربوط به جنگهای ایران و توران هم به کار برده شده است. کلمه ایران دوباره در قرن نوزدهم میلادی پدیدار می‌شود به عنوان نام مملکت نه به طور رسمی بلکه از طریق کاربرد عمومی. کلمه ایران به طور رسمی در دورانرایش سوم و تحت نفوذ آنها نام رسمی کشور شد. حکومت آلمان در آن زمان چون نیاز

به امکانات و کمک ایران داشت به ایرانیان چنین وانمود کرد که آنها هم همچون آلمانی‌ها و برخلاف سایر همسایگان خود برتر و آریایی هستند، و دیگر این که آنها از قوانین نورنبرگ<sup>۷</sup> معاف خواهند بود. در این زمان بود که نام ایران در زبانهای خارجی و زبان فارسی رسماً به «ایران» تغییر یافت.

بگذارید به نقطه عطف دیگری در تاریخ ایران یعنی انقلاب اسلامی و نتیجه آن که جمهوری اسلامی ست نظری بیندازیم. انقلاب اسلامی ایران، انقلابی واقعی بود. کلمه انقلاب در ادوار متأخر در منطقه خاور میانه بر موارد گوناگون بسیاری از قبیل کودتا، یاغی گریهای داخلی قصرها، سوء قصدها و جنگهای داخلی و نظائر آنها اطلاق شده است. آنچه در ایران اتفاق افتاد، چه در جهت مثبت و چه در جهت منفی، انقلابی واقعی بود. همان گونه که انقلاب کبیر فرانسه و انقلاب اکتبر روسیه، انقلابهایی واقعی بودند و انقلاب ایران همانند آن انقلابها اثرات بیشتری بر کشورهای که هم مشرب و هم مسلک ایران بودند یعنی به عبارت دیگر دنیای اسلامی برجا گذاشت.

درباره انقلاب ایران نیز همچون انقلابهای دیگر، نظرات مخالف و موافق وجود دارد. مخالفان چنان که از عملیاتشان و اعلامیه های منتشر شده شان استنباط می شود نام ایران و حتی اسلام را مترادف با رژیم می دانند مشتمل بر مردمانی متعصب و تشنه به خون، با حکومت استبدادی در داخل و با ارباب و ایجاد ترس در داخل و خارج از ایران.

موافقان که بیشتر خودیها هستند معتقدند که راه آنها درمانی متفاوت و تجویز داروهای از نوع دیگر برای دردهای جامعه و رنجهای منطقه است. راهی که با راه اجنبیان و لا مذهبها - که مدتها رایج بود - کاملاً متفاوت است. و در حقیقت بازگشتی ست به اسلام ناب.

در زمان حاضر با قطع مستقیم مداخلات اجنبی و حتی کاهش سریع نفوذ آنان، الگویی آشنا در خاورمیانه در شرف ظهوری دوباره است. امروزه دوباره دو قدرت اصلی در آن منطقه به وجود آمده است: جمهوری ترکیه و جمهوری اسلامی ایران. در قرن شانزدهم هم، همین دو کشور رقیب، یعنی سلاطین عثمانی و پادشاهان صفوی که نمایندگان دو مذهب سنی و شیعه در اسلام به شمار می آمدند برای به دست آوردن قدرت دنیای اسلامی در مبارزه بودند. هزار سال قبل از آن نیز در قرن ششم در همین کشورها دو رقیب یعنی امپراطوری بیزانس و پادشاهان ساسانی ایران مشعل دار تجسم تمدنها و کشورداریهای متفاوت در دنیا بودند. ساسانیان و بیزانتینها هر دو توسط اسلام فتح و تصرف شدند و سلاطین عثمانی و پادشاهان صفوی نیز هر دو توسط نیروهای جدید از خارج و نیروهای داخلی قلمرو خود از داخل، از پا در آمده نابود شدند.

امروزه هم رقبای این منطقه دورژیم هستند که هر دو با انقلاب به وجود آمده اند و هر دو نیز تجسم ایدئولوژیهای اساسی معینی هستند یعنی دموکراسی غیر مذهبی در ترکیه و حکومت اسلامی در ایران. جالب این جاست که این هر دو کشور همچون زمانهای گذشته در مقابل تحریکات یکدیگر مقاوم و نفوذنا پذیر باقی مانده اند. در ترکیه حزب مذهبی یک پنجم آراء را در انتخاباتی آزاد به دست می آورد و نقش مهم در سیاست ملی بازی می کند. در ایران، ما نمی دانیم چه تعداد از ایرانیان خواهان حکومت دموکراتیک غیر مذهبی هستند، زیرا که در حکومت مذهبی اسلامی به آنها اجازه اظهار نظر داده نمی شود. ولی از شواهدی که در دست است می توان گفت که تعداد آنها قابل ملاحظه است. تلاش و مبارزه درون این دو کشور و نقاط دیگر، ما بین دو روایت از آنچه که در اصل تمدن مشترکی بوده ادامه دارد و تا رسیدن به نتیجه قطعی نیز راه درازی در پیش است.

مرکز آموزش زبان، دانشگاه جانز هاپکینز،  
بالتیمور، مریلند

#### پانویسها:

لازم به یادآوری است که توضیحات پانویسها از اینترنت گرفته شده و در زیر هر زیرنویسی آدرس سایت اصلی و کلمه کلیدی برای جستجوی در اینترنت داده شده است.

The Moshe Dayan Center. <http://www.dayan.org>  
for Middle Eastern & African Studies

-۱

کلمه کلیدی = Bernatd Louis

۲- Fertile Crescent هلال خضیب یا هلال حاصلخیز شامل کشورهای فلسطین، سوریه و شامات می شد.

۳- دورترین مکان ناشناخته؛ در زبان یونانی و لاتین نام سرزمینی بود در دورترین نقطه شمالی دنیا به فاصله ۶ روز دریانوردی از شمال بریتانیا.

۴- بلشزار پادشاه بابل در قرن ششم قبل از میلاد بود، در ضیافتی در قصر او کلمه منی تکل پارسین (mene, Parsin, tekel) به طور معجزه آسایی بر دیوار قصر او ظاهر شد. مفسران فصل پنجم کتاب دانیل که این کلمات در آن جا آمده است این سه کلمه را چنین تعبیر و تفسیر می کنند:

منی = شماره؛ خداوند روزهای سلطنت تو را شماره گذاری کرده و آن را به پادشاه رسانده است.

تکل = بر آورد کردن؛ خداوند به کارهای تو رسیدگی کرده و تو را گناهکار شناخته است.

پارس- پارسی؛ سلطنت تو تقسیم شده و به مادها و پارسها داده خواهد شد.

<http://www.htmlhible.com/kjv30/B27C005.htm>

کلمه کلیدی = Belshazzar's feast

۵- اعلامیه بلفور، ۲ نوامبر، ۱۹۱۷. در دوران جنگ اول جهانی، سیاست انگلیس به تدریج خود را متعهد به تأسیس کشوری برای یهودیان در فلسطین نمود. بعد از مذاکرات در کابینه انگلیس و با مشاوره با رهبران صهیونیستی نتیجه به صورت نامه ای توسط آرتور جیمز لرد بلفور به لرد راجیلد به منصفه ظهور رسید. نامه بلفور نماینده اولین شناسایی هدف صهیونیست ها توسط قدرتی بزرگ بود.

<Http://www.mideastweb.org/melalfours.htm>

کلمه کلیدی = Balfour declaration

۶- Gobineau, Joseph Arthur, Comte de (1816-82) نویسنده و سیاستمدار فرانسوی قرن نوزدهم که از اولین مدافعان برتری نژادی و ضد یهود و مخالف حکومت دموکراسی بود.  
کلمه کلیدی = Gobuseu

<http://www.barteb.com>

۶- Nuremberg, Laws ، قوانین نورنبرگ قوانینی ست مبتنی بر تبعیض نژادی که در حزب نازی آلمان در زمان رایش در روز ۱۵ سپتامبر ۱۹۳۵ به تصویب رسید. این قوانین شامل دو ماده است و یک فرمان. ماده اول آن مبتنی بر این است که تنها شهروندان رایش آلمانی ها هستند و آنهایی که با آلمانی ها هم نژاد و هم خونند. و فقط شهروندان رایش می توانند از حقوق کامل سیاسی بهره مند شوند. ماده دوم آن می گوید که یهودیان نمی توانند شهروند رایش باشند. یهودی، نه می تواند از حقوق کامل سیاسی بهره مند شود و نه حق رای دارد. برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به: کلمه کلیدی = Nuremberg Laws

<http://www.mtsu.edu>

لازم به یادآوری ست که در این ترجمه از راهنمای پیمای سودمند دکتر حمید رضا صاحبجمعی بهره فراوان گرفته ام.

## توضیحی درباره کاربرد لفظ «ایران» در مقاله «ایران در تاریخ»

در سخنرانی استاد برنارد لوئیس با عنوان «ایران در تاریخ» که در همین شماره ایران شناسی، ترجمه آن به چاپ رسیده است، درباره کاربرد «ایران» آمده است:

... من تا به حال از کلمات «Persia» و «Persian» برای کشور و مردم ایران استفاده کرده ام همچنان که تا این اواخر در غرب مرسوم بود. کلمه «ایران»، باستانی و قدیمی ست ولی استفاده امروزی آن جدید است. این کلمه را ما ابتدا در مکتوبات باستانی ایران می یابیم... در شاهنامه و داستانهای مربوط به جنگهای ایران و توران هم به کار برده شده است. کلمه ایران دوباره در قرن نوزدهم میلادی پدیدار می شود به عنوان نام مملکت نه به طور رسمی بلکه از طریق کاربرد عمومی. کلمه ایران به طور رسمی در دوران رایش سوم و تحت نفوذ آنها نام رسمی کشور شد. حکومت آلمان در آن زمان چون نیاز به امکانات و کمک ایران داشت به ایرانیان چنین وانمود کرد که آنها هم همچون آلمانی ها و برخلاف سایر همسایگان خود برتر و آریایی هستند، و دیگر این که آنها از قوانین نوزبرگ معاف خواهند بود. در این زمان بود که نام ایران در زبانهای خارجی و زبان فارسی رسماً به «ایران» تغییر یافت.

یادآوری این موضوع لازم به نظر می رسد که در دوران اسلامی، از قرن دهم تا دوره صفویه (اوائل قرن شانزدهم میلادی)، با آن که ایران دارای وحدت سیاسی و جغرافیایی نبود، نام «ایران» بسته گریخته در آثار منظوم و منثور فارسی به کار رفته است. شاید قدیمی ترین مورد استعمال آن در قصیده رودکی (متوفی به سال ۳۲۹ ق.) است که در آن، شاعر، از امیر سیستان، ابوجعفر با بویه (دوره حکومت ۳۱۱-۳۵۲ ق.) با لفظ «مفخر ایران» یاد کرده است:

... شادی بوجعفر احمد بن محمد آن مه آزادگان ومفخر ایران...

ولی از دوره صفویه به بعد با تأمین وحدت جغرافیایی و سیاسی ایران، از کشورها به زبان فارسی، همه جا با لفظ «ایران» یاد شده است از جمله در قراردادهایی که بین ایران و کشورها یا مؤسسات خارجی به امضاء رسیده است. همان طوری که در روی تمبرهای پستی

و اسکناسهای دوره قاجاریه نیز عبارت «ممالک محروسه ایران» چاپ شده و از همه مهمتر آن که در متمم قانون اساسی مورخ ۲۹ شعبان ۱۳۲۵ ق.، چند بار نام «ایران» تکرار شده است:

اصل اول: مذهب رسمی ایران اسلام و طریقه جعفریه اثنی عشریه است. باید پادشاه ایران دارا و مروج این مذهب باشد.

اصل سیم: حدود مملکت ایران و ایالات و ولایات و بلوکات آن تغییر ناپذیر است مگر ...

اصل چهارم: پایتخت ایران طهران است.

اصل پنجم: الوان رسمی بیرق ایران سبز و سفید و سرخ و علامت شیر و خورشید است.

اصل ششم: جان و مال اتباع خارجه مقیمین خاک ایران مأمون و محفوظ است....

اصل هشتم: اهالی مملکت ایران در مقابل قانون دولتی متساوی الحقوق خواهند بود.

ولی از دوره صفویه به بعد اروپاییان، به مانند پیش از این دوره، به زبان خود، کشور ما را فقط Persia و Perse و... می خواندند. در سال ۱۹۳۵ میلادی، در دوره پادشاهی رضاشاه، وزارت امور خارجه ایران طی بخشنامه ای به وزارت امور خارجه همه کشورهای، از آنها خواست تا از این پس، در مکاتبات خود به جای Persia و Perse لفظ «ایران» را به کار ببرند و در نتیجه از آن تاریخ به بعد نام ایران در زبانهای خارجی از Persia و Perse به طور رسمی به «ایران» تغییر یافت.

نویسنده این سطور، این موضوع را به شرح در مقاله «ایران، در گذشت روزگاران - ایران در دوران اسلامی»، با ذکر شواهد متعدد مطرح کرده است (ایران شناسی، سال ۴، شماره ۲، تابستان ۱۳۷۱، ص ۲۴۳-۲۶۸).

جلال متینی

## چند کلمه دربارهٔ

۳۰ تیر ۱۳۳۱ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

این مختصر را به عنوان مدخلی بر مشاهدات دکتر غلامحسین صدیقی آخرین وزیر کشور دکتر مصدق، دربارهٔ روزهای ۲۸ و ۲۹ مرداد ۱۳۳۲ که در «برگزیده‌ها» ی این شماره آمده است تلقی بفرماید.

دربارهٔ ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بسیار شنیده ایم و بسیار خوانده ایم. عموم کسانی که در این باب چیزی نوشته اند، از جمله بر این موضوع تأکید کرده اند که چاقوکشان و ارادل و اوباشی مانند شعبان بی مخ (شعبان جعفری)، حسین رمضان یخی، طیب حاج رضایی، امیر موبور و نیز چند روسپی را با پول امریکا بسیج کردند و به خیا بانها فرستادند و حکومت ملی دکتر مصدق را ساقط کردند. اینان عموماً برای تأیید نظر خود در کتابها یا مقاله هایشان از جمله تصویری از میدان سپه تهران را چاپ کرده اند که دوسه تانک در آن در حرکت است، و در تصویر دیگر «شعبان بی مخ» را که در یک اتومبیل جیب ایستاده است و عکس شاه را در دست دارد و از خیابانی می گذرد. به عنوان جملهٔ معترضه باید بگویم که شعبان جعفری و چند تن از یارانش از روز نهم اسفند ۱۳۳۰ به علت حمله به خانهٔ دکتر مصدق در زندان بودند و در روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ پس از تصرف رادیو به توسط مخالفان دکتر مصدق از زندان آزاد شدند و آن گاه شعبان جعفری چنان که گذشت در خیابانهای تهران به اصطلاح آفتابی شد.<sup>۱</sup> اما کسانی که دربارهٔ ۲۸ مرداد کتاب یا مقاله نوشته اند به هیچ وجه به علت عدم حضور مردم و طرفداران دکتر مصدق در آن روز برای مقابله با ارادل و اوباش و روسپیان سخنی به میان نیاورده اند، در حالی که بر طبق آمار رسمی منتشر شده از سوی دولت دکتر مصدق، در تاریخ ۱۲ مرداد ۱۳۳۲ در فراندومی که به منظور انحلال



مجلس هفدهم - به پیشنهاد دکتر مصدق - انجام شد، فقط در تهران ۱۵۵۵۴۴ تن به انحلال مجلس رای دادند (تعداد آراء مخالف ۱۱۵)،<sup>۲</sup> و تعداد آراء در سراسر کشور به قول دکتر مصدق در دادگاه نظامی ۲,۱۵۰,۰۰۰ نفر بوده است.<sup>۳</sup> و این رأی، در ضمن رأی اعتماد مردم به شخص دکتر مصدق نیز بوده است. بنده نه، به آراء شهرستانها کاری دارم و نه به بازیهای پشت پرده که دولتهای انگلیس و امریکا و کمپانیهای بزرگ نفتی و عمال آنها از آغاز ملی شدن صنعت نفت بازیگر اساسی آن بودند. سؤال اساسی آن است که چرا در تهران از این عدهٔ متجاوز از یک صد و پنجاه هزار نفر طرفداران دکتر مصدق و موافقان انحلال مجلس هفدهم، حتی عده ای معدود در روز ۲۸ مرداد - در این روز سرنوشت ساز - در برابر ارادل و اوباش و روسپیان قد علم نکردند. نویسندگان کتابها و مقاله‌هایی که به آن اشاره کردم، در ضمن ندانسته، با تکیه بر نقش ارادل و اوباش و فواحش در سقوط دولت دکتر مصدق، از اعتبار شخص وی و دولت او می‌کاهند. زیرا این پرسش مطرح می‌تواند شد که این چگونه دولت ملی و متکی بر مردم بوده است که چند لات و زن بدکاره آن را ساقط کرده‌اند، گرچه نظامیان و افراد شهربانی - بنا به قول دکتر صدیقی در «۲۸ و ۲۹ مرداد ۱۳۳۲» که در همین شمارهٔ ایران شناسی چاپ شده است - از آنان ممانعت به عمل نیاورده و یا به نوعی با آنان همگامی نشان داده باشند!

چرا در روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، از آن مردم از جان گذشته ای که درسی ام تیر ۱۳۳۱، به مخالفت با نخست وزیری احمد قوام به پا خاستند و در گوشه و کنار تهران فریاد بر می‌آوردند: «از جان خود گذشتیم، با خون خود نوشتیم: یا مرگ یا مصدق»، و کشته‌ها دادند، خبری نبود! آنان درسی ام تیر، در آن روز تاریخی، سرانجام احمد قوام نخست وزیر را مستأصل ساختند تا استعفا داد و رفت، و مردم بار دیگر مصدق را - بی آن که خود وی در آن چند روز نخست وزیری قوام کمترین فعالیتی کرده باشد - بر مسند نخست وزیری نشانند. صفایی نوشته است: «رویداد خونین سی ام تیر، دست کم ۳۲ کشته و ۹۶ مفقود الاثر و دهها زخمی برجای نهاد»،<sup>۴</sup> و به روایت ارسنجانی، علاء به قوام السلطنه گفته است در آن روز «نزدیک به پانصد تن کشته شدند».<sup>۵</sup>

سؤال این است که در فاصلهٔ سیزده ماه بین سی ام تیر ۱۳۳۱ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ چه بر سر ایران آمده بوده است که در روز ۲۸ مرداد حتی وقتی خانهٔ نخست وزیر محبوب را آتش زدند و مخالفان مصدق تمام سازمانهای دولتی را یک روزه تصرف کردند، از طرفداران مصدق و توده ای‌ها حتی عده ای قدم به میدان نگذارند و فریاد «یا مرگ یا مصدق» سر ندادند تا شعبان بی‌مخ‌ها را بر سر جای خود بنشانند. انگلیس و امریکا و کمپانیهای نفتی و

عمال خارجی و ایرانی آنها در سی ام تیرماه نیز در کمال قدرت وارد میدان شده بودند و کار مصدق را در آن روز تمام شده می پنداشتند، چنان که مصدق هم در خاطراتش نوشته است: «اکنون اعتراف می کنم که راجع به استعفا خطای بزرگی مرتکب شدم. چنانچه قوام السلطنه آن اعلامیهٔ کذایی را نمی داد و با مخالفت صریح مردم مواجه نمی شد و دولت خود را تشکیل می داد... زحمات هیأت نمایندگی ایران [در دیوان لاهه] به هدر می رفت».<sup>۱</sup>

دکتر مصدق در ۲۵ تیر ۱۳۳۱ به علت مخالفت شاه با سپردن پست وزارت جنگ به او از نخست وزیری استعفا داد و به خانه اش رفت و در خانه را حتی به روی نزدیکان خود بست. تنها حسین مکی با او ملاقاتی کرد که گزارش آن را در اختیار داریم.<sup>۲</sup> دکتر مصدق در آن چند روز پس از استعفایش، نه با مردم سخن گفت، نه اعلامیه ای صادر کرد، نه طرفداران خود را علیه قوام به میدان فرستاد، ولی یاران او، در درجهٔ اول، آیت الله کاشانی و دکتر بقایی و حسین مکی و حسینی در طرفداری از وی و بسیج مردم علیه قوام سنگ تمام گذاشتند.

پس از استعفای دکتر مصدق، در ۲۸ تیر ۱۳۳۱ چهار تن از نمایندگان طرفدار وی بر طبق قرار قبلی نزد شاه رفتند. شاه به آنان گفت مجلس به قوام رأی تمایل داده است. و فعلاً او نخست وزیر است. به روایت حسینی شاه افزوده بود: شما «پی راه قانونی برای برکناری قوام بگردید». با شنیدن این عبارت «وکلای جبههٔ ملی از ظهر به بعد با پشتگرمی خاصی به فعالیت پرداختند و غالباً با شهرستانها تماس تلفنی برقرار کردند».<sup>۳</sup> اشارهٔ شاه به آنان که «پی راه قانونی برای برکناری قوام بگردید» حاکی از آن بود که شاه برخلاف میل خود به نخست وزیری قوام السلطنه تن در داده بوده است.

کاشانی در ۲۸ تیر در اعلامیه ای خطاب به سربازان و افسران ارتش، «از آنان خواست که به روی برادران خود سر نیزه و گلوله نکشند».<sup>۴</sup> وی در ۲۹ تیر در نامه ای خطاب به علاء وزیر دربار نوشت که اگر اعلیحضرت «در بازگشت دکتر مصدق تا فردا اقدام نفرمایند دهانهٔ تیز انقلاب را به جلوداری خودم متوجه دربار خواهم کرد...».<sup>۵</sup> او در همان روز در اعلامیه ای قوام را مورد حمله قرار داد.<sup>۶</sup> نهضت ملی نیز اعلامیه ای خطاب به سربازان و افسران ارتش و نیروهای انتظامی صادر کرد.<sup>۷</sup> بسیاری از کارخانه ها و تجارتخانه ها تعطیل کردند و تظاهرات در خیابانهای تهران به راه افتاد.<sup>۸</sup> گروهی از مردم کرمانشاه و همدان و قزوین کفن پوشیده برای اعلام مخالفت با قوام به سوی تهران حرکت کردند.<sup>۹</sup> دکتر بقایی و چند تن از نمایندگان در اعلامیه ای نوشتند «در شرایط فعلی ادامهٔ نهضت ملی جز با زمامداری دکتر مصدق میسر نیست. متعهد می شویم با تمام قوای خود و

وسایل موجود از دکتر مصدق پشتیبانی نمایم».<sup>۱۵</sup>

حاصل همهٔ این اقدامات به رویداد خونین سی ام تیر منجر گردید، و به استعفای احمد قوام و انتصاب مجدد دکتر مصدق به نخست وزیری با داشتن پست وزارت جنگ. اما هنوز از انتصاب مجدد دکتر مصدق به نخست وزیری چند روزی بیش نگذشته بود که وی از مجلس شورای ملی که ۷۹ یا ۸۰ نماینده بیش نداشت (به جای ۱۳۶ نماینده) در دو نوبت «اختیارات قانونی» برای تمام امور مملکت گرفت. یک بار به مدت شش ماه و بلافاصله برای یک سال دیگر. صورت مذاکرات مجلس شورای ملی حاکی از آن است که گرچه پیش از سی ام تیر ۱۳۳۱ نیز اختلافاتی بین مصدق و یارانش ظاهر شده بود، ولی چنان که دیدیم در سی ام تیر همه یکدل و متفق مصدق را تایید کردند، اما همین که موضوع «اختیارات» مطرح شد، یارانش یکی یکی از وی جدا شدند و در مسألهٔ رفراندوم نیز چندتن دیگر گرچه با وی همکاری می کردند، با رفراندوم مخالف بودند. از جمله دکتر صدیقی، دکتر شایگان، خلیل ملکی، دکتر سنجابی، حسینی، معظمی، پارسا. ولی مصدق به سخنان آنان وقتی نهاد و حتی به اظهار نظر سنجیدهٔ دکتر صدیقی که: «شاه در غیاب مجلس، شما را از نخست وزیری برکنار خواهد کرد»، پاسخ داده بود «جرأتش را ندارد».<sup>۱۶</sup> به یقین اظهار نظر دکتر صدیقی مبتنی بر این سابقه بوده است که احمد شاه قاجار در فاصلهٔ بین مجلس سوم و چهارم عده ای متجاوز از ده تن را، یکی پس از دیگری، شخصاً به ریاست وزراء منصوب و سپس عزل کرده بود.

برخلاف سی ام تیر ۱۳۳۱ که مصدق از نخست وزیری استعفا داد و با مردم مطلقاً تماسی نگرفت، وی وقتی در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ فرمان عزل خود را از سرهنگ نصیری گرفت، شخصاً قدم به میدان نهاد: بدین ترتیب که به هیأت وزیران و نیز در اعلامیهٔ خطاب به مردم فقط از «کودتا» سخن گفت نه از این که فرمان عزلش را دریافت کرده است. مملکت در روزهای ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ مرداد روزهای پر التهابی را گذرانید. تظاهراتی از سوی طرفداران دولت و توده ای ها به نفع دکتر مصدق و علیه شاه برگزار گردید، مجسمه های شاه را فرود آوردند. توده ای ها از جمله کاشیهای «خیابان شاه» را شکستند و به جایش نوشتند «خیابان دکترارانی». دکتر شایگان و دکتر حسین فاطمی معاون نخست وزیر در میتینگ میدان بهارستان بر شاه و دربار به شدت حمله بردند و جز آن. آیا با این مقدمات انتظار نمی رفت که در روز ۲۸ مرداد طرفداران مصدق به مانند سی ام تیر به جنگ «کودتاچیان» بروند و با شعار «یا مرگ یا مصدق» بر «کودتاگران خائن» غلبه کنند. ولی به طوری که دکتر صدیقی و دکتر حسینی در یادداشتهای خود اشاره کرده اند از آن عدهٔ متجاوز از یک

صد و پنجاه هزار تنی که ۱۶ روز پیش از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در تهران به انحلال مجلس هفدهم و به نفع دکتر مصدق رأی داده بودند، کسی قدم پیش نگذاشت. چرا؟ زیرا بین مصدق و یارانش برخلاف سسی ام تیر ۱۳۳۱ اختلاف شدید به وجود آمده بود و اکثر همکاران صمیمی دکتر مصدق دیگر در کنار او نبودند، و از قدیم گفته اند که یک دست صدا ندارد.

جلال متینی

### یادداشتها:

- ۱- جعفری، شعبان، مصاحبه با هما سرشار، نشر ناب، لوس آنجلس، بهار ۱۳۸۱، ص ۱۵۹-۱۹۲.
- ۲- روحانی، فؤاد، زندگی سیاسی مصدق در متن نهضت ملی ایران، انتشارات نهضت مقاومت ملی ایران، چاپ انگلستان، ۱۳۶۶، ص ۳۹۴-۳۹۵.
- ۳- موحد، محمد علی، «کودتا و وصایای مصدق»، مجله بخارا، تهران، شماره ۳۱ (مرداد - شهریور ۱۳۸۲)، ص ۱۵-۴۰
- ۴- صفایی، ابراهیم، اشتباه بزرگ ملی شدن نفت، کتاب سرا، تهران، ۱۳۷۱، ص ۲۲۸-۲۲۹.
- ۵- موحد، محمد علی، خواب آشفته نفت، دکتر مصدق و نهضت ملی ایران، ۲ جلد، تهران، ۱۳۷۸، ۱/ ۴۸۰.
- ۶- مصدق، دکتر محمد، خاطرات و تألمات مصدق، به کوشش ایرج افشار، چاپ هفتم، تهران، ۱۳۷۲، ص ۲۵۹.
- ۷- موحد، محمد علی، خواب آشفته نفت، دکتر مصدق و نهضت ملی ایران، ۱/ ۴۶۶.
- ۸- همان مأخذ، ۱/ ۴۷۴.
- ۹- همان مأخذ، ۱/ ۴۷۵.
- ۱۰- همان مأخذ، همان صفحه.
- ۱۱- همان مأخذ، همان صفحه.
- ۱۲- همان مأخذ، ۱/ ۴۷۶.
- ۱۳- همان مأخذ، همان صفحه.
- ۱۴- همان مأخذ، همان صفحه.
- ۱۵- همان مأخذ، ۱/ ۴۹۰.
- ۱۶- همان مأخذ، ۲/ ۷۵۴-۷۵۵؛ کاتوزیان، همایون، مصدق و نبرد قدرت در ایران، ترجمه احمد تدین، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، تهران، ۱۳۷۱، ص ۳۴۰-۳۴۱.

# برگزیده ها

غلامحسین صدیقی

۲۸ و ۲۹ مرداد ۱۳۳۲

آقای غلامرضا نجاتی در چاپ سوم کتاب جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران به مناسبت از آقای دکتر غلامحسین صدیقی خواسته اند که شرح اتفاقات روزهای ۲۸ و ۲۹ مرداد و مشاهدات شخصی خود را برای درج در آن کتاب بدهند و ایشان از روی یادداشتهای شخصی خاطرات خود را استخراج کرده و به آقای نجاتی برای انتشار داده اند. چون احتمال زیاد هست که همه علاقه مندان مخصوصاً مقیمان خارج از کشور آن را ندیده باشند و متنی است که همه عبارات آن با دقت و صداقت و بی نظری نگارش یافته و رافع اشتباهات و قصه پردازیها و هیجان زدگی از نوشته های دیگر است در این جا چاپ می شود. امیدواریم آقایان نجاتی و دکتر صدیقی عمل بی اجازه مجله را در راه مصالح تاریخ تصویب فرمایند [مجله آینده].

ساعت شش و نیم صبح روز چهارشنبه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، خشنودیان تلفونچی خانه جناب آقای دکتر مصدق، با تلقن خبر داد که آقای نخست وزیر فرمودند، پیش از رفتن به وزارتخانه، به این جا بیایید. من در ساعت شش و پنجاه دقیقه با اتومبیل وزارتتی، (با ابراهیم خان همایون راننده وزارت کشور) حرکت کرده، در ساعت هفت صبح به اطافی که هیأت وزیران در آن جا تشکیل می شد وارد شدم. تیمسار سرتیپ تقی ریاحی رئیس ستاد

ارتش و سرکار سرهنگ حسینقلی اشرقی فرماندار نظامی در آن اطاق بودند. بعد از تعارفات، آقای حاج محمد حسین راسخ افشار، از وجوه بازرگانان وارد شدند و با ایشان راجع به مساعدت به بازماندگان شهدای ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و مشکلی که بر اثر اوضاع مجلس شورای ملی در این باب پیش آمده بود مذاکره می کردند که آقای نخست وزیر مرا احضار فرمودند. به اطاق معظم له رفتم، گفتند چون شاه از کشور تشریف برده اند و لازم است تکلیف قانونی وظایف مقام سلطنت معین شود، من با جمعی از آقایان صاحب اطلاع شور کردم رأی آقایان این است که شورای سلطنتی به وسیله مراجعه به آراء عمومی تشکیل شود. شما به فرمانداران تلگراف کنید که از محل مأموریت خود خارج نشوند و آنان که به مرخصی رفته اند به محل خدمت خود مراجعت نمایند تا پس از دادن دستور مراجعه به آراء عمومی، این کار را انجام دهند. گفتم چون مقررات مربوط به فراندوم در این باب باید به تصویب هیأت وزیران برسد، بهتر آن است که امروز عصر آن را در هیأت دولت مطرح کنیم و پس از آن که هیأت دولت آن را تصویب کردند، فوراً تلگراف مخابره شود. فرمودند چون تأخیر در کار مصلحت نیست، بهتر است امروز تلگراف کنید. گفتم اگر این کار فوریت دارد دستور فرمایید امروز پیش از ظهر جلسه هیأت وزیران تشکیل شود. فرمودند هنوز شور من با آقایان تمام نشده و آقایان نیز مطالعات و مشورت خود را تمام نکرده اند. شما تلگراف را مخابره کنید، آقایان تا امروز عصر کار خود را تمام می کنند و نتیجه را عصر به اطلاع هیأت دولت می رسانیم، اگر آن را قبول کردند، بعد دستور اجرای مراجعه به آراء عمومی داده می شود. اگر نه، این تلگراف کان لم یکن خواهد بود و هر تصمیم که هیأت دولت اتخاذ کرد به آن عمل می کنیم. من چون بیان معظم له را صحیح دیدم برخاسته بیرون آمدم و مقارن ساعت هشت، به وزارت کشور وارد شدم و آقای خواجه نصیری، رئیس اداره کارگزینی و آقای دانا پور، رئیس اداره انتخابات را خواستم و دستور تهیه تلگراف را چنان که با آقای نخست وزیر مذاکره شده بود به ایشان دادم و گفتم دستور اجرای فراندوم در صورت تصویب هیأت وزیران به وسیله تلگراف بعد به استانداریها و فرمانداریها ابلاغ خواهد شد. ضمناً به تیمسار سرتیپ ریاحی، رئیس ستاد تلفن کردم که اداره بی سیم ارتش تلگراف مربوط به حضور فرمانداران و بخشداران را در محل خدمت مخابره کنند. ایشان گفتند فوراً دستور خواهم داد. سپس به آقایان شایان فرماندار تهران و معاون استانداری تلفن کردم که به وزارت کشور بیایند. ایشان پس از چند دقیقه حاضر شدند. گفتم چون در نظر است به زودی فراندومی صورت گیرد، شما فهرست اسامی اشخاصی را که باید برای تشکیل حوزه ها و نظارت و اجرا دعوت شوند، تهیه فرمایید و سعی کنید حتی المقدور نام

صالح ترین اشخاص ثبت شود. آقای شایان رفتند. من آقای دکتر جواد اعتماد رئیس دفتر را خواستم که کارهای فوری را بیاورند که آقای شجاع ملایری رئیس اداره آمار و بررسیها وارد اطاق شدند و گفتند آقای رحیمی لاریجانی الان از بیرون آمده اند و می گویند که در میدان سپه، دسته ای از مردم زنده باد شاه می گویند و شعارهایی بر ضد دولت می دهند. من نیز، عده ای پاسبان را که در دو کامیون شهربانی سوار بودند دیدم که آنها هم دستها را تکان داده با آن دسته هماهنگی می کردند. من به آقای شجاع ملایری گفتم یکی از اتومبیلهای سرویس را سوار شوید و به میدان سپه بروید و اوضاع آن جا را ببینید و به من اطلاع دهید. اتفاقاً دوراننده اتومبیلهای سرویس، هیچ کدام نبودند. و کلید اتومبیلها هم نزد دانایی بود...\* و آقای شجاع ملایری توانست آن کار را انجام دهد. در این موقع به سرتیپ مدبر رئیس شهربانی تلفن کردم و گفتم به من این طور گزارش می دهند، جریان امر چیست؟ و چون هماهنگی پاسبانها را به وی گفتم، با لحن استفهام و تعجب گفتم: چه؟ پاسبانها؟... و بر من معلوم شد که او از این واقعه اطلاع داشت و تجاهل می کرد. یا این که واقعاً بی اطلاع بود. به هر حال، اگر به واقع از پیشامد بی خبر بود، این امر هم در جای خود موجب تعجب است. رئیس شهربانی گفتم: حالا تحقیق می کنم و نتیجه را به عرض می رسانم. گفتم فوراً موضوع را تحقیق کنید و نتیجه اقدام را به من اطلاع دهید ولی او، بعد خبری به من نداد!

در این وقت تیمسار ریاحی به من تلفن کرد که بنا به امر جناب آقای نخست وزیر دستور فرمایید که حکم تیمسار سرتیپ شاهنده را به سمت رئیس شهربانی صادر کنند. من دانستم که اوضاع شهربانی خوب نیست و عمل پاسبانها، به اطلاع نخست وزیر رسیده است... تأخیر اجرای دستور رئیس دولت و تأمل در آن را جایز ندانسته به رئیس کارگزینی گفتم فوراً ابلاغ سرتیپ شاهنده را به ریاست شهربانی کل کشور صادر کند و آن را به افسری که از ستاد، برای گرفتن آن می آید، بدهد، تا وی آن را به سرتیپ شاهنده برساند. رئیس کارگزینی ابلاغ را تهیه کرد و من آن را امضا کردم و سرگرد یارمحمد صالح آجودان رئیس ستاد ارتش آن را گرفت و رفت.

در اثنای این احوال خبر رسید که در چند جای شهر، دسته های دویست و سیصد نفری، با همکاری افسران و سربازان، با کامیونها و وسائل ارتشی، به تظاهرات بر ضد جناب آقای مصدق و دولت پرداخته، به نفع شاه و به مخالفت با رئیس دولت شعار می دهند و

\* سه نقطه (...)، در تمام موارد، در اصل گزارش آمده است.

نیز خبر رسید که جمعی به تلگرافخانه هجوم برده، می خواهند تلگرافخانه را اشغال کنند و دسته ای دیگر، در حدود سیصد نفر از خیابان باب همایون، به مقابل وزارت دادگستری و از آن جا به میدان جلوی وزارت کشور و بازار آمده اند. جمعی در سه چهار کامیون نشسته، شعار می دادند و به آهستگی حرکت می کردند و عده ای مردم سر و پا برهنه، به دنبال و پیرامون آنها می دویدند و فریاد می کردند و به نفع شاه شعار می دادند و یک کامیون پاسبان هم با آنها بود که در سر پیچ خیابان جلوی وزارت کشور به طرف مشرق پیچیده، برابر در استانداری تهران توقف کرد، و تظاهرکنندگان به طرف مغرب متوجه شدند و به راه خود به صورت پراکنده ادامه دادند. چون من خود این منظره را از پنجره اطاق وزارت کشور دیدم، به فرماندار نظامی تلفن کردم و از او - سرهنگ اشرفی - پرسیدم که علت این اغتشاش و بی نظمی چیست و چرا حرکت این دسته ها را مانع نمی شوید؟ او در جواب گفت: ما به سربازان خود اطمینان نداریم. عده ای را که برای جلوگیری تظاهرات این دسته ها می فرستیم با آنها همراه می شوند. من یقین کردم که نقشه ای در کار است و کسانی هستند که بازیگر و بازی گردانند.

در همین وقت (ساعت یازده صبح) آقای نخست وزیر با تلفن به من گفتند با مطالعاتی که کرده ام مقتضی است دستور بدهید ریاست شهربانی کل را به تیمسار سرتیپ محمد دفتری بدهند و فرمانداری نظامی هم به عهده او واگذار شده است و او فعلاً در شهربانی ست. من با این که از تغییر فوری تصمیم قبلی راجع به سرتیپ شاهنده و انتخاب سرتیپ دفتری و صدور این دستورهای متناقض، در چنان اوضاع و احوال متعجب و متوحش شدم، ناچار به ملاحظاتی که در چنین اوقات رعایت آن واجب است، به رئیس کارگزینی دستور دادم ابلاغ را تهیه کند و پس از امضا آن به ایشان گفتم بفرستند ابلاغ مربوط به سرتیپ شاهنده را بگیرند و خواستم با سرتیپ دفتری با تلفن صحبت کنم، سرتیپ مدبر جواب داد و گفت سرتیپ دفتری حالا آمده اند و مشغول معرفی رؤسا به ایشان هستم...

بعد شهردار تهران، آقای دکتر سید محسن نصر به من تلفن کرد و به فرانسه گفت که جمعی به شهرداری هجوم آورده و فعلاً در دالان و سراسر هستند و سربازان اقدامی نمی کنند. من آنچه را که فرماندار نظامی گفته بود به وی گفتم و دستور دادم که با تدبیر و رفق، هرچه می دانند و می توانند بکنند و از تجاوز به اطاقها و دفاتر، با وسایل داخلی و خارجی جلوگیری نمایند... در این موقع بار دیگر تظاهرات در مقابل وزارت کشور تکرار شد و مقارن ظهر، جمعیت که در این وقت به حدود پانصد تن رسیده بود، داخل اداره تبلیغات شد. عده ای از آنان به اطاقها رفته، دفاتر و اوراق را بیرون ریختند....



ساعت ۱۳ (آخر وقت اداری) خبر دادند که جمعی تلگرافخانه و مرکز تلفن کاریر را اشغال کرده اند (با این خبر وجود نقشه منظم، محقق گشت) و در شهربانی هم جنبشی نیست. من به آقای نخست وزیر تلفن کردم و جریان اوضاع را گزارش دادم و گفتم امر بفرمایید به هر ترتیب که ممکن باشد، مرکز بی سیم و اداره رادورا حفظ و مراقبت کنند، زیرا، اگرچه تلگرافخانه اشغال شده است ولی اگر تظاهر کنندگان به مرکز بی سیم و اداره رادورا یورخنه کنند، عمل آنها موجب تشنج و اختلال نظم فوری در سراسر کشور خواهد شد.

از ساعت یازده و نیم تا سیزده، که به سبب انقضای وقت اداری خطر هجوم مرتفع گردید، سه بار تظاهر کنندگان به طرف وزارت کشور آمدند و هر بار، ستوان دوم حجت و پنج پاسبان مأمور وزارت کشور، در وزارتخانه را بستند و در پلکان خارج، با تدبیر آنها را دور کردند.

آقایان محمد سمیعی، معاون وزارت کشور و سید غلامحسین کاظمی مدیر کل امور شهرداریها و علیرضا صبا، مدیر کل اداری و دکتر جواد اعتماد، رئیس دفتر وزارتی از ساعت دوازده به بعد، چند بار به من گفتند که خوب است شما از وزارتخانه به خارج بروید. گفتم برخلاف، در چنین حال من باید تا آخر وقت و اگر لازم شد، پس از آن در وزارتخانه بمانم و محل خدمت خود را ترک نکنم. آقای صبا، در حدود ساعت سیزده و نیم و آقای سمیعی در ساعت چهارده، پس از دیدن من و خداحافظی، از وزارتخانه خارج شدند و من تا ساعت چهارده و نیم همچنان به اتفاق آقایان کاظمی و دکتر اعتماد در وزارت کشور، در اطاق وزارتی ماندیم، در ساعت مذکور چون توقف در وزارتخانه سودی نداشت گفتم ماشین بیاورند که به خانه آقای نخست وزیر بروم. آقای دکتر کاظمی و ابراهیم خان راننده اتومبیل وزیر کشور گفتند چون آوردن اتومبیل وزارتی در برابر در وزارت کشور و باز کردن در، ممکن است خطراتی داشته باشد، بهتر است اتومبیل شهرداریها را به در وزارت بهداری ببرند و از داخل حیاط وزارت کشور به وزارت بهداری وارد شوید و از آن جا عازم خانه آقای نخست وزیر شوید.

در ساعت چهارده و چهل و پنج دقیقه، سوار اتومبیل شدم و ابراهیم خان، بسته پرونده و کیف مرا برداشت و پهلوی راننده نشست. از خیابان جلیل آباد (خیام) وارد خیابان سپه شد، بعد از خیابان شاهپور و شاهرضا، به خیابان پهلوی رسیدیم. مقصود من از اطالة راه این بود که وضع شهر و مردم را در این خیابانها بینم ولی در مسیر خود، به دسته و جماعتی برخوردیم.

در سر پیچ خیابان شاهرضا به پهلوی، به اشاره افسر شهربانی، که چند تن پاسبان و

سرباز با وی بودند، راننده اتومبیل را نگاهداشت. چهل پنجاه نفر تماشاچی هم در این جا مجتمع بودند. پس از آن که افسر مرا شناخت، به راه افتادیم و داخل خیابان انستیتو پاستور شدیم و سر پیچ آن خیابان، به خیابان کاخ رسیدیم. در این جا تانک و سرباز متوقف بود. سربازان مانع پیشرفت شدند. ستوان دوم جوانی از ارتش پیش آمد. ابراهیم خان مرا معرفی کرد و گفت می خواهند به خانه جناب آقای نخست وزیر بروند. افسر با ادب به من گفت: عبور وسائط نقلیه از این محل ممنوع است. گفتم پیاده می شوم و این چند قدم را پیاده می روم و کیف را به دست گرفته به ابراهیم خان گفتم بسته پرونده ها را به خانه ما بدهید و بروید و خود به طرف خانه آقای نخست وزیر روان شدم. مقابل خانه آقای حشمت الدوله والابار که رسیدم، صدایی شنیدم که گفت: آقای وزیر، آقای وزیر... سر را بلند کرده دیدم آقای حشمت الدوله، در لباس خانه، پشت پنجره طبقه دوم ایستاده، سلام کردم، گفتند: «آقای وزیر کشور، به آقای دکتر مصدق بگویید یک اعلامیه بدهند که ما با شاه مخالفتی نداریم». گفتم: آقای نخست وزیر با شاه مخالفتی ندارند که چنین اعلامیه ای بدهند. گفتند «این اعلامیه را بدهند مفید است». دیدم گفتگوفایده ندارد. گفتم بسیار خوب و خداحافظی کردم.

در دو طرف خانه آقای دکتر مصدق، با کمی فاصله از آن، و در سر پیچهای نزدیک خانه در خیابان کاخ، سربازان با چند تانک و کامیون متوقف بودند. چون وارد اطاق نخست وزیر شدم، چند دقیقه از ساعت پانزده گذشته بود، دیدم جمعی، همه در حال انتظار و تفکر نشسته اند. آقای نخست وزیر پرسیدند چه خبر دارید؟ گفتم اوضاع خوب نیست ولی ناامید نباید بود. آقای دکتر حسین فاطمی گفتند چه باید کرد؟ گفتم لابد دستورهای لازم از طرف جناب آقای نخست وزیر داده شده، ولی فعلا آنچه بر هر چیز مقدم است حفظ مرکز بی سیم و رادیو است که باید به وسیله یک عده سرباز و افسری لایق و مطمئن صورت گیرد. آقایان گفتند وضع شهر چطور است. گفتم چندان خوب نیست، زیرا هر چند عده مخالف قلیل است ولی چون افسران و سربازان با تظاهر کنندگان همکاری می کنند، دفع آنان مشکل است و بر تجربی آنان افزوده شده و معلوم نیست آیا برای ستاد ارتش و فرمانداری نظامی انتخاب چند افسر مورد اطمینان و با تدبیر در چنین وقت میسر است، تا به این اوضاع خاتمه دهند! آقای دکتر فرمودند به رئیس ستاد دستور داده ام. دکتر فاطمی گفتند حالا ببینیم سرטיפ دفتری چه می کند.

در این موقع زنگ تلفن پهلوی تخت خواب آقای نخست وزیر صدا کرد، حضار از جای برخاستند و به اطاقهای دیگر رفتند. پس از آن که مکالمه تلفنی آقای نخست وزیر تمام

شد، من وارد اطاق معظم له شدم و پیغام حشمت الدوله را رسانیدم. فرمودند حالا رئیس ستاد به من تلفن می کرد و او نیز همین مطلب را می گفت و سرتیپ دفتری هم همین پیشنهاد را کرده، به ایشان گفتم من با شاه مخالفتی ندارم که اعلامیه صادر کنم. گفتم اتفاقاً همین جواب را من به آقای والابار دادم.

بعد به اطاقی که هیأت وزیران در آن تشکیل می شد رفتم. مهندس کاظم حسینی، متفکر در گوشه ای روی صندلی نشسته بود. آقایان دکتر سیدعلی شایگان و مهندس سید احمد رضوی در اطاق متصل به آن، روی فرش دراز کشیده بودند. آقای دکتر حسین فاطمی روی صندلی، روبه روی مهندس حسینی نشسته بود. من پهلوئی او نشستم، چون هر دو، ناهار نخورده بودیم، (دیگران در اطاق پایین غذا خورده بودند) مشهدی مهدی، گماشته آقای دکتر، نان و کره و مربا و چای آورده، یک لقمه خوردیم، لقمه دوم را که به دهن گذاشتیم، صدای هیاهو و جنجال در رادیوی اطاق مجاور، که محل کار دکتر ملک اسماعیلی معاون نخست وزیر بود، شنیده شد. برخاسته و به آن اطاق رفتم. معلوم شد مخالفین اداره رادیو را اشغال کرده اند. مدتی صداهای عجیب و غریب، که حاکی از حال کشمکش در استودیو بود شنیده می شد. بعد چند دقیقه صدا قطع شد، سپس دوباره هیاهو در گرفت و بعد سکوتی شد. سپس تا چند دقیقه صفحه سرود شاهنشاهی متوالیاً صدا می کرد. بعد نطق میراشرافی و مهدی پیراسته را شنیدیم.

در این وقت گفتند حال آقای نخست وزیر به هم خورده، جمعاً به اطاق ایشان رفتم. دیدیم به شدت گریه می کنند. گفتیم چیست؟ معلوم شد به ایشان تلفن زده اند که مخالفین دکتر فاطمی و دکتر کریم سنجابی را دستگیر کرده و کشته اند. من گفتم آقای دکتر فاطمی این جاست و دکتر سنجابی هم دستگیری اش به همین قرینه قطعاً دروغ است و این اخبار برای آزار شماست. ایشان را به زحمت ساکت کردیم و نشستیم و رادیو را باز کردیم. احمد فرامرزی نطق می کرد (در حدود ساعت شانزده). گفتم آنچه من از ساعت یازده، از آن می ترسیدم و در فکر آن بودم و به آقای نخست وزیر هم تلفن کردم و نباید بشود، شده است و قطعاً اوضاع شهرستانها هم مختل خواهد شد!...

صدای تیر و تفنگ و توپ متناوباً شنیده می شد. تلفن صدا کرد، خواستیم برخیزیم آقای نخست وزیر گفتند بمانید و منگنه پای تلفن را فشار دادند تا ما هم صدای طرف مقابل را بشنویم. سرتیپ ریاحی رئیس ستاد بود. گزارش داد که بلوا کنندگان نقاط حساس شهر را گرفته و مرکز بی سیم را اشغال کرده اند. خوب است اعلامیه دستور ترک مقاومت صادر بفرمایند. آقای نخست وزیر گفتند آقا؛ چه اعلامیه ای؟ سرتیپ ریاحی با حالت گریه

گونه ای، با کلام مقطع گفت: جناب آقای نخست وزیر، مصلحت در این است و حالا تیمسار سرتیپ فولادوند به خدمت جناب عالی می آیند و قول ایشان را مانند قول یک مشاور بپذیرید. ما از این نحوه بیان دانستیم که ستاد ارتش را نیز اشغال کرده اند و سرتیپ ریاحی گرفتار است و این مطالب را به دستور دیگران می گوید.

صدای تیر تفنگ و گلوله توپ که تقریباً از بیست و پنج دقیقه قبل، یعنی از حدود ساعت شانزده شنیده می شد، رو به شدت وتوالی نهاد. ما از اطاق آقای نخست وزیر به خارج می رفتیم که اطلاعی از بیرون کسب کنیم. بار دیگر که به اطاق نخست وزیر وارد شدیم آقای دکتر فاطمی آمدند و گفتند: آقا؛ به خانم من خبر داده اند که مرا کشته اند و او حالش به هم خورده. من به خانه می روم و خدا حافظی کرد و با آقای دکتر سعید فاطمی خواهرزاده خود که ساعتی پیش به خانه نخست وزیر آمده بود، بیرون رفت.

سرهنگ عزت الله ممتاز، فرمانده تیپ کوهستانی، که مأمور حفظ انتظام و دفاع در پیرامون خانه نخست وزیر بود وارد شد و به نخست وزیر گفت: قوای مخالفین رو به تزايد است و من مصمم هستم همان طور که به من مأموریت داده شده است، تا پای جان وظیفه سربازی خود را انجام دهم.

بیان این افسر، در چنین وقت، با وضع خاصی که او مطلب خود را ادا کرد، تأثیر عجیبی در حضار نمود. همگان او را تحسین کردند و او خارج شد.

شلیک تیر شدت یافت و گلوله ای به پشت در شمالی بالای سر آقای نخست وزیر خورد. ایشان با تذکار حضار برخاسته روی صندلی که در سمت شرقی اطاق بود نشستند و ماهمه، نزدیک به هم و فشرده، در طرف مغرب و جنوب غربی اطاق پیش ایشان نشسته بودند.

در ساعت شانزده و چهل دقیقه، بار دیگر سرهنگ ممتاز وارد شد و گفت: دو تانک «شرمن» را که قوی تر از تانکهای ماست و در برابر کلاتتری خیابان پهلوی بود، مخالفین تصاحب کرده به طرف ما آورده اند. با این حال، مقاومت مشکل است ولی من مأموریت خود را، تا جان دارم، انجام می دهم و شرف سربازی خود را حفظ می کنم. چون سلام نظامی داد و خواست برود، آقای نخست وزیر، که روی صندلی نشسته بودند او را به نزدیک خود خواندند و در آغوش گرفته بوسیدند و او بیرون رفت.

در حدود ساعت شانزده و چهل و پنج دقیقه، سرتیپ فولادوند، وارد اطاق شد و روی صندلی عسلی پهلوی تختخواب نشست و گفت: «با وضع فعلی، ادامه تیراندازی دو دسته نظامیان به یکدیگر بی نتیجه است و موجب ائتلاف نفوس می شود و برای جناب عالی و

آقایان، خطر جانی دارد. اعلامیه ای صادر بفرمایید که مقاومت ترک شود». آقای نخست وزیر فرمودند: من در این جا می مانم. هرچه می شود بشود. بیایند و مرا بکشند. سرتیب فولادوند از جا برخاست و ایستاده با حال مضطرب گونه ای گفت: «آقا: جناب عالی به فکر ساکنین و آقایان باشید. جان اینها در خطر است!...» و چون در این وقت شلیک تیر تقریباً متوالی بود. او پس از هر صدایی، سراسیمه، حرکتی مخصوص که دور از تصنع نبود می کرد و قول قبل خود را، با تغییر کلمات تکرار می نمود، بالاخره گفت: «من چه کاری بود که کردم. کاش این مأموریت را قبول نمی کردم» و باز مصرانه، تقاضای صدور اعلامیه مطلوب را تجدید کرد.

آقای مهندس رضوی گفت: آقا؛ اعلامیه ای می نویسیم و خانه را بلاذفاع اعلام می کنیم. آقای دکتر مصدق پذیرفتند و آقای مهندس رضوی و دکتر شایگان و مهندس احمد زیرک زاده، به اطاق دیگر رفتند و آقای مهندس رضوی، اعلامیه ای قریب به این مضمون نوشتند: «جناب آقای دکتر مصدق خود را نخست وزیر قانونی می دانند، حال که قوای انتظامی از اطاعت خارج شده اند، ایشان و خانه ایشان بلاذفاع اعلام می شود. از تعرض به خانه معظم له، خودداری شود».<sup>۱</sup>

پس از قراءت متن اعلامیه و قبول آقای نخست وزیر، آقای مهندس رضوی و دکتر شایگان و محمود نریمان و مهندس زیرک زاده آن را امضا کردند و به سرتیب فولادوند دادند. مقارن ساعت هفده آقای مهندس رضوی برای آن که سربازان مخالف تیراندازی را موقوف کنند، ملحفه روی تخت خواب آقای نخست وزیر را برداشت و بیرون برد و به سربازان داخل حیاط داد که آن را روی بام نصب کنند.

تیراندازی پس از تسلیم اعلامیه و برافراشتن پارچه سفید، همچنان به شدت از طرف مخالفین دوام داشت و ظاهراً اصرار به گرفتن اعلامیه برای تضعیف قوای مدافع و تشجیع قوای مهاجم و شاید انتشار آن به خاطر تسلیم طرفداران دولت در تهران و شهرستانها بود و بر طبق نقشه، مهاجمین بایستی به کار خود ادامه دهند تا به آن نتیجه برسند. که بعد رسیدند.<sup>۲</sup>

چون چند دقیقه گذشت و شلیک تفنگ و توپ به جای تخفیف شدت یافت، آقای مهندس رضوی که بیش از همه در جنبش و کوشش بود، باردیگر پارچه سفیدی از روی تشک آقای نخست وزیر برداشت و بیرون برد و به سربازان داد که آن را در محلی که مورد نظر باشد برافرازند. از سه طرف شمال و شرق و جنوب، به اطاق آقای دکتر مصدق تیر تفنگ و توپ می خورد. در این وقت بر همه حضار روشن بود که قصد مهاجمین تصرف خانه

و... است! دوسه بار به آقای دکتر پیشنهاد شد که همگی برخاسته از این اطاق که مخصوصاً هدف تیر است بیرون برویم. ایشان گفتند «من از جان خود گذشته ام. قتل من امروز برای مملکت و ملت مفیدتر از زندگانی من است و از این جا خارج نمی شوم. خواهش می کنم آقایان به هر جا می خواهید بروید». همه گفتیم ما حاضر به ترک جناب عالی نیستیم و همین جا می مانیم. گلوله توپ، دو جای دیوار ایوان جنوبی جلوی اطاق را خراب کرد و گلوله ای از سمت مغرب از پنجره اطاق هیأت وزیران گذشته، به در آهنی بسته اطاق ما خورد و صدای شدیدی کرد. آقای نخست وزیر چند دقیقه قبل، طپانچه خود را از زیر بالش برداشته در گنجه نهاده بودند. آقای نریمان گفتند، چرا ما نشسته ایم که رجاله ها بیایند و ما را بکشند، ما خودمان خود را بکشیم. من گفتم؛ این عمل به تصور این که دیگران ما را خواهند کشت، به هیچ وجه صحیح و معقول نیست. گفتند پس من اسلحه خود را چه کنم؟ گفتم؛ آن را در گنجه اطاق جناب آقای دکتر بگذارید. آقای دکتر برخاستند و با کلید در گنجه را باز کردند و طپانچه را در آن جا گذاشتند، در را بستند و به جای خود نشستند.

طرز نشستن ما در اطاق، کاملاً بی اعتنایی ما را به مرگ نشان می داد. زیرا حضار همگی در سه طرف اطاق، که بیشتر مورد خطر بود، نشسته بودند. آقای دکتر روی تخت خواب، مهندس کاظم حسینی و نریمان در طرف شمال و مهندس رضوی و دکتر شایگان و مهندس سیف الله معظمی و مهندس احمد زیرک زاده در سمت مغرب. من و ملکوتی معاون نخست وزیر و دبیران منشی نخست وزیر و کارمند نخست وزیری، روی درگاه جنوبی، یعنی همان طرف که گلوله توپ دو جای دیوار را سوراخ کرده بود، ساکت نشسته بودیم و گلوله ها متوالیاً به دیوارها و آهن شیروانی می خورد.

مهندس رضوی گفت «آقا، حالا که کشته می شویم چرا این جا بمانیم که به دست رجاله بیفتیم، از این جا بیرون برویم، شاید هم راه نجاتی پیدا شد». این حرف هر چند بی اثر نبود ولی به نتیجه مطلوب نرسید. من گفتم: «آقایان، ممکن است ما قبل از آن که مخالفین به اطاق وارد شوند، زیر آوار سقف و دیوار برویم، لااقل از این جا که بیشتر مورد اصابت گلوله است برخیزیم و به زیرزمین یکی از اطاقهای مجاور برویم.» در این وقت همه به یکبار از جا برخاستند و پیش رفتیم و آقای نخست وزیر را بلند کردیم. آقای بشیر فرمند، رئیس اداره تبلیغات، با یکی دو نفر دیگر که در اطاق مجاور بودند، چون از عزیمت ما مطلع شدند، در جانب غربی را باز کردند و به طرف آقای نخست وزیر آمدند. آقای بشیر فرمند دست ایشان را گرفته می بوسید و به شدت گریه می کرد. این منظره رقت انگیز

که محرک عاطفه تحسین و اعجاب بود، چند لحظه طول کشید؛ آن دوسه تن آقایان از در غربی خارج شدند و ما، با آقای دکتر و سرهنگ علی دفتری و سرهنگ دوم عزت الله دفتری و سروان داور پناه، از در شرقی بیرون رفتیم و از اطاق دیگر گذشتیم و از پلکان پایین رفته، به جای این که در زیرزمین متوقف شویم، همچنان به حرکت ادامه داده، از در جنوبی طبقه تحتانی عمارت مشرف به دیوار شرقی، وارد حیاط شدیم. در این جا سه سرباز خون آلود به جمع ما پیوستند. نردبانی در پای دیوار بود، آن را بلند کردیم و روی دیوار گذاشتیم. سربازان (مدافع) داخل حیاط و شاید خارج آن را بلند کردیم و روی دیوار گذاشتیم. سربازان (مدافع) داخل حیاط و شاید خارج آن ما را می دیدند و هر آن، بیم آن می رفت که سربازانی که در خارج و در محل اداره همکاری ایران و امریکا (باغ آقای دکتر مصدق که در اجاره آن اداره بود) بودند، ما را هدف تیر خود قرار دهند، باری، اول یکی دو نفر به بالا رفتند و از روی دیوار به خانه همسایه متعلق به آقای ناصری آملی فرود آمدند. بعد آقای دکتر را به بالا فرستادیم و کسانی که به پایین رفته بودند ایشان را به آهستگی از دیوار فرود آوردند<sup>۳</sup> بعد، همگی حتی سه سرباز، وارد خانه همسایه شدیم.

چون توقف در آن خانه که کسی در آن حضور نداشت به مصلحت نبود. پس از ملاحظه وضع دیوار، تخت خواب چوبی شکسته ای را که در پای دیوار شرقی حیاط بود، به دیوار شرقی آن خانه تکیه دادیم و یک یک، با زحمت از دیوار بالا رفتیم و به آن طرف جستیم و از راهرو، به طرف شمال خانه متوجه شدیم. عده ای زن و بچه در این خانه بودند، مرد خانه، آنان را دور کرد و ما پس از دوسه دقیقه تأمل و مطالعه وضع حیاط، چون خروج از خانه صلاح نبود، مصمم شدیم که آن جا نیز از دیوار بالا برویم ولی این دیوار مرتفع بود. در گوشه شمال شرقی حیاط، به ارتفاع دو متر، دریچه ای بود که ارتفاع دیوار را به دو قسمت منقسم می کرد. با زحمت، اول خود را به دریچه رساندیم و از آن جا به بالای دیوار که منتهی به بام کوچکی می شد رفتیم. در این جا آقای دبیران به پشت بام خانه مجاور، یعنی سومین خانه، که اهل آن روی بام فرس انداخته و جای می خوردند رفت و کت خود را در آورد و به صورت یکی از افراد آن خانه، تسبیح به دست گرفت و پیش آنان نشست. بام مذکور به دیوار باغ گودخانه آقای هریسچی بازرگان آذربایجانی منتهی می شود. ارتفاع دیوار از بام، تا کف باغ از سه متر بیشتر است. ما، شاخه چنار نزدیک دیوار را پیش کشیده، تنه درخت را که چندان قوی نبود گرفتیم و از آن، به داخل باغ فرود آمدیم.

در این خانه، تنها مستخدمی ساکن بود که ما را شناخت و به هدایت او، از حیاط وارد بنای شمالی باغ شدیم و در طبقه زیرین جانب شمال شرقی خانه آقای دکتر مصدق قرار

گرفتم (نزدیک به ساعت هیجده) آقای مهندس کاظم حسینی و کارمند نخست وزیری و سروان ایرج داور پناه، در باغ نماندند و به جای دیگر رفتند. آقای مهندس احمد زیرک زاده، هنگام نزول از دیوار باغ به زمین خورد و پایش به شدت آسیب دید و درد گرفت، چنان که تمام شب او از درد، و ما از این پیشامد، ناراحت و در زحمت بودیم. مستخدم مذکور که اهل آذربایجان بود، فوراً به صاحب خانه (در شمیران) تلفن کرد و جریان واقعه را به او خبر داد. آن مرد خیراندیش مهربان به وی گفت: «آقایان شب را مطمئن در خانهٔ من که متعلق به خودشان است بمانند. جان و مال من فدای دکتر مصدق!».

صدای تیر و توپ پیوسته تا مقارن ساعت نوزده شنیده می شد. من به خانهٔ خود تلفن کرده، رضا، گماشته ام جواب داد. به او گفتم من سالم و در جای امن هستم. مطمئن باش.<sup>۴</sup> در این وقت که هوا به تدریج تاریک می شد، ما از پنجرهٔ جنوبی زیرزمین متوجه نور تیره فام و سپس شعله های آتش شدیم که در امتداد جنوب غربی باغ، یعنی خانهٔ آقای دکتر مصدق زبانه می کشید. حالت غریبی به همهٔ ما دست داد و خیالات پریشان و افکار دردناکی از خاطر ما می گذشت که وصف آن کار آسانی نیست.

آقای دکتر مصدق به پای پنجرهٔ رو به جنوب زیرزمین آمدند. من در سمت چپ ایشان ایستاده بودم. آنچه بیشتر این منظره را غم افزا و الم انگیز می نمود، مشاهدهٔ حالت سکون و وقار و نمکین پیرمردی بود که پهلوی من ایستاده بود و لهیب آن شعله های دود آمیز را که از خانه و مسکن او بر می خاست، به چشم می دید!

شاید در حدود یک دقیقه، آقای دکتر و من، پشت پنجره، دود و شعله را نظاره می کردیم. سپس آقای دکتر، با بغض گریه در گلو، به من گفتند: «آتش سوزی خانه مهم نیست، من از روی آن زن که امشب سجاده ندارد که روی آن نماز بخواند شرمنده ام!...».

آتش سوزی خانه رئیس و پیشوای ما، تا مقارن ساعت ۲۱ ادامه داشت و از آن به بعد تا صبح صدای ریزش آب روی آتش و دیوار و آهن و شیروانی شنیده می شد! اطاق و خانه ای که ما در آن مقیم بودیم وضع عادی نداشت. بیشتر اثاث البیت را جمع کرده بودند. تنها مسکن زیرزمین مانند ما، فرش داشت، آن هم شاید برای همان مستخدم. جمع ما، به دو دسته تقسیم شد؛ یک دسته در طبقهٔ بالا در محوطهٔ دهلیز (هال) خانه، روی فرش استراحت کردند و آقای دکتر و مهندس معظمی و من، در اطاق پایین نشستیم، مستخدم یک تشک و متکا برای آقای دکتر آورد و ایشان بدون روپوش، با همان لبادهٔ بلند معمولی خود، دراز کشیدند و من و مهندس معظمی، گاه به طبقهٔ بالا پیش رفقا می رفتیم.

سه سرباز خون آلود که همراه ما بودند و به پای یکی و انگشت دیگری تیر خورده بود،



در یکی از اطاقهای طبقه پایین استراحت کردند. چون در آن خانه غذایی نبود، آن شب هیچ کس شام نخورد و من در آن جمع تنها کسی بودم که آن روز ناهار هم نخورده بودم. نان سنگک نیم خشک در بشقاب زیر زمین بود. آقای دکتر شایگان که مانند من معده شان را عمل جراحی کرده اند آن را دیدند و چند لقمه از آن برداشتند، چند لقمه هم نصیب من شد. پیشامد بسیار غریب و نامنتظر و فکر عواقب و تأثیرات مختلف آن در ششون کشور و مداخله سیاست خارجی در پدید آوردن آن اوضاع و احوال چنان همه را مشغول کرده بود که همه شب را با فکر و تحسر گذراندم.

در حدود نیمه شب بود که زنگ در صدا کرد، مستخدم رفت و در را باز کرد. معلوم شد مأمورین کارآگاهی هستند که می خواهد برای بازرسی وارد خانه شوند. مستخدم به آنان گفت: صاحب خانه نیست و در اطاقها بسته است و من در این خانه تنها هستم. کارآگاهان با بیان و وضع ساده مستخدم و شاید برای رعایت ماده (۹۲) اصول محاکمات جزائی، از تفحص در خانه منصرف شده و پی کار خود رفتند. ساعتی بعد بار دیگر زنگ صدا کرد. مأمورین آتش نشانی برای بردن آب آمده بودند. مستخدم ناچار اجازه داد که بیایند و با ظرفهای خود آب ببرند و این کار تقریباً دو ساعت ادامه داشت.

در اثنای شب، مشورت می کردیم که چه باید کرد، آقای دکتر مصدق گفتند: «چون از نیمه شب مدتی گذشته و در خیا بانها کسی نیست و از شر رجاله آسوده هستیم و قطعاً فردا خانه های این حوالی را تفتیش خواهند کرد، بهتر آن است که برخیزیم و از خانه خارج شویم و خود را به مأمورین فرمانداری نظامی معرفی کنیم». گفته شد بدون آن که فرمانداری ما را احضار کرده باشد ضرورت ندارد که ما خود را در اختیار آن مأمورین قرار دهیم. گفتند: «من چون خانه و مسکنی ندارم و نمی خواهم اسباب زحمت صاحب این خانه، یا اشخاص دیگر فراهم شود، این کار را می کنم».

پس از مدتی بحث و مشاوره، چون معلوم نبود فردا چه می شود، تصمیم گرفتیم که صبح پس از انقضای ساعت مقرر حکومت نظامی، هر کس راه خود را در پیش گیرد و آقای دکتر به اتفاق مهندس معظمی، به خانه مادر آقای مهندس که نزدیک است بروند. دکتر گفت: تا ببینیم چه پیش می آید و حاکمان امور چه در نظر دارند و چه می خواهند بکنند.

شب ما، بدین منوال گذشت. چند دقیقه به ساعت پنج صبح مانده، من به خانه تلفن کردم. رضا گفت: دیشب ساعت دو بعد از نصف شب: کارآگاهان به خانه آمدند و در اطاقها گشتند و خواستند در دفتر را که قفل بود بشکنند و داخل شوند، با اصرار من که کسی در آن نیست منصرف شده و رفتند.

در ساعت پنج، همه به حیاط آمدم و جز سه تن سرباز که در آن جا ماندند تا لباسهای خود را بشویند و بعد به خارج بروند، بقیه به صورت دسته های دو سه نفری، پس از خداحافظی از آن مستخدم، که مهربانی را با یک نوع خشونت ناشی از ترس جمع کرده بود، از در باغ (نه از در داخل بنا) خارج شدیم. سرهنگ علی دفتری و سرهنگ دوم عزت الله دفتری و ملکوتی با هم رفتند. نریمان و مهندس رضوی و مهندس زیرک زاده، که نمی توانست به دو پا راه برود و سخت در زحمت بود، همراه شدند. من با آقای دکتر و مهندس معظمی بودم. چون نخواستم آن پیرمرد محترم را در آن حال تنها بگذارم، به خانه مادر آقای مهندس معظمی وارد شدم. آقای دکتر شایگان نیز، که مانند من نخواست دکتر را رها کند، به ما ملحق شد. مادر آقای مهندس و اهل خانه به بیلاق رفته بودند و آن جا جز مستخدم کسی نبود. ما به مهمانخانه در طبقه دوم رفتیم و آقای مهندس تلفن کردند و خانم برادرشان (میرزا حسین خان) آمدند و صبحانه آماده کردند و خوردیم. آقای مهندس آمدند و گفتند در رادیو اعلام شده است که آقای دکتر محمد مصدق در ظرف ۲۴ ساعت خود را به فرمانداری نظامی معرفی کنند. آقای دکتر گفتند با این خبر، من به فرمانداری نظامی خواهم رفت، چون اگر دولت فعلی دولت قانونی نباشد، عملاً دولت است. پس از مذاکره و مشاوره، رأی ما بر این شد که ساعت هشت آقای مهندس معظمی، آقای مهندس جعفر شریف امامی، شوهر خواهر خود را با تلفن به این خانه بخوانند و به وسیله ایشان کیفیت کار به مقامات مربوط اطلاع داده شود. ضمناً آقای مهندس معظمی در تلفن به ایشان بگویند که یک دست لباس خود را برای او (ولی در واقع برای آقای دکتر مصدق) همراه بیاورند. چند دقیقه پس از ساعت هشت، آقای مهندس شریف امامی آمدند. برخورد ایشان ظاهراً ملایم ولی دور از تعجب و کراهت از این که ما، در آن خانه هستیم نبود.

آقای دکتر گفتند که من می خواهم خود را به فرمانداری نظامی معرفی کنم. مهندس شریف امامی گفت: من ممکن است حالا پیش سرلشکر زاهدی بروم و با او مذاکره کنم تا ترتیب کار را بدهند که بدون خطر از این جا حرکت کنید. من گفتم: چون آقای دکتر مصدق بیست و چهار ساعت وقت دارند و گرفت و گیر از ساعت هشت بعد از ظهر شروع می شود، بهتر آن است که فعلاً به هیچ وجه اقدامی نشود. در ساعت پنج و نیم یا شش بعد از ظهر، آقای مهندس شریف امامی محل توقف و تصمیم آقای دکتر را به اطلاع سرلشکر زاهدی برساند و وسائل را طوری فراهم کنند که آقای دکتر در ساعت هشت و نیم بعد از ظهر مصون از تعدی رجاله، به فرمانداری نظامی یا محل دیگر که معین خواهد شد بروند و آقایان همگی این رأی را، که من به مصلحتی داده بودم، پسندیدند.<sup>۵</sup>

آقای دکتر مصدق، لباسی را که آقای مهندس شریف امامی آورده بودند پوشیدند و گفتند؛ این لباس برای من گشاد است. لباسی بخرید که تنگ تر و پارچه ای معمولی باشد نه به این خوبی. آقای شریف امامی رفتند و ساعتی بعد مراجعت کردند و لباسی آوردند و گفتند حالا که من می آمدم، افسری اسلحه دستی برهنه در دست، در این کوچه می گشت و احتمال قوی می رود که به زودی به این جا بیاید. گفتیم اگر کسی آمد که آقای دکتر در این جا هستند و او به وظیفه خود عمل خواهد کرد و اگر تا ساعت پنج و نیم ماموری نیامد، به شما تلفن خواهیم کرد که بر طبق تصمیم مذکور عمل بفرماید. آقای شریف امامی گفتند پس من می روم. اگر تصمیمتان تغییر نکرد، آقای مهندس معظمی در ساعت پنج و نیم به من تلفن کنند، تا با سرلشکر زاهدی مذاکره کنم. سپس خداحافظی کردند و رفتند و من به خانه خود تلفن کردم. شخص ناشناسی که بعد معلوم شد عشقی کارآگاه (معروف!...) شهربانی ست جواب داد. گفتم: رضا. گفت بلی جانم! چه می فرماید. گفتم: با رضا کار دارم. گفت: من رضا هستم، چه می فرماید. گفتم: شما رضا نیستید. گفت: من رضا هستم؛ شما کجا تشریف دارید... من گوشی را روی تلفن گذاشتم. از حضور او در خانه و خبر قبلی که رضا داده بود یقین کردم که متولیان امور قصد بازداشت مرا نیز دارند. این مطلب را به اطلاع آقایان رسانیدم. پس از بحث این طور نتیجه گرفتیم که نقشه وسیعی در میان است! خانم برادر آقای مهندس معظمی، غذای متنوع پر تکلفی تهیه کردند و ما در ساعت چهارده، نهار خوردیم و به دولت صاحبخانه و خاندان او دعا کردیم. اتفاقاً خانه ای که ما در آن ساکن بودیم قبلاً متعلق به آقای دکتر مصدق بود و ایشان به ما گفتند که به دستور خود من آن را ساخته اند و بعد آن را به مبلغ شانزده هزار تومان فروختم. این تصادف خالی از غرائب نبود که خانه قدیم خود دکتر، در چنین روزی پناهگاه او و ما شود.

وقت ما، با مذاکرات سیاسی و پیش بینی می گذشت و منتظر ساعت موعود بودیم. که به آقای شریف امامی تلفن کنیم. ساعت پنج و ربع بعد از ظهر، در زدند، مستخدم در را باز کرد و پس از چند لحظه برگشت و به آقای مهندس گفت که کارآگاهان برای تفتیش خانه آمده اند. به خوبی معلوم بود که مهندس معظمی بسیار ناراحت شده که کارآگاهان به آن جا آمده اند و سخت در فکر بود. ما گفتیم بسیار خوب، کار خود را بکنند. مأمورین مذکور که سه نفر بودند، از طبقه پایین شروع به بازرسی کردند و به بالا آمدند و دو اطاق بالا را دیدند و در اطاق مهمانخانه را که ما در آن بودیم باز کردند.

مأمور مقدم، مردی قد بلند و لاغر، چون چشمش به ما افتاد قدمی به عقب رفت و در را کمی پیش کشید. در این وقت آقای دکتر مصدق روی تشک دراز کشیده بودند و دکتر

شایگان و من، رو به روی هم، روی صندلی نشسته بودیم و مهندس معظمی، دم در ایستاده بود و همه ظاهراً در کمال آرامی بودیم. من به آنها گفتم: آقایان چه می خواهید. آیا مأمور بازداشت هستید؟ آن که جلوتر بود، با اشاره تصدیق کرد. گفتم: مأمور بازداشت کدام یک از ما هستید. گفت: بازداشت همه آقایان. گفتم: آقای مهندس معظمی را هم باید بازداشت کنید؟ گفت آقای دکتر معظمی؟ گفتم: آقای مهندس معظمی وزیر پست و تلگراف. گفت بلی!

وضع و حال کارآگاهان نشان نمی داد که از بودن ما در آن خانه اطلاع قبلی داشته باشند (به وسیلهٔ تلفنهای متعدد یا امر دیگر؟) و وسائل نقلیه نداشتند و سربازی نیز با آنان همراه نبود. دو نفر از آنان در خانه ماند و یک نفر به خارج رفت که به فرمانداری نظامی اطلاع دهد و وسیلهٔ نقلیه تهیه کند. او پس از چند دقیقه با اتومبیل مراجعت کرد. ما برخاستیم و از مهمانخانه، به طبقهٔ پایین آمدیم و آقای مهندس معظمی تلفنی به خانهٔ شریف امامی زدند (ساعت پنج و نیم) و واقعه را اطلاع دادند. من نیز به خانه خود تلفن زدم. صدای رضا بود. تا صدای مرا شنید با خشونت و درشتی پرسید: آقا شما کجا هستید؟ چرا محل اقامت خود را نمی گوئید! با این لحن مکالمه حس کردم که او تنها نیست و پای تلفن مراقب او هستند. گفتم، ما حالا با جناب آقای دکتر مصدق به فرمانداری نظامی می رویم. مقصود این بود که تو مطلع باشی. گفت: بسیار خوب راحت!...

آقای دکتر شایگان نیز تلفنی به منزل خود کردند و خواستند به فرانسه صحبت کنند. کارآگاه گفت: آقا خواهش می کنم فارسی بگوئید!

خانم آقای مهندس معظمی از خارج داخل خانه شد و مهندس خانم را به من معرفی کردند. البته خانم منقلب و متوحش بودند، اما خودداری می کردند!

در این وقت آقای دکتر مصدق با لباس معمولی خود برخاستند و از بالا به پایین آمدند. چون به پیچ پلکان رسیدند، خانم مهندس معظمی که چشمش به آقای دکتر افتاد با تعجب و حیرت، دست به طرف پیشانی خود برد و گفت: وای... آقای دکتر مصدق!... بی اختیار به گریه افتاد و به طرف آقای دکتر مصدق رفت و دست ایشان را گرفت و بوسید و صدایش به گریه بلند شد! (خانم مهندس معظمی حامله و شاید پا به ماه بود).

حالت رقت انگیز دردناکی برای حضار پیش آمد! آقای دکتر هم حالش متغیر شد. بیم آن می رفت که در چنین وقتی پیشامدی کند و حرکت ما به تأخیر افتد و بیرون خانه، رجاله مطلع شوند و کار به فساد انجامد. خانم را به کناری بردیم و وزیر بازوی آقای دکتر را گرفتیم و به راه افتادیم. اتومبیل سواری نسبتاً کوچکی (مرسدس بنز) حاضر کرده بودند که شش تن

می توانستند در آن بنشینند، ولی ما چهار تن و سه تن کارآگاه و راننده، به زحمت و فشرده در آن نشستیم و به طرف شهربانی حرکت کردیم.

شهر هنوز وضع عادی نداشت و در مردم اضطراب و وحشت زدگی و حالت کنجکاوی دیده می شد. در بعضی از جاها، دسته های چند نفری متوقف بودند و اتومبیل ما، احیاناً با عده خارج از معمول که در آن سوار بودند و سرعت فوق العاده که داشت، جلب توجه می کرد و کارآگاهان، هر جا که توقف و تانی پیش می آمد، پیوسته تکرار می کردند برو! من راننده اتومبیل را شناختم؛ جوانی بود به نام غلامرضا مجید (رئیس باشگاه ببر) او، هنگامی که من در کلاس پنجم دبیرستان نظام، زبان فرانسه درس می دادم (سال تحصیلی ۱۳۱۹-۱۳۲۳) در آن دبیرستان دانش آموز بود. دانش آموزی کودن و بیکاره. به آقایان گفتم: «اتفاقاً من آقای راننده را می شناسم. ایشان در دبیرستان نظام شاگرد من بوده اند و مقدر این بود که شاگرد استاد خود را هنگام بازداشت به شهربانی ببرد!».

او برگشت و به من نگاهی کرد و گفت: «والله، من داشتم می رفتم، یکی از این آقایان رسید و به من گفت می خواهیم آقایان را به شهربانی ببریم، شما بیا بید و من آمدم و تقصیری ندارم».

گفتم: مقصود تقصیر نبود، بلکه ذکر این تصادف بود!... بعدها شنیدم که این جوان حق ناشناس کذاب، به این مکالمه کوتاه که شش تن دیگر آن را شنیدند، شاخ و برگها داده و داستانسرایبی کرده است! پناه بر خدا از دناوت بعضی مردم.

در وسط راه، چون مردم متوجه اتومبیل ما می شدند و ممکن بود، ما به خصوص آقای دکتر مصدق را بشناسند، یکی دو نفر از کارآگاهان کلاهی را که من در دست داشتم گرفتند و به آقای دکتر گفتند خوب است جناب عالی این کلاه را به سر بگذارید که شناخته نشوید. آقای دکتر به شدت آن را رد کردند گفتند: لازم نیست!

اتومبیل به در دوم شهربانی رسید. جمعی بیرون و داخل ایستاده بودند و ظاهراً چون گرفت و گیر بسیار بود و بازداشت شدگان را به آن جا می آوردند، به تماشا (!) مشغول بودند. ما وارد محوطه شدیم و اتومبیل مقابل پلکان دالان شهربانی و فرمانداری نظامی ایستاد، پیاده شدیم. جمعی که ما را شناخته بودند، به ما نزدیک شدند و با بی نظمی، به دنبال ما به راه افتادند. آقای دکتر مصدق پیش و ما پشت سر معظم له بودیم. چون خواستیم از پلکان بالا برویم، یکی از میان جمعیت دست زد و چند تن، به تقلید از وی متابعت کردند. من پشت کردم و به سرهنگ دومی، افسر شهربانی که نزدیک بود، با لحنی محکم و نسبتاً شدید و آمرانه گفتم «هیچ می دانید ما در کجا هستیم و شما چه مسؤولیت

سنگینی به عهده دارید؟ این بی نظمی چیست و شما این جا چکاره اید؟!».

او فوراً به عقب برگشت که از پیش آمدن و فشار تماشاگران و تظاهر آنان جلوگیری کند و کرد و ما با این وضع و حال و مسلط بر اعصاب، با چهره و سیمای مصمم، از خطر غوغا جستم!

ساعت هفده و پنجاه دقیقه بود که وارد اطاق سرتیپ فرهاد دادستان، فرماندار نظامی شدیم و روی صندلی نشستیم. آقای دکتر مصدق در وسط و دکتر شایگان و من در دو طرف ایشان، و مهندس معظمی روبه رو. سرتیپ دادستان، به ستاد ارتش تلفن کرد و بعد به سرهنگ انصاری، معاون فرمانداری نظامی و افسران دیگر دستورهایی داد و به یکی از آنها گفت: مأموریت شما مهم است، البته متوجه هستید! آمد و رفت در این محل بسیار بود و جمعی نیز در راهرو قدم می زدند.

در حدود ساعت شش و هجده دقیقه، ما را از فرمانداری نظامی حرکت دادند و از در بزرگ شهربانی خارج کردند. از پلکان پایین آمدیم. سرلشکر نادر باتمانقلیچ که به ریاست ستاد ارتش رسیده است، بازوی آقای دکتر مصدق را گرفته بود. هنگامی که خواستیم سوار اتومبیل شویم، شخصی با صدای بلند، بر ضد ما شروع به سخنگویی و شعاردهی کرد. سرلشکر باتمانقلیچ با اخم و تشر گفت: خفه شو! پدر سوخته!... اوساکت شد و ما سوار شدیم و از شهربانی، از راه خلوت، میان دو صف سرباز به باشگاه افسران رسیدیم و وارد باشگاه شدیم. ما را به طبقه دوم بردند. عده کثیری از افسران، که بازنشستگان ارتش و ژاندارمری نیز در میان آنان دیده می شد، در مدخل راهرو جمع بودند. سرتیپ فولادوند و سرهنگ نعمت الله نصیری رئیس گارد سلطنتی، که به درجه سرتیپی رسیده بودند، با ما همراهی می کردند. چون از میان دو صف افسران، به اطاقی که سرلشکر زاهدی و جمعی دیگر در آن بودند رسیدیم، سرلشکر در لباس نظامی، با پیراهن یقه باز تابستانی کرم رنگ (بدون کراوات) آستین کوتاه و شلوار تابستانی افسری و زلفان اندک ژولیده، پیش آمد و به آقای دکتر مصدق سلام کرد و دست داد و گفت «من خیلی متأسفم که شما را در این جا می بینم. حالا بفرمایید در اطاقی که حاضر شده است استراحت بفرمایید». \* سپس رو به ما کرد و گفت «آقایان هم فعلاً بفرمایید یک چایی میل کنید تا بعداً...».

\* باقر عاقلی، در روز شمار تاریخ ایران، در ضمن رویدادهای ۲۹ مرداد ۱۳۳۲، در این باب نوشته است: «سرلشکر زاهدی هنگام ورود مصدق به باشگاه، از او استقبال به عمل آورد و مصدق هم به او تبریک گفت» ج ۲/ص ۹.

و با ما دست داد و ما به راه افتادیم.

سرلشکر باتمانقلیچ و سرتیپ نصیری و سرتیپ فولادوند و سرهنگ ضرغام، آقای دکتر را به طبقه پنجم باشگاه، به اطاق شماره ۸ و دکتر شایگان را به اطاق شماره ۹ و مهندس معظمی را به اطاق شماره ۷ و مرا به اطاق شماره ۱۰ رو به روی آقای دکتر بردند. سرلشکر باتمانقلیچ که آقای دکتر را به اطاق رسانید، برگشت و به ما گفت: «وسایل راحت آقایان فراهم خواهد شد. هر کدام از آقایان هر چه می خواهید بفرمایید بیاورند». بعد رو به من کرد و گفت: با آقای دکتر هم که قوم و خویش هستیم!... (از راه خانم شاهزاده مادر ابوالقاسم خان صدیقی). سرتیپ فولادوند به من گفت: شما چه می خواهید: گفتم: وسایل مختصر شست و شو که باید از خانه بیاورند و یکی دو کتاب. سرتیپ نصیری گفت: من هر چه بخواهید خودم برای جناب عالی فراهم می کنم. هر چند با وجود سابقه قدیم، شما می خواستید مرا بکشید! از این گفته اظهار تعجب کردم و از اظهار خدمت ایشان تشکر نمودم و به اطاق خود رفتم. اطاقهای ما تلفن داشت. آقای دکتر مصدق با تلفن خود خواستند به محلی تلفن کنند و احوال اعضای خانواده خود را بپرسند. مرکز داخلی باشگاه، تلفن او را وصل کرد، پس از پایان مکالمه، مأمورین به اتفاق سرتیپ فولادوند آمدند و سیم تلفن را قطع کردند، تلفن را و کلید درها را بردند. ساعت هشت، با هم شام خوردیم و ساعت نه و نیم، چون خسته بودیم، برای خواب آماده شدیم.

تازه روی تخت خواب رفته بودم که در باز شد و سرتیپ فولادوند پیش آمده گفت: حاضر شوید که از این جا به جای دیگر بروید! برخاستم و لباس پوشیدم و از اطاق بیرون آمدم (در ساعت ۲۲) آقای دکتر شایگان هم حاضر شدند. من از سرتیپ فولادوند پرسیدم که آیا می توانیم از آقای دکتر مصدق خداحافظی کنیم؟ گفت: نه! گفتم از آقای مهندس معظمی چطور؟ گفت: نه....

دکتر شایگان و مرا سوار جیبی کردند، که دو سرباز در عقب آن با تفنگ نشسته بودند و سرهنگ محمد انصاری هم با سخنی در سمت راست من نشست. ساعت ۲۲ و چند دقیقه، وارد شهر بانی، در قسمت فرمانداری نظامی شدیم و ما را به اطاق شماره ۱۸ بردند. چون تخت خواب و وسایل آن حاضر نبود. سرهنگ ضرابی دستور داد. تخت از اطاق دیگر و وسایل تخت خواب از باشگاه افسران آوردند و من و دکتر شایگان ساعت یازده چراغ را خاموش کرده، خوابیدیم!...

♣ به نقل از باقر عاقلی، روز شمار تاریخ ایران از مشروطه تا انقلاب اسلامی، جلد دوم، چاپ ششم، تهران، ۱۳۷۹،

## یادداشتها:

- ۱- اعلامیه قطعاً مفصل تر از این بود، ولی همین قدر از مفاد آن به خاطر من مانده است. البته آن اعلامیه را به موقع خود انتشار داده اند.
- ۲- بعد که در باشگاه افسران من و آقای دکتر شایگان از سر تیپ فولادوند پرسیدیم چرا بعد از صدور اعلامیه، تیمسار دستور ترک تیراندازی ندادند خنده ای کرد و گفت؛ در آن وقا اوضاع چندان در هم و برهم بود که کسی به دستور کسی گوش نمی کرد
- ۳- کسانی که عصر روز ۲۸ مرداد از خانه آقای دکتر مصدق با هم بیرون آمدند و به خانه همسایه، آقای ناصر یاملی رفتند عبارت بودند از:
- ۱- جناب آقای دکتر محمد مصدق ۲- آقایان محمود نریمان، نماینده مجلس شورای ملی. ۳- مهندس سید احمد رضوی، نماینده و نایب رئیس مجلس ۴- دکتر سید علی شایگان، نماینده مجلس ۵- مهندس سیف الله معظمی وزیر پست و تلگراف و تلفن ۶- مهندس احمد زیرک زاده، نماینده مجلس ۷- مهندس کاظم حسینی، نماینده مجلس ۸- ملکوتی، معاون نخست وزیر ۹- دبیران، منشی نخست وزیر ۱۰- خازنی، کارمند نخست وزیری ۱۱- دکتر غلامحسین صدیقی، وزیر کشور و نایب نخست وزیر ۱۲- سرهنگ علی دفتری ۱۳- سرهنگ عزت الله دفتری ۱۴- سروان ایرج داوورنانه ۱۵- سه نفر سرباز مجروح.
- ۴- خانم من با مادرم و فرزندانم، از ماه مرداد به زاگون، بالای فشم رفته بودند.
- ۵- احتمال ضعیفی بود که اوضاع دیگرگون شود و در آن صورت گرفتاری ما به نفع کودتاجیان تمام می شد.



# نقد و بررسی کتاب

جلیل دوستخواه

مانس اسپربر

تحلیل روانشناختی استبداد و خودکامگی

ترجمه دکتر علی صاحبی

رقعی (۲۱/۵ × ۱۴/۵)، نرم جلد، ۱۳۰ ص

نشر ادب و دانش، تهران، چاپ دوم - ۱۳۷۹

## نشانه‌شناسی یک بیماری دیرینه

برخورداری از قدرت نامشروط و بی بند و بار و پیامدهای آن، یعنی خودبزرگ بینی و خودکامگی و دست یازی به عرصه‌های زندگانی دیگران، یکی از کهن‌ترین و شناخته‌ترین نمودها در زندگی فردی و اجتماعی آدمیان است. نشانه‌های این پدیدار زیانبار و کردارِ تباه‌کار را - که در واقع یکی از خطرناک‌ترین بیماریهای روانی به شمار می‌آید - می‌توان در فرایند زندگی بسیاری از مردم باز جست. اما در زندگی اجتماعی و به ویژه در عرصه‌های فرمانروایی است که چنین نمودهایی بسیار چشمگیر می‌شوند و گاه به صورت نمونه‌ازلی یا کهن‌الگو بر سرتاسر تاریخ زندگانی یک یا چند قوم و حتی همه‌نوع بشر سایه می‌اندازند.

بسیاری از کوششها و پژوهشها برای شناخت این پدیدار (به ویژه در میان

ما ایرانیان)، روی آور به سویه های آشکار و بیرونی قدرت خواهی و- دست بالا- جنبه های کلی اجتماعی و سیاسی خودکامگی و برتری جویی بوده و شمار کمتری از پژوهندگان به لایه های زیرین و پنهان آن پرداخته اند.

کتاب موضوع این بررسی، به رغم کوچکی حجمش، اثری بزرگ و روشنگر در این راستاست. نویسنده که دانش و آزمون را با هم دارد، یعنی هم روانکاوی دانشور و کارآموده است و هم تجربه تلخ و آموزنده برخورد با دو نمونه از هیولایی ترین ساختارهای خودکامگی در سده بیستم میلادی (نظامهای هولناک هیتلری و استالینی) را از سر گذرانده است، با هوشمندی و ژرف نگری تمام به کالبد شکافی و نشانه شناسی نهاد قدرت طلبی و سرشت و سیرت خودکامگی پرداخته و- به تعبیر منطق قدیم- به «استقراء تام» دست زده و از جزء به کل رسیده است.

پژوهنده به شدت از سخنوری درباره جنبه های نمایان خودکامگی و عرضه کردن چشم اندازی کلی از آن، پرهیخته و با وجود پذیرش تاثیرگذاری سازه های جامعه شناختی و عاملهای گوناگون تاریخی و قومی در شکل گیری قدرت مطلق و خودکامگی بی بند و بار، به عمد از درگیر کردن خود در مباحثهای وابسته به این حوزه ها خودداری ورزیده و بر آن است که آمیزه چنین گفتمانهایی در راهی که پیش پای اوست، رهنمون به مقصود نیست و خواننده را از دستیابی به برآیندی دقیق و روشنگر عنوان این پژوهش، بی بهره خواهد گذاشت.

بر بنیاد چنین زمینه سازی و طرح دقیق و حساب شده ای ست که اسپربر به نشانه شناسی بیماری دیرینه برتری جویی و قدرت طلبی و فرایند دگردیسی یک انسان ساده و عادی به هیولای خودکامگی می پردازد. او با بهره گیری از آموخته هایش در مکتبهای گوناگون روانشناسی و روانکاوی و به ویژه مکتب روانشناسی فردی آدلر (Alfred Adler)، و آزموده هایش در دوره جنگ اول جهانی و در فاصله میان دو جنگ و نیز در گرایش و وابستگی اش به تشکلهای سوسیالیستی و کمونیستی زمان خود، بدین تحلیل دست می زند!

پژوهنده درهای ذهن و ضمیر خودکامگان و اندرون آشفته و نامتعادل آنان را به روی خواننده می گشاید؛ اما به جای کلی گویی و نکوهش و دشنام دادن به خودکامگان و به دست دادن فهرست وار ای از معلولها، می کوشد تا علتها را بازشناسد. او می خواهد و می تواند پاسخ گوی این پرسشهای مهم و کلیدی باشد که چگونه یک خودکامه در گستره زندگی اجتماعی گروهی از آدمیان پدیدار می شود و کدام کنش و واکنشهای روانی ست

که فردی ساده و به ظاهر سالم و بی آزار را به جبار قهاری زورگو و دست یاز به جان و مال دیگران و سرانجام خونریزی سفاک مبدل می کند.

کوتاه سخن این که - به گفته مترجم کتاب - فرایند شکل گیری و ظهور یک «خودکامه» در حرکت از احساس منفی «خودکم بینی» به احساس مثبت «خودبرتر بینی» خلاصه می شود. بر این پایه، او خویشتن تحقیر شده ای ست که بنا بر دلایلی چندگانه خانوادگی و اجتماعی، احساس «خودکم بینی» در او به «عقدۀ حقارت» تبدیل شده است و به سبب نبودن رغبت‌های اجتماعی در وی، هیچ گونه همدلی و احساس مشارکتی با دیگران ندارد و سرانجام دچار مایخولیای «خودبرتر بینی» می شود و در مرداب «خودکامگی» فرو می رود.

کتاب موضوع این بررسی، پس از «مقدمۀ مترجم» فراگیر پیشگفتار و مقدمه ای از پژوهنده و متن در شش فصل است. اسپر بر در پیشگفتار خود، مروری کوتاه دارد بر پیشینه و چگونگی نگارش این کتاب و از مقاله هایی سخن می گوید که در سال ۱۹۳۷ با عنوان «تحلیل خودکامگی» نشر داده بوده است. او از درگیریهای درونی پیچیده و دشواری یاد می کند که در آن روزگار پرتنش و در فرایند شکل گیری دونهاد غول آسای قدرت طلبی و خودکامگی در اروپا (نازیسم در آلمان و استالینسم در روسیه) با درون مایۀ پژوهش خود داشته است. وی در این بازنگری، روشن بینی و آزاد اندیشی انسانی رها شده از همه بندهای اسارت بار و دست و پاگیر مطلق نگری و جزم باوری را به نمایش می گذارد و با شهامت تمام و بی هیچ گونه خودداری و پرده پوشی، روش و کنش گذشته خود را در متن رویدادهای زمانه و در برخورد با رویکردهای گوناگون مطرح در آن دوران و به ویژه در پیچ و خم شبکه های تار عنکبوتی ایدئولوژی به نقد می کشد و تحلیل فشرده و روشنگری از چیستی «خودکامگی» و عنصرهای دخیل در ساختار آن به دست می دهد. وی بر مبنای - به گفته خودش - «تفسیر مارکسیستی از تاریخ و نگرش روان شناختی» از گذاشتن بار پاسخ گویی به پرسش «خودکامگی» بر دوش شخص «خودکامه» و شکستن همه کاسه و کوزه ها بر سر او می پرهیزد و نتیجه می گیرد که: «... خودکامگی تنها در برگیرنده شخص خودکامه و گروه همدستانش نیست؛ بلکه فرمانبران و قربانیان او را نیز در بر می گیرد؛ یعنی عناصری که او را به این مقام رسانده اند» (ص ۲۵-۲۶).

پژوهنده آن گاه از بودن به قوه هزاران هیتلر و استالین در میان هر ملتی سخن می گوید که تنها شمار اندکی از آنان می توانند تا «مرحلۀ به دست گرفتن قدرت مطلق پیشروی کنند» و مردمی که همواره «منتظر یک قهرمان ناجی می شوند تا با ظهور خویش همه

مسائل را حل کند»، در هر زمانی به یکی از اینان امید می بندند. چنین تفکری، «مدعی اعجاز آفرینی» را بر تخت قدرت می نشاند و او نیز به سرعت به حاکمی مستبد تبدیل می شود» (ص ۲۶).

اسپر بر با یادکرد از تحریم کتاب خود از سوی کمونیستهای باورمند به پیروی محض از دستورهای حزبی و برخی از دست اندرکاران کلیسا و سرانجام، نابود کردن همه نسخه های آن به وسیله گشتاپوی هیتلری در سال ۱۹۳۸، نشان می دهد که خود کامگان به رغم تفاوتهای و ناهمسازیهای ظاهریشان، در کار بریدن زبان انتقاد کنندگان همدستان و همکارند.

پژوهشگر ژرف بین در «مقدمه» خود بر کتاب، به تحلیل اجمالی فرآیند شکل گیری «خود کامگی» در عرصه قدرت و فرمانروایی می پردازد و چکیده ای از آنچه را که در شش بخش کتاب به تفصیل نسبی بیان داشته است، در همان گام نخست به خواننده عرضه می دارد. او افزون بر تحلیل روانشناختی پرسش «خود کامگی»، از بازتاب این پدیدار در گستره ادبیات نیز غافل نمی ماند و از جمله با یادکرد از شناخت ژرف شکسپیر از انسان که حتی روان شناسی امروز نیز به گرد پای آن نمی رسد، می نویسد: «قهرمانان آثار او (شکسپیر) افراد شیفته قدرت و در عین حال افراد تحقیر شده و دل آزرده ای هستند که اغلب مورد بدفهمی قرار می گیرند. شیطان در آثار او کسی ست که از فرط تحقیر و تمسخر از جانش سیر شده و برای فرار از حقارت خویش، به اعمال شیطانی دست می زند....» (ص ۳۳).

پژوهنده در رویکرد به نظریه مشهور نیچه، «اراده معطوف به قدرت»، در ضمن نقد آن، از انزوای اجتماعی گرایندگان بدان سخن می گوید و این امر را بی دلیل نمی داند و می افزاید که: «فهم نیچه از مفهوم قدرت، نمانند فهم و درک فرد زبردستی ست که درباره قدرت به گونه ای لطیف و خوشایند خیال پردازی می کند. در حالی که این خلق فرمانبردار است که خود کامه را بر شانه های خود نشانده و جایگاهی را به او واگذار می کند که از آن پس فراسوی حلقه مجیزگویان و چاکران، دیگر هیچ کس را در جرگه آدمیان به حساب نمی آورد» (ص ۳۴-۳۵).

پژوهنده در فصل یکم به تحلیل ناهمسازیهای درونی منش خود کامه می پردازد و با طرح نمونه فرضی ساده ای از آدمیان، نشان می دهد که در بسیاری از این گونه نمونه ها، شخص به ظاهر آرام و بی آزار، انگیزه ها و زمینه های خود کامگی را در نهانگاه روان پستوی نا پدیدار ذهن خویش دارد و در واقع، شناگر قابلی ست که هنوز به آب دست نیافته

«... او در هر جا که شرایط را آماده ببیند، یک خودکامه است. اگر سر به زیر و فروتن است، فقط برای دستیابی به اریکه قدرت است. در این راه، اگر لازم ببیند، به زانو افتاده، زمین را نیز می بوسد و این کار را به آن امید و آرزو انجام می دهد که روزی از فراز تخت قدرت شاهد زانو زدن دیگران و ناکامی آنها باشد» (ص ۴۱).

نویسنده در فصل دوم گامی به پیش بر می دارد و به ارزیابی سازه های اصلی در منش فرد خودکامه، یعنی «ترس» و «هراس» می پردازد. او در این راستا میان «ترس» (fear) و «هراس» (phobia) فرق می گذارد و یکمین را نتیجه «ارزیابی کم و بیش واقعی از اندازه خطرهای احتمالی در موقعیتی خاص» و دومین را «بازتاب وضعیت انسان در موقعیتی که الزاماً «خطرناک نیست» می شمارد و پس از تحلیل نمونه هایی چند بدین برآیند می رسد که: «...اراده و عطش قدرت طلبی بیماری افراد ضعیف و ناتوانی ست که کینه همه را به دل گرفته اند و به خاطر ضعف و زبونی درونی به هیچ انسانی رحم نمی کنند... اراده قدرت طلب، انعکاس احساسی ست که هراس پرخاشگرانه متأثر از آن، در صد جبران کاستیهای گذشته است» (ص ۵۸).

فصل سوم فراگیر رویکرد پژوهنده به شناخت بستر و زمینه خودکامگی ست و در آن تحلیلی دقیق و جزء به جزء از آنچه در ذهن توده مردم می گذارد، به دست می دهد. او از کنش و واکنشهای گوناگون، خرافه باوریهها، اعجاز خواهیهها، جادوگریها و قهرمان پرستیهای ریشه دار در سنتهای دیرینه سخن می گوید تا به روشنی نشان دهد که گذشته از ویژگیهای روانی شخص خودکامه، این توده عظیم هواداران و خواستاران اویند که او را به پایگاه فرمانروایی مطلق می رسانند و کم کم امر بر خود آنان نیز مشتبه می شود و خودکامه خود پرورده را تافته جدا بافته و وجودی ورجاوند و فراانسانی می پندارند: «دست فروشان جزء نمی دانند که آن پرتو درخشانی که چهره فرد قدرت طلب را در بر گرفته و او را این گونه نورانی و قابل ستایش نشان می دهد، انعکاس نور مشعلهایی ست که در دست خودشان است و از دست آنان به چهره او می تابد» (ص ۷۳).

در فصل چهارم ماجرای پیشروی فرد خودکامه به سوی قدرت مطلق را می خوانیم و چگونگی کنش و واکنشهای تو در تویی را که در هر م قدرت صورت می پذیرد، باز می شناسیم. خودکامه در پیمودن راه به سوی آماج نهایی اش که چیزی جز چیرگی بی چون و چرا بر همه چیز و همه کس نیست، ازدست زدن به هیچ کاری- هر اندازه هم که شنیع و فجیع باشد- روی نمی گرداند و ذهن بیماری، ایمانی راسخ به درستی و برحق بودن کردارش در او پدید می آورد: «تحقیر انسانها یکی از ویژگیهای اخلاقی فرد

خودکامه است که میدانی گسترده در اختیار او می گذارد تا فراتر از امکانات رقبایش مانور داده و یکه تازی کند. علاوه بر این، برتری خاص او در این است که او با تمام وجود به رسالت خود ایمان و اعتقاد دارد. آیا از فردی که فکر می کند تمام بی رحمی و سفاکی اش برای پیشبرد رسالتی است که بر عهده دارد، کسی را بی رحم تری می توان سراغ گرفت؟» (ص ۹۵).

پنجمین فصل کتاب بیانگر چگونگی قهر و خشونت است که خودکامه پس از چیرگی کامل بر همه نهادهای قدرت اعمال می کند. در واقع اوج خشونت و سرکوب در فرمانروایی حاکم خودکامه، بالاترین حد هراس زدگی و غلبه احساس ناامنی درونی بر روان وی نیز هست. در زندگی به ظاهر شکوهمند و پرهیت و به واقع پوچ و بی مقدار او، دیگر هیچ چیز اطمینان دهنده و آرامش بخشی نیست. از این روست که او همواره خود را در معرض تازش دشمنان می بیند و همیشه سیاهه ای از نام و نشان کسانی را که باید گرفتار بند و رنج و شکنج شوند و یا به کام مرگ فرو روند، در دست دارد. او خویش و بیگانه و خرد و کلان را دشمن و توطئه گر و برانداز و مهاجم می انگارد یا وانمود می کند و در واقع با همین ترفند دشمن تراشی، به توجیه همه کنشهای ضد انسانی خویش می پردازد.

فصل ششم و آخر این دفتر، دو مقوله رهبری و خودکامگی و مرز بسیار باریک و خدشه پذیر میان آن دورا به بحث می گذارد. پژوهنده ویژگیهای این دورا با هم می سنجد و خطر محتمل تبدیل یک رهبر به یک خودکامه، به ویژه در هنگامه های اضطراری را گوشزد می کند. او خصلتهای یک رهبر را - که به طبع در تقابل و تضاد کامل با خصوصیتهای یک خودکامه قرار می گیرد- چنین بر می شمارد:

۱) رهبر راستین هیچ گاه احتمال اشتباهکاری را- که یک ویژگی انسانی است- انکار نمی کند و خود را دانای کل و اصلاحگر و خدمتگزار لغزش ناپذیر نمی شمارد.

۲) او هرگز به دستاویز پاسداری از آرمان خود- هر اندازه هم که والا بنماید- برای دیگران دیشان و متقدان نسبت به کارکرد خود و دستگاه رهبری اش مجازات تعیین نمی کند و آرمان و عقیده خود را وسیله انتقامجویی و یا باجگیری از مخالفانش قرار نمی دهد.

۳) او هیچ گاه دچار برتنی نمی شود و خود را متمایز از مردم نمی شمارد و رای و نظر آنان را دست کم نمی گیرد. او همواره فروتن و بی غلّ و غش می ماند و هرگز به چاپلوسان و خودکامه پروران اجازه نمی دهد که درباره او افسانه پیردازند و از او قهرمان و بت بسازند.

۴) رهبر نیک منش و درست کردار، حتی در هنگامه های ناچاری و اضطرار نیز

به اصل بنیادین رهبری که چیزی جز شناخت تمام و کمال حقهای مردم و خدمت صادقانه بدانها نیست، پایبند می ماند و خود را چنان محدود و مقید نگاه می دارد که وضع ویژه و فراعادی را دستاویز در پیش گرفتن شیوه های خودکامگی قرار ندهد.

\* \*

مطالعه این پژوهش علمی و روشنگر برای ما ایرانیان که در گذار دیرزمان و پر رنج و شکنجمان از فراخنای اسطوره و حماسه تا پهنه تاریخ، با نمونه های بسیاری از قدرت طلبان و خودکامگان در کالبد شاهان و سرداران و حاکمان خودی و بیگانه برخوردیم و یاد حضور هولناک آنان دغدغه خاطر هر روزه و کابوس هر شبه مان بوده است، غنیمتی ست ارزنده. هریک از ما به هنگام بررسی گذرنامه های سیاه این هیولاهای آدمی نما، انگشت حیرت به دندان گزیده و چه بسا که در شناخت بستر و زمینه شکل گیری قدرت تباهاکار آنان به نتیجه درستی نرسیده و ناکام مانده ایم. از این روست که خواندن این دفتر و ژرف نگری در داده های رهنمون آن، فرصت بازنگری و بازاندیشی در میراث گذشته مان را به ما ارزانی می دارد.

مترجم ارجمند کتاب در ترجمه این اثر ارزنده و آموزنده، کوششی سزاوار به کار برده است و زحمت او را باید ارج گذارد. اما کتاب- به رغم اشاره به نام ویراستار در شناسنامه آن- از ویرایشی دقیق و سامانمند و بسنده برخوردار نبوده است و خواننده را در موردهای بسیاری با اشکال در خواندن و دریافت درست مفهوم عبارتها رو به رو می کند.

انتظار به جایی ست که چاپ ویراسته ای از این دفتر دانش نشر یابد تا بتواند پیام انسانی پژوهنده را با رسایی هرچه بیشتر به دوستداران اندیشه و آزادی فرهنگ برساند.

تانزویل (کوینزلند) - استرالیا

اسفند ماه ۱۳۸۲

پی نوشت:

۱- نام اسپربر (یا اشپربر) برای خوانندگان ایرانی ناشناخته و ناآشنا نیست. دو دهه پیش از این، رمان سه گانه (تریلوی) بسیار خواندنی و تاثیر گذار او به نام فطره اشکی در اقیانوس، با ترجمه زنده یاد روشنگ داریوش در سال ۱۳۶۲ در دو جلد در تهران منتشر شد. زمینه این رمان بزرگ، زندگی روشنفکران چپ در سرزمینهای غربی ست که در دهه سی قرن گذشته و دوران جنگ دوم جهانی از حزبهای کمونیست استالینی جدا و یا بیرون رانده شده بودند، اما همچنان به یک روش سوسیالیسم باور داشتند و می کوشیدند تا برای تحقق آن، راهی مستقل از پدرخواندگی و خودکامگی استالینی و قیومت آقا بالاسرهای روسی بیابند. کتاب دیگری از همین پژوهشگر و نویسنده که باز هم به ترجمه روشنگ داریوش به فارسی درآمده و در تهران نشر یافته است، یک زندگی سیاسی، هفت گفتگو و سه مقاله نام دارد و به میجشهای مهمی همچون چگونگی سرنوشت سیاسی انسان از بدو تولد، چگونگی سیاسی شدن انسان از راه خانواده و مدرسه، رو به روی

جوانان با مردم سالاری چند حزبی و یا هم شکل شدن آنان در یک دیکتاتوری و مانند آن می پردازد و - به گفته مترجم - «فراخوانی ست به این که یقینهای خود را زیر سؤال ببریم و بیاموزیم که با دیدی شکاک و انتقادگر بنگریم».

### ح. منتظم

بیزن غیبی

سه رساله پهلوی:

۱- آمدن شاه بهرام ورجاوند

۲- خویشکاری ریدکان و اندرز به کودکان

۳- سور سخن

و دیگر «خرده مقالات»

درباره اهمیت فرهنگی این کارها نیازی به گفتن نیست که دو فاجعه یورش عرب، در سده هفتم، و مغول در سده سیزدهم میلادی چه زیانهای جبران ناپذیری به فرهنگ و ادب ایران زده است: در هجوم نخستین تمام کتابهای ادبی، پزشکی و علمی ایران از میان رفت و تنها اندکی از ایرانیان که به دین نیاکان وفادار ماندند و ایران را به سوی هندوستان ترک گفتند چندین کتاب دینی و چند رساله ادبی را همراه بردند<sup>۱</sup> که در سده بیستم توانستیم قسمتی از واژه ها و متون پهلوی را که در این کتابها و رسالات آمده است بشناسیم. در سده سیزدهم نیز مغولان هر جا که می رسیدند کتابخانه ها، از جمله نوزده کتابخانه بزرگ نیشابور را برای ایجاد رعب آتش می زدند<sup>۲</sup> که موجب از میان رفتن بسیاری از آثار ایران در سده های نخستین اسلامی گردید و جای شگفت نیست که مثلاً از حدود صد و سی هزار بیت سروده رودکی چند صد بیتی بیشتر نمانده است!<sup>۳</sup> و هرگونه پژوهش و کوششی برای احیاء، ویرایش و بازنویسی آثار فراموش شده آن سده ها جای هرگونه ستایش است.

\*

نخستین رساله همان سرود «آمدن شاه بهرام ورجاوند» از سروده های نخستین سده های اسلامی و گویای بویه (نستالژی) های دیرین ایرانیان است. در آغاز رساله، نخست «منابع، ترجمه ها و تحقیقات» ذکر شده، سپس متن پهلوی و، سطر به سطر، آوانویسی آنها، و پس از آن متن ترجمه شده سرود. و در «یادداشتها» بسیاری از نکات مورد توجه پهلوی دانان و علاقه مندان به این زبان آمده است. و چند گفتار درباره «سبک و زبان» این رساله، و دیگر این که «شاه بهرام ورجاوند کیست؟» قدری مفصل تر در پایان



رساله و ارتباط یافتن آن با سوشیانس موعود و مدعیان آن.

چرا شاه بهرام ورجاوند از هندوستان می آید؟ - ایرانیان آن سده ها، برخلاف امروز، هیچ امید و توجهی به غرب ایران، رومیان و تازیان، نداشتند و امیدشان به خاور بود، همان جا که پسر دوم یزدگرد ساسانی و پس از او گروهی از ایرانیان پناه بردند. پس شاه بهرام ورجاوند، چون آفتاب، از خاوران می آید... و به این گفته مارکوارت می رسیم که: باشد تا تلاشهای مزدا پرستان هند نتیجه بخشد تا بتوانند... ایرانیان را از نظر فرهنگی برکشند...

در رساله «خویشکاری ریدکان و اندرز به کودکان» به همین ترتیب نام برده منابع و متون، متن پهلوی و آوا نویسی، ترجمه، چند یادداشت و گفتاری دربارهٔ تعلیم و تربیت در ایران ساسانی آمده است که خواننده را به تراز بالای آموزش و پرورش کودکان و نوجوانان در ایران باستان آگاه می سازد.

رساله سوم نیز، که نیایشی به درگاه پروردگار امشاسپندان... و ستایشی از شاهنشاه و ایرانزمین... و سپاس بر ارتشتاران، و استریوشان و هوتخشان... است، به همان ترتیب نامبرده در بالا آوانویسی، ترجمه و یادداشت نویسی شده و نمودار فرهنگ ایران باستان است.

اثر دیگری که انتشار یافته است جزوه ششم «خرده مقالات» است حاوی مقالات ۴۲ تا ۵۰ با شماره مسلسل برگها: از ۳۷۸ تا ۴۲۷. ما در شماره های پیشین ایران شناسی کیفیت سودمند این مقالات را بیان کرده ایم که اینک چند نمونه می آوریم:

در «شاهزاده روین تن» سخن از اسفندیار است و داستان روین تنی او، چه در شاهنامه نمی بینیم که این شاهزاده کی و چگونه روین تن می شود. پس از نخستین رزم او با رستم این جهان پهلوان است که خود و اسبش چنان مجروح می شوند که روز بعد اسفندیار با شگفتی می گوید: گمانی نبردم که رستم زراه، به ایوان کشد گبر و ببر و کلاه...! درحالی که رستم نزد پدرش نالیده بود که: سناتم (/ خدنگم) زسندان گذر یافتی، زبون داشتی گر سپر یافتی، زدم چند بر ترگ اسفندیار، گرا ینده دست مرا داشت خوار... ولی در روز دوم اسفندیار با تیر گزین که رستم به دستور سیمرخ فراهم کرده بود کشته می شود!... خوانندهٔ این داستان پهلوانی (حماسی) طبعاً از خود می پرسد: اگر او روین تن بود چرا با تیری کشته شد و اگر نبود چرا روز پیش تیر و تیغ رستم بر او کارگر نبود؟

در پاسخ این معما یا تناقض دو روایت هست: یکی در زرتشت نامه که زرتشت یک دانه انار یشته (تقدیس شده) به اسفندیار می دهد: [زرتشت] وزان پس بدادش به اسفندیار، از

آن یشته خویش یک دانه نار، بخورد و تنش گشت چون سنگ و روی، نبد کارگر هیچ زخمی بر او...<sup>۱</sup>

ولی این روایت مشکل را حل نمی کند زیرا اسفندیار با تیر گز کشته می شود. روایت دوم آن است که: مر او را زره آن که اندر بر است، هم از دست زرتشت پیغمبر است، به گستاخ داده ست آن زردهشت، ندرد ورا تیر و ژوبین و خشت... (این دو بیت، به گفته مؤلف فقط در شاهنامه چاپ رضائی، مؤسسه خاور، جلد ۳، آمده است) و خواننده در می یابد چرا اسفندیار روز اول زخمی نشد ولی در نبرد دوم تیری به چشمش او را از پای درآورد.

مقالات دیگر این شماره خرده مقالات درباره پیغمبر بی پدر (عیسی)، شاهی که زنان را دوست نمی داشت (اسکندر<sup>۵</sup>)، و شاه زن دوست (قباد پدر انوشیروان)، یک مکاشفه کوچک (داستان شیر و خورشید بر پرچم ایران به روایت احمد کسروی)، و واژه نوش یا انوش (آن یا «ن» نفی + اوش: مرگ) و هوش و ریشه های اوستایی و پهلوی آنها، و همچنین نام هوتس که در اوستا و متون پهلوی و در تاریخ طبری آمده است، و هوتس هایی که در دوره های تاریخی بوده است...

برای خواننده علاقه مند به فرهنگ ایران باستان، این مقالات حاوی بسیار آگاهیهای سودمند است و ما، در پایان سخن، توفیق بیژن غیبی را در ترجمه، گزارش و ویرایش متن پهلوی که نمایانده های<sup>۶</sup> فرهنگی ماست خواهانیم.

نیس، فرانسه

### یادداشتها:

- ۱- درباره تاریخ این مهاجرت، نک: P. du Breuil: *Histoire de la Religion et de la Philosophie* (شوایه گری Knighthood) را که در قرون وسطی در اروپا رواج یافت برگرفته از پارتها می شمارد.
- ۲- در این باره، نک. مثلاً: تاریخ ایران از دوران باستان تا سده ۱۸، فصل ۵ «ایران زیر سلطه مغول» ترجمه کریم کشاورز (نشر پیام).
- ۳- برای اشعار باقی مانده رودکی نک. عبدالغنی میرزایف: ابو عبدالله رودکی و اشعار منظوم او (نشریات دولتی تاجیکستان).
- ۴- ارتشتاران (در زمان هخامنشی: ارا به رانان جنگی، در زمان ساسانیان: سپاهیان) و استریوشان (برزگران)، هوتخشان (صنعتگران و پیشه وران) اصناف دوره ساسانی. نک. استاد فقید پورداود: پشت، جلد ۲ زیر برگ ۳۳۱، و گاتها.

۵- روزه برفیت (R. Peyrefitte، ۱۹۰۷-۱۹۹۷؟) نویسنده به نام قرن بیستم - که بر اثر تعابیل به «همجنس گرای» از وزارت امور خارجه اخراج شد، در اثر خود به نام *Alexandre le Grand* با ستایش بسیار از این جهانگیر

مقدونی ازدواج (تشریفاتی) اورا با دختر یک ساتراپ ایرانی صرفاً برای تشویق لشکریانش به پیوند با ایرانیان و استقرار در ایران می‌شمارد.

۶- «نیامانده» ترجمه واژه فرانسوی *patrimoine* با بهره‌گیری از کلام فردوسی: کنون هرچه مانیده بود از نیا...

### جلال متینی

#### باقر عاقلی

روزشمار تاریخ ایران از مشروطه تا انقلاب اسلامی

با تجدید نظر، اصلاحات، اضافات و تصاویر جدید

نشر گفتار، تهران، چاپ ششم، ۱۳۷۹، (صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۳۳۶۹)

جلد اول: از انقلاب مشروطه (۱۲۸۵ خورشیدی) تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، صفحات: ۵۸۲ (دوستونی به اندازه ۳۰×۲۲ سانتیمتر)

جلد دوم: از ۲۹ مرداد ۱۳۳۲ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، صفحات: ۵۱۰، بهای هر دو جلد ۱۱۰۰۰۰ ریال

روز شمار تاریخ ایران چگونه کتابی ست؟ آقای عاقلی در دیباچه جلد اول و مقدمه جلد دوم کتاب به این پرسش پاسخ داده است: «روزشمار تاریخ (کرونولوژی) که به آن تقویم وقایع و گاهنامه نیز اطلاق شده عبارت از ثبت وقایع و حوادث تاریخی به ترتیب زمان وقوع، و این شیوه‌ای در تاریخ نویسی ست که اخیراً بعضی از وقایع نگاران پیش گرفته اند». «در کرونولوژی صرفاً اخبار را بدون اظهار نظر و نتیجه‌گیری عنوان می‌کند و خواننده با دانستن خبر می‌تواند بر داوری بنشیند». بدین ترتیب روشن می‌شود که کتاب مورد بحث ما مشتمل است بر ذکر وقایع و حوادث تاریخی از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی در کمال ایجاز و به ترتیب زمان وقوع آنها با ذکر روز و ماه و سال. ما در زبان فارسی چنین کتابی نداشتیم. آقای عاقلی چاپ اول کتاب خود را در سال ۱۳۶۹ منتشر کرده است. و چاپ ششم آن را در ۱۳۷۹، و در چاپهای اخیر در آن تجدید نظر به عمل آورده است. چنان که در چاپ جدید جلد اول ۱۲ صفحه به وقایع پیش از مشروطیت و علل و جهات صدور فرمان مشروطیت اختصاص داده شده که با عنوان «از قتل ناصرالدین شاه تا صدور فرمان مشروطیت» در آغاز کتاب به چاپ رسیده است.

تألیف چنین کتابی حاصل سالها کار مؤلف و مراجعه به صدها و هزاران سند مکتوب اعم از کتاب و مجله و روزنامه و صورت مذاکرات مجلسین شورای ملی و سنا و جز آن در فاصله سالهای ۱۲۸۵ تا ۱۳۷۵ خورشیدی ست، و بیشتر به یک کار دسته جمعی شبیه است

که مدیری آشنا به کرونولوژی آن را هدایت و سرپرستی کرده است، و بدین جهت آقای عاقلی در مقدمه هر دو جلد از تمامی کسانی که در تدوین این اثر او را یاری کرده اند سپاسگزاری کرده است. طبع جدید کتاب در متجاوز از یک هزار صفحه دواستونی با بیش از ۹۰۰ قطعه عکس به چاپ رسیده است. مؤلف، فهرست منابع و مآخذ خود را در پایان هر جلد معرفی کرده که تعداد آنها به ۱۲۰ می‌رسد. توضیح این مطلب را لازم می‌داند که در این فهرست فی المثل تمام سالهای روزنامه اطلاعات یا روزنامه کیهان یا صورت جلسات مجلس شورای ملی در دوره های مختلف، هر یک به عنوان یک مآخذ، معرفی گردیده است.

طرز کار آقای عاقلی بدین شرح است که در آغاز هر جلد، «فهرست» سالهای مورد بحث در آن جلد را با تطبیق آن با سال میلادی چاپ کرده است (۱۲۸۵ هـ. ش. برابر با ۲۲ مارس ۱۹۰۶ تا ۲۲ مارس ۱۹۰۷ میلادی). به هر سال، فصلی مستقل اختصاص داده، و خبرهای هر روز را در زیر نام هر یک از ماههای آن سال آورده است. سبک نگارش کتاب نیز به صورت دقیق علمی است:

سبک و نگارش کتاب در برگیرنده سبک نویسندگی زمان است و کلمات و لغاتی که به کار گرفته شده است که در آن زمان مرسوم و متداول بوده است. من باب مثال «رئیس الوزراء» و «نخست وزیر» هر دو استعمال شده است، یعنی از روزی که فرهنگستان «نخست وزیر» را جایگزین «رئیس الوزراء» نمود، دیگر کلمه مزبور به کار برده نشده است. در مورد القاب و درجات نظامی نیز این رویه اتخاذ گردیده است. تا سال ۱۳۰۴ خورشیدی که انتخاب نام خانوادگی و اخذ شناسنامه اجباری شد، افراد مقامات کشوری و لشکری و صاحبان مشاغل آزاد و اهل علم حتی کسبه دارای لقب بودند مانند مشیرالدوله، سردار رفعت، معین التجار، صدر العلماء. در جای خود این القاب استعمال شده ولی پس از انتخاب نام خانوادگی از استعمال القاب سابق خودداری شده و فقط به ذکر نام و نام خانوادگی اکتفا گردیده است، ولی در فهرست «نام اشخاص» به این نکته توجه شده است و در مقابل نام و نام خانوادگی لقب سابق افراد نیز آمده است، مانند حسین پیرنیا (مؤتمن الملک) یا اسدالله قدیمی نوانی (مشار السلطنه) (ج ۱، ص ۸-۹).

به جز اخبار، در پایان هر جلد، در ذیل عنوان «ضمائم و تعلیقات» اسنادی به چاپ رسیده که دسترسی به هر یک از آنها برای علاقه مندان مستلزم صرف وقت و مراجعه به این کتابخانه و آن کتابخانه است. فهرست این «ضمائم و تعلیقات» بدین شرح است: جلد اول: نطق مظفرالدین شاه در افتتاح مجلس، قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس، استعفای نیکلا امپراطور روسیه، بیانیة لنین و تروتسکی، اعلامیه وثوق الدوله و قرارداد ۱۹۱۹،

متن اعلامیه سیدضیاء الدین، متن اعلامیه سردار سپه، مسبب کودتا، بیانیۀ سردار سپه در فتح قلعه چهریق، حزب دموکرات و سردار سپه، اخراج محمد حسن میرزا ولیعهد، پیمان اتحاد بین ایران و شوروی و انگلیس، جدال دکتر مصدق و سید ضیاءالدین، تقی زاده و قرارداد ۱۹۳۳، نامه های قوام السلطنه به شاه، اعلامیه قوام در سال ۱۳۳۱.

جلد دوم: ۲۸ و ۲۹ مرداد ۱۳۳۲: از یادداشتهای دکتر غلامحسین صدیقی، متن کیفرخواست دادستان ارتش علیه دکتر محمد مصدق و سرتیپ ریاحی، متن رای دادگاه بدوی درباره دکتر مصدق و سرتیپ ریاحی، آخرین دفاع مصدق در دادگاه نظامی، لایحه وکلای دکتر مصدق، سخنرانی تاریخی امام خمینی به مناسبت آغاز درس رسمی حوزه، نطق امام خمینی به مناسبت حمله به مدرسه فیضیه، نطق انقلابی امام خمینی در بهشت زهرا درباره شاه، دولت و مجلسین، مستشاران بیگانه در خدمت رژیم مشروطه.

آقای عاقلی درباره جلد دوم کتاب مشتمل بر اخبار ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷

نوشته است:

در جلد دوم با آن که نسبت به جلد اول زمان کوتاهتری را در بر دارد، ولی به علت کثرت وقایع مهمی که در این دوره اتفاق افتاده است، اخبار آن بیشتر است و از این رو برای این که حجم کتاب زیاد نشود از ضمائم و تعلیقات آن کاسته شده، فقط اسناد و مدارک بسیار مهم و حساس در بخش تعلیقات آن درج گردیده است. به علت کثرت اخبار مختلف طبعاً عکسهای چاپ شده در این مجلد دو برابر جلد اول است و رقمی بالغ بر چهارصد قطعه عکس را شامل می شود که فهرست آن در آخر کتاب ارائه گردیده است. در این جلد اخبار کشورهای همجوار و تحولات کشورهای خاورمیانه و سواحل جنوبی خلیج فارس بیش از جلد اول است و سعی شده است عکس بازیگران صحنه های سیاسی آن کشورها هم در کتاب آورده شود» (۲/ص ۷-۸).

آنچه کتاب روزشمار تاریخ ایران را از دیگر کتابهای تاریخی که در دوران حکومت اسلامی در ایران به چاپ رسیده است ممتاز می سازد، آن است که نام دو پادشاه سلسله پهلوی و وابستگان آنها و رجال درباری و نخست وزیران و وزیران در این دوران به طور کامل چاپ شده است، بی آن که در متن یا در زیرنویس صفحه مربوط کلمه موهنی درباره آنها آمده باشد. در تصاویر کتاب نیز خاصه خرجی نشده است و تصاویر کوچک یا تمام صفحه از افراد متعدد به چاپ رسیده است از جمله از رضاشاه، محمدرضا شاه، دکتر مصدق، و آیت الله خمینی، و غیره. خواننده با سابقه ذهنی که از دیگر کتابهای چاپ دوران اسلامی دارد، می پندارد، کتاب در خارج از ایران به چاپ رسیده است. در این باب باید از متصدیان وزارت ارشاد اسلامی استثناء سپاسگزار بود. البته با توجه به سیاست

حاکم بر ایران، در این کتاب تصاویر زنان از سه چهار تجاوز نمی کند: دو تصویر از ملکه فوزیه نخستین همسر محمد رضاشاه، خانم تاجر نخست وزیر انگلیس، خانم گاندی نخست وزیر هندوستان. ولی از دیگر زنان حتی فرح پهلوی شهبانوی ایران که نامش در جلد دوم کتاب ۴۹ بار آمده است تصویری به چاپ نرسیده است.

در پایان هر جلد، فهرست «نام اشخاص» و فهرست تصاویر چاپ شده است. برای آن که خوانندگان به شیوه کار آقای باقر عاقلی در این کتاب پی ببرند، وقایع و اخبار مذکور در آذرماه ۱۲۹۷ و فروردین ۱۳۱۵ شمسی را - بی آن که نظر خاصی در انتخاب آنها باشد - از این کتاب ذیلا نقل می کند:

### سال ۱۲۹۷ شمسی آذرماه

۶ وثوق الدوله به عنوان خستگی از رئیس الوزرا بی استعفا داد ولی سلطان احمد شاه استعفاى او را نپذیرفت و مجدداً در مقام خویش تثبیت گردید.

۹ سپاهیان ترک آذربایجان را تخلیه نمودند.

۱۰ رسماً به دولت ایران اطلاع داده شد که قشون عثمانی روز ۸ آذر جلفای ایران را به کلی تخلیه و از طریق ساوجبلاغ و مراغه و صابین قلعه به خاک خود رهسپار گشته است.

۱۳ وثوق الدوله رئیس الوزراء اعلامیه ای انتشار داد و در آن متذکر شد هر کس با برنامه های اصلاحی دولت مخالفت کند به شد بدترین وجه مجازات خواهد شد.

۱۸ رجبعلی یاغی و راهزن معروف در راههای اهواز و اصفهان و گلپایگان به تاراج اموال مردم و راهزنی و قتل نفوس پرداخت. نراق و نظنر را صاحب و اموال مردم را به غارت بردند. غارت شدگان در تلگرافخانه قم متحصن شده از دولت خواستار رفع ظلم شدند.

۱۹ به دستور وثوق الدوله رئیس الوزراء یک گردان مجهز ژاندارم با وسایل کامل برای دستگیری رجبعلی و اتباع وی به گلپایگان حرکت کرد.

۱۹ دولت انگلیس طی نامه ای که برای وثوق الدوله فرستاد تمامیت و استقلال ایران را تضمین نمود و قول لغو قرارداد ۱۹۰۷ را داد.

۱۹ دولت انگلیس پلیس جنوب را به ایران واگذار کرد.

۱۹ دولت انگلیس کمک خود را به دولت ایران از دویست هزار تومان به سیصد هزار تومان افزایش داد.

### سال ۱۳۱۵ شمسی فروردین ماه

۱ چون اصرار و پافشاری رضاشاه برای بازگشت سرلشکر آیرم نتیجه نداد، لذا رکن الدین مختار با ارتقاء درجه به سرپاسی (سرتیپی) به ریاست کل شهربانی کشور منصوب شد.

۱۲ دولت ایران به علت بی احترامی پلیس امریکا نسبت به وزیر مختار ایران سفارت و کنسولگریهای خود

را در امریکا تعطیل کرد. توصیح آن که...

۱۷ خلیل فیهمی استاندار آذربایجان به سمت سفارت کبرای ایران در ترکیه منصوب شد...

۲۹ راه آهن شمال به فیروز کوه رسید.

۳۰ تلفنهای خودکار وارد تهران و نصب شد.

ذکرا این موضوع را نیز بیفایده نمی داند که مأخذ هر خبر در کتاب نیامده است. البته اگر قرار بود مؤلف، خواننده کتاب را در هر مورد به مأخذ خود راهنمایی کند، بر صفحات کتاب بسیار افزوده می شد، گرچه این توضیحات با حروف ریزتر از متن کتاب به چاپ می رسید، ولی البته برای محققان این کار بسیار سودمند بود. آیا می توان امیدوار بود که مؤلف در چاپهای بعدی کتاب، این موضوع را نیز مورد توجه قرار دهد زیرا گاهی پژوهنده می خواهد بداند فلان خبر از چه منبعی گرفته شده است. فی المثل در مراجعه مکرر به این کتاب سودمند به مواردی برخوردیم که اگر مأخذ آنها در کتاب ذکر شده بود کار را آسان می ساخت، از جمله:

۱۰ آبان ۱۳۵۸

«در ضیافت کم نظیری که لرد کرزن در کارلتون هاوس برپا ساخت سلطان احمد شاه در پاسخ نطق لرد کرزن به قرارداد [۱۹۱۹] اشاره کرده گفت:

بسیار خوشحالم که از این موقعیت استفاده کرده و به اطلاع شما برسانم که تا چه اندازه از قراردادی که اخیراً بین دولت ایران و بریتانیای کبیر منعقد شده راضی و مسرور هستم. قراردادی که در آینده سبب تحکیم بیشتر روابط سستی بین دو کشور ما خواهد گردید» (۱/۱۳۶).

۱۵ فروردین ۱۳۲۰

«خانم پروین اعتصامی شاعر برجسته و خوش قریحه معاصر در سن ۳۵ سالگی به بیماری جانسوز سل درگذشت».

۲۳ اسفند ۱۳۲۲

«... سرانجام به اعتبارنامه سید ضیاءالدین با طریق مخفی رای گرفته شد و از ۸۶ نفر عده حاضر ۵۷ نفر به اعتبارنامه او رای دادند. پس از تصویب اعتبارنامه سید ضیاءالدین، دکتر مصدق به او تبریک گفت و صورت یکدیگر را بوسیدند» (۱/۳۶۴).

۲۹ مرداد ۱۳۳۲

«عصر امروز به موجب اطلاعی که قبلاً داده شده بود مأمورین حکومت نظامی دکتر محمد مصدق، دکتر علامحسین صدیقی... را بازداشت و به شهربانی انتقال دادند. توقیف

بازداشت شدگان در شهربانی طولی نکشید و آنها را به باشگاه افسران بردند. سرلشکر زاهدی هنگام ورود مصدق به باشگاه از او استقبال به عمل آورد و مصدق هم به او تبریک گفت» (۹/۲).

زیرا دکتر مصدق در مجلس چهاردهم به صراحت اظهارداشت که سلطان احمدشاه، این پادشاه جوانبخت به قرارداد تسلیم نشد و در مهمانی لندن با وجود این که به او گفته بودند اگر با قرارداد ۱۹۱۹ موافقت نکند، سلطنت خود را از دست خواهد داد، او از موافقت با قرارداد خودداری کرد.

در مورد خانم پروین اعتصامی عموماً نوشته اند که به بیماری حصبه در گذشت نه به بیماری سل.

در مورد تصویب اعتبارنامه سید ضیاء الدین طباطبایی، حسین کی استوان بر اساس صورت مذاکرات مجلس چهاردهم، در کتاب خود عبارت «صورت یکدیگر را بوسیدند» را نیاورده است. در خاطرات دکتر صدیقی درباره ۲۸ و ۲۹ مرداد ۱۳۳۲ نیز عبارت «مصدق هم به او تبریک گفت» نیامده است.

به نظر نگارنده این سطور همه دانشجویان و محققان تاریخ معاصر ایران اعم از ایرانی و غیر ایرانی باید کتاب روزشمار تاریخ ایران را به اصطلاح دم دست داشته باشند و در هر زمینه، نخست به آن مراجعه کنند، سپس شرح تفصیلی موضوع مورد نظر خود را در کتابها و مجلات، روزنامه ها بجویند. ناگفته نماند که این کتاب برای غیر محققان نیز سرگرم کننده و آموزنده است زیرا آنان این دوره طولانی تاریخ ایران را در این کتاب همراه با تصاویر از نظر می گذرانند.



# گلاشٹی درامٹارات فارسی

مسکو - زمستان سرد ۱۳۲۴

نوشته دکتر هوشنگ طالع، انتشارات سمرقند، تهران (صندوق پستی ۱۵۸۵۵/۳۵۸) سال ۱۳۸۲، صفحات: ۲۳۳+ تصویر: ۷، بها ۱۷۰۰ تومان  
کتاب از سوی مؤلف پیشکش شده است به:

«روان تابناک همه آنانی که در راه رهایی آذربایجان جان باختند»

همه زنان و مردانی که در راه بازگشت آذربایجان کوشیدند تا:

آذربایجان، چونان هزاره ها «دل ایران» بماند»

فهرست نوشته ها: پیشگفتار؛ بخش نخست: اشغال ایران در جریان جنگ جهانی دوم؛ بخش دوم: عوای نفت؛ بخش سوم: شکل گیری توطئه سازمان یافته در راستای تجزیه آذربایجان؛ بخش چهارم: کمیسیون سه جانبه یا طرح تکمیلی ۱۹۰۷؛ بخش پنجم: شکایت ایران به سازمان ملل؛ بخش ششم: کشمکش در سازمان ملل؛ بخش هفتم: مسکو، زمستان سرد ۱۳۲۴؛ بخش هشتم: ادامه زورآزمایی در سازمان ملل؛ بخش نهم: شوروی به حداقل تن در داد؛ بخش دهم: تخلیه ایران؛ بخش یازدهم: شوروی دست خالی ماند

در این کتاب، در درجه اول به نقش احمد قوام (قوام السلطنه) در گشودن گره آذربایجان و نفت شمال با ذکر شواهد متعدد، تأکید شده است و نیز به نقش ابراهیم حکیمی در طرح مسأله آذربایجان در سازمان ملل متحد به توسط سید حسن تقی زاده، در حالی که انگلیسها با قصد دولت ایران مبنی بر قراردادن مسأله ایران در دستورکار سازمان ملل متحد به شدت مخالفت کردند و کوشیدند تا با تهدید و ارعاب، ایران را از پیش گرفتن این راه برحذر دارند، اما حکیمی در آن لحظات حساس و سرنوشت ساز، با وجود سن بالا، ضعف مزاج، درهم ریختگی اوضاع اداری و مالی کشور، نفوذ آشکار سفارت انگلیس در حیات سیاسی ایران و حضور نیروهای شوروی و حمایت بی پرده نیروهای مزبور از فرقه دموکرات و کومله، با شهامت و میهن دوستی

در خور تحسین به سفیر ایران در لندن دستور داد تا شکایت ایران را در سازمان ملل متحد مطرح کند...» (ص ۹۰).

کتاب را باید به دقت مطالعه کرد و دید در روزگار اشغال ایران، در جنگ دوم جهانی چگونه مردانی در ایران بودند که برای نجات آذربایجان کوشیدند. آن سالها را با این ۲۵ سال اخیر مقایسه کنید که دیگر کسی در ایران به فکر آذربایجان نیست.

شهامت و ایران دوستی دکتر هوشنگ طالع ستودنی ست زیرا وی در دوران حکومت ولایت فقیه که کسی جرأت نمی کند از ترس پان تورکیست ها و توده ای های سابق که در وزارت ارشاد اسلامی و سازمان امنیت کشور حضور دائم دارند از تجزیه آذربایجان به دست غلام یحیی و پیشه وری سخنی به میان بیاورد، به نشر این کتاب دست زده و کتاب را آشکارا به روان تابناک کسانی تقدیم کرده است که در راه رهایی آذربایجان جان باختند و...، این بان تورکیست ها که حدود پنجاه نشریه در آذربایجان و زنجان و قزوین به زبان ترکی و خط فارسی یا خط سریلیک منتشر می کنند و حتی از قول سازمان یونسکو دروغهایی درباره زبان ترکی و زبان فارسی جعل می نمایند، در درجه اول از سوی دولت ترکیه و در درجه دوم از طرف پسر حیدرعلی اف، رئیس فعلی جمهوری آذربایجان، تأیید می شوند.

می خواهید بدانید نفوذ آنان حتی در دستگاههای دولتی ایران تا چه حد است به این موضوع توجه

بفرمایید:

به مناسبت نشر کتاب سفینه تبریز که نسخه خطی معتبری ست و سیاسی هم نیست، قرار شده بود کنفرانسی در دانشگاه تبریز تشکیل شود. دانشگاه تبریز - که دانشگاهی دولتی ست و بودجه اش را دولت ایران می دهد نه دولت ترکیه و نه جمهوری آذربایجان - به شرطی با تشکیل این کنفرانس در دانشگاه تبریز موافقت کرد که آقایان ایرج افشار، دکتر محمد امین ریاحی، کاوه بیات و دوسه تن دیگر در آن حضور پیدا نکنند. چرا؟ زیرا اینان در این سالها مقاله ها و کتابهایی درباره آذربایجان نوشته اند که با سیاست پان تورکیست ها - یعنی تجزیه آذربایجان و ترک بودن ساکنان آذربایجان - همخوانی ندارد.

چندی پیش نیز در کنفرانسی که در رضائیه (ارومیه) درباره یکی از مسائل ادبی تشکیل شده بود، به سخنرانان ایراد گرفته شد که چرا به ترکی سخنرانی نمی کنید!

### رازهای ناگفته (اردشیر زاهدی)

مصاحبه کنندگان: پری اباصلتی، هوشنگ میرهاشم (مطابق با متن اصلی چاپ شده در امریکا)، ترجمه نشریات و مقالات: دکتر رقیه باقرزاده، انتشارات به آفرین (خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه - کوچه آشتیانی، پلاک ۲۲، طبقه همکف)، تهران، ۱۳۸۱، صفحات: ۴۵۶+ تصویر ۸، بها ۳۶۵۰ تومان فهرست: زندگینامه اردشیر زاهدی؛ اردشیر زاهدی و رازهای ناگفته؛ ماجرای آشوب بحران خیزی که سر بزنگاه پیشگیری شد؛ نگاهی به سوی دیگر از چهره شاه ایران؛ CIA... و دروغ بزرگ؛ خیاط پاناما... و کریمت روزولت؛ مناسبات ایران و امریکا نمی تواند ناجور بماند؛ بازنگری رویدادهای تاریخ ساز؛ اگر شاه از ایران نمی رفت ایران چه وضعی داشت؛ چگونگی اختلاف نظر در میان دولتمردان؛ ماجرای اتهامی که

به افسری صدیق و صمیمی زده شد؛ از میوه چینی در کالیفرنیا و کار در راه آهن آلاسکا تا سفارت و وزارت؛ پدرم یک میهن پرست راستین، یک افسر وطنخواه و یک دولتمرد کشور بود؛ مأموریت صلح؛ نگاه به آفریقای سیاه؛ وقتی نیکسون به ریاست جمهوری امریکا نایل شد، او اول از همه از شاه ایران به کشورش دعوت کرد؛ سرنوشت پر فراز و نشیب بحرین؛ نقش امریکا... و آینده ایران و افغانستان؛ برگزیده ای از مأموریت برای صلح؛ مصیبت در ایران؛ برگزیده ای از کتاب سفرا در دریا؛ گزیده هایی از کتابهای قدرت در بازی، عضوی از حزبها، سیاستمداران و رئیس جمهورها در اتاق خواب من؛ برگزیده ای از کتاب پلاسی به پاکستان؛ مصاحبه‌ها همایون میرزا با اردشیر زاهدی؛ ایران و امریکا، کدام باید عذرخواهی کنند و چرا؟ عالیجناب سفیر ایران اردشیر زاهدی قبول کرده که یک مصاحبه با آلن ر. اکرمین مجله دارایی پول و امور مالی داشته باشد؛ برگزیده هایی از فلور کاولز.

به روایت «ناشر کتاب»، پری اباصلتی و هوشنگ میرهاشم زیر عنوان «درباره این مجموعه» نوشته اند: «آنچه در این مجموعه می خوانید، خلاصه ای از گفت و شنودهای مفصل ما با اردشیر زاهدی آخرین سفیر شاه در امریکاست که در چند سال اخیر در فرصتهای مختلف انجام گرفته یا مصاحبه هایی که نمایندگان وسایل ارتباط جمعی بین المللی انجام داده اند یا به وسیله چهره های سرشناس مطبوعات ایران صورت گرفته و یا خلاصه ای یا بخشی از کتابهایی است که درباره شخصیتهای مختلف از جمله اردشیر زاهدی نوشته شده است.»

پیش از این چند سطر که نقل کردم، ناشر محترم در زیر عنوان «مقدمه ناشر» - که در «فهرست» کتاب از آن نام برده نشده است - مطالبی نوشته است که در دوران حکومت ولایت فقیه در ایران مسبوق به سابقه است - یعنی کتابی را بی اجازه مؤلف چاپ یا ترجمه می کنند، و اگر در متن کتاب دست نبرند، ناشر شریف که به یقین مسلمانی پاک نهاد است، به این دلیل که در مقدمه کتاب حاضر هر جا به کلمه «الله» برخورد، آن را با سه نقطه نشان داده است تا به نام عربی خداوند بی حرمتی نشده باشد (فصل ۱۰۰... زاهدی)، «اسدا... علم»، همه جا به شخصیتی که کتاب درباره او نوشته شده است هتاک کرده است: «عدم تقید [اردشیر زاهدی] به ارزشهای خانوادگی و مصرف هروئین و مواردی دیگر از این قبیل زمینه ساز اختلاف وی با شهناز بود...». «سابقه پدر اردشیر زاهدی (فضل ۱۰۰... زاهدی) [کذا] و ارتباط وی با کرمیت روزولت در دوره تحصیلش در بیروت و سپس در امریکا باعث شد وی به یک شخصیت امریکایی تبدیل شود» (ص ۶).

«دوستی و رفافت او با دکتر سعید حکمت، نماینده مجلس شورای ملی و رئیس اداره پزشکی قانونی که از رجال فاسد دوران پهلوی زمینه ای برای ترتیب دادن پارتی ها و مجالس عیاشی مهیا ساخته بود. اردشیر در حصارک و ویلابی داشت که وی همراه با تعدادی از رفقای فاسد جوان او منتظر شکار دخترها و زنها می نشستند و نکته قابل توجه این که فرح دیبا که دختری فقیر بود و به حصارک می رود تا با توسل به اردشیر زاهدی بتواند در پاریس تحصیل و زندگی کند و چون اردشیر او را نمی پسندد وی را به محمد رضا پهلوی معرفی می کند که منجر به ازدواج با محمد رضا شاه می گردد» (ص ۹).

«در این کتاب مجموعه مصاحبه های اردشیر زاهدی با نشریات مختلف از جانب پری اباصلتی که خود

از پیشروان ترویج فرهنگ بی بند و باری در ایران بود و مدتها علاوه بر سمت نمایندگی مردم تهران در مجلس شورای ملی، سردبیر اطلاعات بانوان بود گردآوری گردیده و بدین ترتیب سعی در غسل تعمید دادن چهرهٔ سخیف و پست دیگر همقطارش (اردشیر زاهدی) نموده است. اباصلتی زن بد دهن، فحاش و هتاک بود و حتی در حضور دیگران به شوهر قانونی خود فحش ناموسی می داد. او عضو کلوب روتاری تهران بود و از این رهگذر با وابستگان سفارت امریکا هم حشر و نشر داشت. موقعی که مجلهٔ زن روز در زمان سردبیری مجید دوامی شروع به چاپ مطالب بی پردهٔ جنسی و داستانهای بی پروا و زننده نظیر مطالب «بر سر دوراهی» کرد... پروین اباصلتی [کذا] برای این که روی دست زن روز بلند شود داستانهای دنباله داری را تحت عنوان «من معشوقهٔ این مردها بودم» شروع کرد... در تاریخ مطبوعات ایران هرگز چنین داستانهای وقیحانه ای چاپ نشده بود و به واقع اشاعهٔ فساد و فحشا بود» (ص ۱۰).

مسئول، ناشر کتاب و نویسندهٔ مقدمهٔ آن نیست. سالهاست که در زیر نظر مستقیم مقامهای امنیتی دولت اسلامی و وزارت ارشاد اسلامی - و به دستور آنها - مطالبی از این نوع در ایران به چاپ می رسد و ناشران از صدقهٔ سر افراد سرشناس رژیم پیش به نوا بی می رسند. آیا اینان برای اسلام آبرویی باقی گذاشته اند.

### ناگفته هایی از دولت دکتر مصدق

نوشته محمد ابراهیم امیر تیمور (کلالی)، به کوشش: مرتضی رسولی پور، مؤسسهٔ مطالعات تاریخ معاصر ایران، تهران (خیابان ولی عصر، شهید فیاضی (فرشته)، نبش چناران، شمارهٔ ۱۲۸، صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۱۹۷۵) سال ۱۳۸۰، صفحات: ۴۰۵، بها ۲۱۰۰ تومان

فهرست مطالب: اشاره؛ مقدمه: معرفی دستنوشته های امیر تیمور، ایل تیموری، مروی بر زندگینامهٔ امیر تیمور، بررسی و نقد خاطرات: ۱- ناهمگونی وزیران در کابینهٔ مصدق، ۲- حزب توده و نقش آن در دورهٔ زمامداری مصدق، ۳- امور عمرانی خوزستان، ۴- مسألهٔ نفت و برخورد مصدق با هیاتهای انگلیس و امریکا: پیشنهادهایی که پذیرفته نشد: الف - بررسی و ارزیابی پیشنهاد جکسون، ب - بررسی و ارزیابی پیشنهاد استوکس، ۵- انتصابات؛ بخش اول - خاطرات و دستنوشته های امیر تیمور (از ۱۵ خرداد تا ۱۶ آبان ۱۳۳۰)؛ بخش دوم - شرح حال ۱۳۱ تن از رجال سیاسی تاریخ معاصر ایران؛ بخش سوم اسناد نوشتاری و تصویری؛ اعلام؛ کتابنامه.

در «مقدمه» کتاب آمده است که نسخهٔ دستنویس یادداشتهای روزانهٔ امیر تیمور را «مؤسسهٔ مطالعات تاریخ معاصر ایران» در اختیار دارد که حاوی اطلاعاتی ارزشمند دربارهٔ وقایع ماههای نخستین دوران ملی شدن صنعت نفت است. این خاطرات «در دفتر تقویم روزانهٔ بانک ملی ایران در اندازهٔ ۲۲×۲۹ سانتیمتر با خط شکسته... نوشته شده و به طور مشخص از تاریخ ۱۵ خرداد ۱۳۳۰ شروع می شود و به غیر از روزهای ۲۳ مهر و سوم تا دهم و همچنین ۱۲ و ۱۳ آبان که یادداشتی ندارد تا ۱۶ آبان همان سال ادامه می یابد». ولی در این مقدمه گفته شده است که «اصل» یادداشتها چگونه در اختیار مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران قرار گرفته است.

امیر تیمور خدمات دولتی خود را در سال ۱۲۹۶ خورشیدی با حکومت خواف آغاز کرد و سپس در دوره های ششم و هفتم تا نهم و نیز دوازدهم تا پانزدهم و نیز دورهٔ هجدهم از شهرستانهای مشهد، کاشمر، تون و

طیس، فردوس و گلشن به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد، و در دو مجلس مؤسسان ۱۳۰۴ و ۱۳۲۸ عضویت داشت. در اولین کابینه دکتر مصدق وزیر کار بود. در ۱۰ آذر ۱۳۳۰ وزیر کشور شد و ریاست شهربانی را نیز بر عهده داشت (ص ۱۸) و در ۱۳ دیماه همان سال در انتخابات دوره هفدهم بر سر اختلافی که بر سر انتخاب شمس الدین قنات آبادی از شاهرود با آیت الله کاشانی و دکتر مصدق پیدا کرد استعفا داد. در یادداشتهای امیر تیمور مطالب انتقاد آمیزی درباره سیاست دکتر مصدق به چشم می خورد، مانند ناهمگونی وزیران او نظیر: جواد بوشهری، علی هیئت، دکتر حسن ادهم، ضیاء الملک فرمند، و سرلشکر زاهدی. از این یادداشتها چنین بر می آید که «هیچ گونه هم‌رایی بین دکتر مصدق و امیر تیمور، خصوصاً نسبت به مسائل کارگری و فعالیت‌های گسترده و تحریک آمیز دسته‌ها و احزاب چپ وجود نداشت» (۲۲) او به اختلاف نظر موجود میان اعضای کابینه و از جمله شخص خودش با دکتر مصدق تصریح کرده (۲۳) و نیز بر رفتار تحکم آمیز مصدق با همکاران و مشاورانش اشاره کرده است. از جمله مصدق به وارسته وزیر دارایی گفت:

«چرا همان طور که دستور داده بودم از کلمه به کلمه در مذاکره [با انگلیس‌ها] تجاوز کرده اید و چون شنیدم که انگلیس‌ها از مذاکرات پرریوز [۲۳ خرداد] خوشحال بوده اند. حتماً خوشحالی آنها به علت عدم رعایت دستورات من در مذاکره با آنها بوده است» (۲۳).

درباره واقعه ۲۳ تیر و تظاهرات توده ای‌ها به هنگام ورود هریمین نماینده رئیس جمهوری امریکا به تهران، دکتر مصدق را به خاطر در پیش گرفتن سیاست مداخلات با حزب توده مسؤول بروز این گونه درگیریها معرفی کرده است. در بحث درباره امور عمرانی خوزستان نوشته است: «[دکتر مصدق] در هیچ کاری که جنبه مثبت داشته باشد نمی تواند تصمیم بگیرد» (۳۵).

بخش اول کتاب چنان که اشاره گردید به خاطرات و دستنوشته های امیر تیمور از ۱۵ خرداد تا ۱۶ آبان ۱۳۳۰ اختصاص دارد. در بخش دوم کتاب (صفحات ۲۲۵ تا ۳۱۰) شرح حال ۱۳۱ تن از رجال سیاسی که نامشان در یادداشتها آمده چاپ شده است و در بخش سوم، اسناد نوشتاری و تصویری (صفحات ۳۱۱ تا ۳۸۰)، چند نامه و صفحاتی نیز از یادداشت‌های روزانه امیر تیمور همراه با تصاویر جالب توجهی چاپ شده است. بخش دستنوشته های امیر تیمور کلالی برای کسانی که در پی کسب اطلاعات دست اول درباره دوران حکومت دکتر مصدق هستند قابل توجه است.

### بلای سلمان رشدی و آیات شیطانی در ایران

بلایی دیگر از سوی خمینی، نوشته مهدی شمیری (-P.O.Box 866672-, Plano, Tx 78086) (6672)، سال ۱۳۸۱/۲۰۰۳، صفحات: ۱۸۹، بها (؟)

فهرست مطالب: مطالبی مختصر در ارتباط با کتاب آیات شیطانی، در زیر ۳ عنوان؛ سابقه آیات شیطانی در اخبار و احادیث، در زیر ۵ عنوان؛ اطلاعاتی فهرست وار در مورد پیامدهای کتاب آیات شیطانی، در زیر ۵ عنوان؛ متن فتوای خمینی و بررسی آن، در زیر ۷ عنوان؛ سنت حضرت محمد در صدور فتوای مجازات، مجازات گناهکاران مهدور الدم، در زیر ۱۰ عنوان؛ سنت حضرت محمد بن عبدالله جهت قتل کفار

خطرناک و مفسد فی الارض، در زیر ۱۱ عنوان؛ گفته نشده‌ها درباره روح الله خمینی و پاسخ آن، در زیر ۲۲ عنوان.

مؤلف می نویسد در تمام کشورهای تمدن جهان اهانت به باورهای مذهبی دیگران جرمی قابل تعقیب و مشمول مجازات شناخته شده است. سلمان رشدی در کتاب خود صریحاً به خانواده محمد بن عبدالله یعنی پیغمبر نزدیک به یک میلیارد مسلمان اهانت رواداشته و ناسزا گفته و همسران پیغمبر را *whore* نامیده است. این کار بر طبق قوانین انگلستان قابل تعقیب است. «هرگاه خمینی به جای صدور فتوای نابخردانه قتل سلمان رشدی دستور می داد که یک نفر وکیل دادگستری را در انگلستان استخدام کنند و سلمان رشدی را به اتهام اهانت به مقدسات مسلمانان مورد تعقیب قرار دهند بدون تردید سلمان رشدی محکوم می شد» (۱۴).

مؤلف کتاب سنت پیامبر اسلام را در صدور فتوای مجازات گناهکاران مهدور الدم و قتل کفار خطرناک و مفسد فی الارض با ذکر نام و نشان آنان، با توجه به متون معتبر اسلامی نقل کرده است که باید آنها را در کتاب خواند. وی می گوید خمینی در کشتار مخالفان خود، از همین سنت استفاده کرده است.

آقای شمشیری در ذیل عنوان «گفته نشده‌ها درباره روح الله خمینی» به معرفی مردی پرداخته است که پیش از آمدن آقای خمینی به ایران، از وی برای گرم کردن تنور انقلاب اسلامی با عنوان «حضرت آیت الله علامه نوری» نام برده می شد و هر روز خبری از او در روزنامه‌ها به چاپ می رسید. از جمله برخی از مسیحیان و زردشتیان، در اثر ارشاد حضرت آیت الله علامه نوری، به مذهب جعفری ایمان می آوردند و تصویرشان زینت بخش روزنامه‌ها بود (ص ۱۵۴-۱۵۶). او در تظاهرات مختلفی که در سال ۱۳۵۷ در گوشه و کنار تهران به وقوع می پیوست عصری فعال بود (از ۹ شهریور تا ۱۷ شهریور ۱۳۵۷). بعد معلوم شد، این مرد «آیت الله» نیست و نامش یحیی نصیری ست. همین مرد است که «پس از پایان مراسم نماز عید فطر که به امامت وی در میدان ژاله برگزار شده بود، دستور داد نام آن میدان را به میدان شهداء تغییر دهند» (۱۶۶).

سرانجام وی به اتهام قیام علیه دولت و تحریک مردم به آتش زدن بانکها و... دستگیر و زندانی شد. از جمله جرائم وی آن بود که «به دستور وی خاکه اره مجانی تقسیم می کردند و آن را در خیا بانها می ریختند و به روی آن بنزین می پاشیدند و در موقع تظاهرات و جلوگیری مأمورین از تظاهرات آن را آتش می زدند و بدین ترتیب جلوی مأمورین را می گرفتند» (۱۷۲). پس از توقیف آیت الله علامه نوری مقداری سکه طلا و جواهر و اسکناس جمعاً به ارزش ۱۰۱,۰۶۰,۳۹۰ ریال از وی کشف شد (۱۷۲-۱۷۳).

از انقلاب اسلامی ایران به زعامت امام خمینی چه می دانیم؟ هیچ!

### شناخت مظفرالدین شاه و احمد شاه بر پایه اسناد

نگارنده: مهدی شمشیری (P.O.Box 866672, Plano, Tx 78086-6672)، تکراس،

۱۳۸۲/۲۰۰۳، صفحات: ۷۲۶، بها (؟)

فهرست کتاب بسیار مفصل است در ۲۱ صفحه، بدین جهت سرفصلهای مهم کتاب در این جا نقل می گردد:

بخش اول - فصل اول - چهره واقعی مظفرالدین شاه: اول - بر اساس منابع خارجی: از قول گزاهو

پائولی، از قول سر آرتور هاردینگ، دوم - از قول ایرانیان (از قول ۱۲ تن)؛ فصل دوم: مختصر مروری بر سفرهای مظفرالدین شاه؛ فصل سوم: خاطرات احتشام السلطنه وزیر مختار وقت ایران از دومین و سومین سفر شاه؛ بخش دوم - فصل اول - چهره حقیقی احمد شاه قاجار: خصوصیات ویژه اخلاقی احمد شاه. فصل دوم - شرح بعضی از خیانت‌های احمدشاه در جریان قرارداد ۱۹۱۹؛ فصل سوم - طرفداری خائنانه از قرارداد شوم ۱۹۱۹ (از منابع خارجی و ایرانی)؛ فصل چهارم - دخالت‌های بی‌شرمانه وزرای مختار وقت انگلیس در انتخاب نخست وزیر و وزراء؛ فصل پنجم - تصمیمات و تحولات مربوط به دیویزیون قزاق در فاصله انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ م تا کودتای ۱۲۹۹ ش؛ فصل ششم - مروری بر اوضاع و احوال سیاسی ایران از نخست وزیری سپهدار تا کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ با استفاده از منابع انگلیسی؛ توضیحات (از ص ۶۰۴ تا ۷۱۲).

آقای شمشیری کتاب خود را با نقل قولی از دکتر محمد مصدق در جلسه ۱۶ اسفند ۱۳۲۲ مجلس چهاردهم شروع کرده است:

«در سلسله سلاطین قاجار هفت نفر سلطنت نموده، که از آنها فقط دو نفر پادشاه نامی شده اند. اول مظفرالدین شاه است که در سلطنت او آزادی نصیب ملت شد و بعد احمد شاه است که تن به اسارت نداد و از سلطنت گذشت. ای کاش این پادشاه جوانبخت به کودتا تسلیم نمی شد و زودتر مقام سلطنت را ترک می کرد...».

کتاب مورد بحث ما، در رد این ادعای دکتر مصدق نوشته شده است.

در پیشگفتار کتاب آمده است: «در یک قرن اخیر بسیاری از مورخان مغرض یا بی اطلاع در مورد محاسن اخلاقی، صفات پسندیده و احساسات انسان دوستی و وطن پرستی مظفرالدین شاه و احمدشاه به قدری مطلب نوشته و سخن پرداخته اند که در حال حاضر می توان از نظر مردم ایران، این دو پادشاه ویرانگر را محبوب ترین شاهان قاجار به شمار آورد. اکثریت قریب به اتفاق افراد ملت ایران، به غلط بر این اعتقاد هستند که مظفرالدین شاه مردی دانش دوست، روشنفکر و آزاد بخواه بوده که با درک موقعیت و اقتضای زمان، خود با اعطای آزادی‌های اساسی و استقرار رژیم مشروطیت در این کشور موافقت نموده است» در حالی که او در تاریخ دو هزار و پانصد ساله ایران احمق ترین و کودن ترین افراد روزگار خود بوده است.

نویسنده کتاب در هر مورد سند خود را ذکر کرده است، اعم از مآخذ خارجی یا ایرانی. با خواندن این کتاب انسان از این که ایران شاهانی چنین داشته است غرق خجالت می شود. کتاب را علاقه مندان به تاریخ قاجاریه با بد بخوانند تا بدانند سیاستمداران و برخی از مورخان ما درباره این دو بزرگوار چه دروغهایی به مردم تحویل داده اند.

### قانون قوه باه (آداب زناشویی) *The Couple's Sexual Relationsheep [Relationship]* (basis of Islam)

رهنمودهای چهارده معصوم (ع)، آثار فردی و اجتماعی متعه (ازدواج موقت): سفارش مؤکد معصومین (ع) همراه با احکام آن، در سلسله انتشارات طب المؤمنین (ع) شماره ۱  
تألیف محمد ابراهیم آوازه (رضوی)، محقق و طبیب طب اسلامی، عضو مؤسسه تحقیقات حجامت

ایران،

انتشارات سلسله، چاپ نیا یش، نوبت دوم، تیرماه ۱۳۸۲، قم (خیابان ارم، پاساژ قدس، طبقه همکف (سوم)، بلاک ۹۷، کد پستی ۳۷۱۳۷/۱۳۹۹۴)

فهرست: پیشگفتار؛ ۱- در بیان بهترین زنان، در زیر ۸ عنوان؛ ۲- حقوق و وظایف زن و شوهر نسبت به یکدیگر، در زیر ۱۲ عنوان؛ ۳- خواص جماع و آثار و ثوابهای معنوی آن، در زیر ۵ عنوان؛ ۴- آداب جماع و اعمال مؤثر در آن، در زیر ۲۹ عنوان؛ ۵- آماده شدن برای جماع و اعمال قبل از دخول، در زیر ۸ عنوان؛ ۶- نتایج ارضاء شدن زن و پیامدهای نقطه مقابل آن، در زیر ۱۰ عنوان؛ ۷- عنین (خواجه) بودن مرد و پرده بکارت در زن، در زیر ۷ عنوان؛ ۸- چگونگی تشکیل نطفه و عوامل تأثیر گذار بر آن، در زیر ۱۶ عنوان؛ ۹- ترشحات «منی»، «مدی»، «وذی»، و «ودی»، در زیر ۳ عنوان؛ ۱۰- چیزهایی که قوه جماع را زیاد می کند، در زیر ۴۰ عنوان؛ ۱۱- چیزهایی که موجب افزایش «منی» می شود، در زیر ۱۳ عنوان؛ ۱۲- عوامل مؤثر در نعوظ (ایستایی و راستایی آلت مرد)، در زیر ۳ عنوان؛ ۱۳- عوامل مؤثر در کم کردن قوه باه و شهوت، در زیر ۵ عنوان؛ ۱۴- استمناء و اثر مخرب آن بر جسم و روح، در زیر ۳ عنوان؛ ۱۵- در بیان حرمت مساحقه، لواط، و جماع از عقب، در زیر ۱۱ عنوان؛ ۱۶- در بیان صداق (مهریه) زنان، در زیر ۹ عنوان؛ ۱۷- احکام و مسائل شرعی جماع، در زیر ۱۵ عنوان؛ ۱۸- متعه (ازدواج موقت)؛ آثار فردی و اجتماعی، در زیر ۳۱ عنوان؛ ۱۹- احکام متعه (ازدواج موقت)، در زیر ۳۶ عنوان؛ ۲۰- طرق مختلف خواندن صیغه در ازدواج موقت، در زیر ۵ عنوان؛ ۲۱- در بیان چگونگی صفات زن و مرد، در زیر ۲ عنوان

کتاب را یکی از خوانندگان ایران شناسی بی هرگونه توضیحی برایم فرستاده است. همین که چشم به جلد زیبا و خوش آب و رنگ کتاب و صفحه عنوان کتاب افتاد گمان بردم کتاب از سوی دشمنان اسلام، در این روزگار که اسلام از هر جهت مورد حمله قرار گرفته به چاپ رسیده است تا چهارده معصوم را نیز دست بیندازند. آنچه در وهله نخست این موضوع را تأیید می کرد عضویت مؤلف ارجمند کتاب در «مؤسسه تحقیقات حجیات ایران» بود.

کتاب را به سرعت ورق زدم. آن را کتابی از نوع الفیه و شلفیه و پورنوگرافی فرنگان دیدم. با این تفاوت که شیوه های مختلف نزدیکی زن و مرد با یکدیگر با تصویر همراه نبود. هنوز هم اطمینان ندارم که قم مرکز حوزه علمیه شیعیان جهان، و در زمان حکومت ولایت فقیه به چاپ چنین کتابی فتوا داده باشد. آن هم در روزگاری که ایرانیان شیعه، مذهب آباء و اجدادی خود را ترک می کنند و مسیحی و زردشتی می شوند و این موضوع را به صراحت در روزنامه ها با چاپ عکس خود اعلام می کنند، و به موازات این کار تعداد کلیساهای ایرانی در گوشه و کنار امریکا رو به افزایش است. چاپ کتابی از این گونه بهترین فرصت است برای مخالفان اسلام. پیش از نوشتن این چند سطر در معرفی این کتاب، آن را در این روزها پیوسته در زیر چند کتاب دیگر پنهان می سازم تا کسی چشمش به آن نیفتد و گمان نبرد که... در حالی که مطلقاً اهل جانماز آب کشیدن نیستم.

آیا از شرم و حیا در قم اثری نمانده است؟ این گونه موضوعات در کتابهای فقهی به زبان عربی و فارسی نوشته شده است، ولی در اختیار همگان نیست. ذکر این گونه مطالب از قول پیامبر اسلام و امامان شیعه و قرار



دادن چنین مطالبی در دسترس همگان کار نادرستی ست. برای اثبات این مدعا نمونه ای از آنچه را در این کتاب مستطاب از قول چهارده معصوم نقل شده است - با عرض معذرت از خوانندگان - نقل می کنم:

«امام باقر (ع) فرمود: «رسول خدا... به زنان می فرمود: «وقتی که همسرانتان می خواهند با شما نزدیکی کنند، نماز خود را به درازا نکشید» (ص ۲۲). پیامبر اسلام متجاوز از ۲۰ سفارش به علی داماد خود درباره نزدیکی با زن کرده که از آن جمله است: «یا علی! ایستاده جماع مکن که این کار الاغ است...»، «یا علی بر پشت بام جماع مکن که حاصل آن فرزندی منافق و ریاکار و بدعت گذار باشد...» و در پایان این سفارشها پیامبر فرموده است: «یا علی! وصیت مرا حفظ کن، چنان که من از برادرم جبرئیل حفظ کردم».

به نقل از کتاب طب النبی «روایت شده است که پیامبر اکرم با همسران خود در وقت جماع بازی می کرد و آنان را می بوسید»، در سنن ابوداود روایت شده است که پیامبر... عایشه را می بوسید و زیانش را هم می مکید». از ذکر عبارات مربوط به بوسیدن لبها، بازی و مالش سینه، ماساژ ناف به پایین خودداری می کنم.

در این کتاب مستطاب در خواص معجزه آسای حلیم آمده است که «امام صادق... فرمود: یکی از پیامبران از سستی بدن و کمی جماع کردن به خدا شکایت کرد. خداوند به او فرمود که برای این کار و تقویت بدن حلیم بخورد». «امام صادق... فرمود: رسول خدا... به پروردگارش از درد پشت شکایت کرد. خداوند به او فرمود که گوشت دانه دار (حلیم) بخورد». «در حدیث دیگری فرمود: «پروردگرم مرا به خوردن حلیم فرمان داد تا پشتم نیرومند شود و به پرستش پروردگرم توانا باشم». «امام صادق... فرمود: خداوند منان از بهشت یک ظرف حلیم به رسول خدا... هدیه کرد که دانه های گندمش در بستنهای بهشت کشت شده بود و حورالعین آن را مالش داده بودند. رسول گرامی اسلام... آن را تناول نمود و نیروی چهل و چند مرد بدو افزوده شد. این چیزی بود که خداوند تبارک و تعالی خواست تا مایه شادی پیغمبرش باشد». «امام باقر... فرمود: «عمر بن خطاب نزد حفصه دخترش رفت و گفت: نیروی مردی رسول خدا... چگونه است؟ حفصه پاسخ داد: مانند مردان دیگر است. اما خداوند آن را برای پیغمبرش نپسندید و یک قدح حلیم از گلنهای بهشتی برایش فرستاد و آن را خورد و قدرت چهل و چند مرد بدو افزوده شد...».

در مملکتی که اجازه نمی دهند در دانشکده های پزشکی و در کتابهای پزشکی لفظ «پستان» به کار برده شود و اصرار می ورزند که کلمه «سینه» را به جای «پستان» به کار ببرید و هرچه اهل فن به این منادیان عفت و عصمت می گویند: علما! سینه با پستان اختلاف دارد، نمی پذیرند. در همان مملکت، در قم، کانون اسلام شیعی مطالبی چاپ می کنند که بنده از بازنویسی آنها شرم می کنم و از آنچه هم که از قول عضو محترم «مؤسسه تحقیقات حجامت ایران» نقل کرده ام از خوانندگان پوزش می طلبم.

اما چاپ کتاب بسیار تمیز است. مؤلف کتاب نشانه های نقطه گذاری را رعایت کرده است و در برخی از موارد در برابر کلمات عربی کلمه های فارسی به کار برده است مانند: ایستایی و راستایی برای نوظ!

### خاطرات محمود فروغی

کفیل وزارت امور خارجه و سفیر ایران در امریکا، ویراستار: حبیب لاجوردی، طرح تاریخ شفاهی ایران

(شماره ۱۰)، مرکز مطالعات خاورمیانه، دانشگاه هاروارد، سال ۱۳۸۲ (محل توزیع: کتابفروشی ایران (P.O.Box 30087, Bethesda, MD 20824)، صفحات: فارسی ۳۲۳، انگلیسی ۱۶، بها (؟)

فهرست مطالب: مقدمه؛ خاطرات محمود فروغی؛ شرح حال محمد علی فروغی؛ کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹؛ هیأت نمایندگی ایران در کنفرانس صلح پاریس؛ اولین دوره نخست وزیری محمد علی فروغی؛ رویداد مسجد گوهرشاد و بازتاب آن؛ دوران خانه نشینی محمد علی فروغی؛ انتقال سلطنت به خاندان پهلوی؛ سوم شهریور ۱۳۲۰ و حمله روس و انگلیس؛ رادیو بی بی سی و استعفای رضاشاه؛ مراسم سوگند محمد رضاشاه؛ عیادت رضاشاه از محمد علی فروغی؛ پیمان سه جانبه ایران، انگلیس و شوروی؛ طرح ریاست جمهوری محمد علی فروغی؛ اوضاع ایران پس از سوم شهریور؛ خصوصیات رضاشاه؛ زندگی اجتماعی محمد علی فروغی؛ اولین مأموریت خارج از کشور؛ انگلیس؛ سرکنسول نیویورک و سفر دکتر مصدق به امریکا؛ سفیر در برزیل و سیاست ایجاد سفارتخانه؛ معاون سیاسی و پارلمانی وزارت امور خارجه؛ روابط سفارتخانه های ایران با وزارت خارجه؛ بهبود مناسبات ایران با شوروی؛ سفیر ایران در امریکا؛ شیوه دخالت امریکا در امور ایران؛ نقش امریکا در نخست وزیری دکتر امینی؛ فعالیت دانشجویان ایرانی در امریکا؛ دعوی حقوقی خیبر گودرزیان و دربار؛ سفیر ایران در افغانستان؛ مسئله رودخانه هیرمند؛ کوشش جهت بهبود روابط با افغانستان؛ روحیه دموکرات افغانی ها؛ شرفیابی به حضور شاه و بازنشستگی؛ ادامه تلاش برای حل مسئله هیرمند؛ خصوصیات محمد رضاشاه و شیوه مدیریت او؛ وزارت دربار و سیاست خارجی ایران؛ نامزد وزارت دربار؛ علل وقوع انقلاب؛ شباهت و تفاوت حکومت در افغانستان و ایران؛ امکان برقراری حکومت مشروطه در ایران؛ تربیت سیاسی در مدارس؛ شرکت دکتر مصدق در جلسه شورای امنیت؛ حکومت سپهبد فضل الله زاهدی؛ خصوصیات دکتر محمد مصدق؛ علی شایگان؛ حسین فاطمی؛ سید حسن تقی زاده؛ ارزیابی وزیران خارجه؛ نقش مجلس در تربیت رجال سیاسی؛ اسدالله علم؛ دکتر منوچهر اقبال؛ امیرعباس هویدا؛ فراماسورنی در ایران؛ مؤسسه روابط بین المللی

پیوستها: شماره ۱: طرح تاریخ شفاهی ایران؛ کلیات؛ استفاده از خاطرات؛ برنامه نشر شماری از خاطرات؛ روش ضبط نامروایت کنندگان؛ انتشار شماری از خاطرات از طریق اینترنت؛ شماره ۲: فهرست روایت کنندگان؛ شماره ۳- کتابخانه هایی که مجموعه تاریخ شفاهی ایران را در اختیار دارند. فهرست راهنما دکتر حبیب لاجوردی در جاب ۱۰ مجلد خاطرات در «طرح تاریخ شفاهی ایران» که تاکنون به چاپ رسیده است اصولی را مراعات کرده است که درخور تحسین است. هر ده مجلد یکسان ویراستاری شده است. او در مقدمه هر جلد، از ذکر عقیده خود را درباره مصاحبه شونده و مسائلی که او در مصاحبه مطرح ساخته خودداری کرده است تا خواننده خود با خواندن سؤالا و جوابها درباره مصاحبه شونده داورى کند. در متن کتاب هر جا مصاحبه شونده از کسی نام برده است، در زیر نویس در کمال اختصار معرفی شده است مانند: «شیخ عباس مهاجرانی همدانی، واعظ که اکنون مقیم لندن است» (ص ۱۱۱)، و یا خواننده را به مراجع دیگر راهنمایی کرده است: «نگاه کنید به ص ۱۰۰» (ص ۱۳۷)، «نگاه کنید به خاطرات جعفر شریف امامی (کمبریج مرکز خاورمیانه دانشگاه هاروارد، ۱۹۹۱)، ص ۹۴-۹۵، در ترتیب تقدم و تأخر مطالب، روال مصاحبه را مراعات کرده است و بدین جهت گاهی از نظر تاریخی ممکن است در متن مصاحبه مطالب پس و پیش از

طرف مصاحبه شونده عنوان شده باشد، مثل: «مراسم سوگند محمد رضا شاه» که پیش از «عیادت رضاشاه از محمد علی فروغی» آمده است. در بعضی موارد افراد را در ذیل صفحات به ضرورت معرفی کرده است مانند: حاج محمد حسین مهدوی (امین الضرب)، عبدالحسین نیکپور، حاج محمد بوشهری، عبدالحسین میرزا فرمانفرما (ص ۸۴-۸۵).

خاطرات محمود فروغی دوره ای طولانی را در بر می گیرد. زیرا وی سالها در کنار پدرش محمد علی فروغی ذکاء الملک بوده است و در مصاحبه شنیده های خود را از او نقل کرده است. در نتیجه در این مجلد حوادث اواخر دوران قاجاریه تا پایان سلطنت محمد رضاشاه و حتی دوران انقلاب اسلامی مورد بحث قرار گرفته است. آنچه آقای محمود فروغی درباره پدر خود گفته است به عنوان شاهد عینی بر ارزش کار می افزاید. البته مقصودم به هیچ وجه آن نیست که آنچه وی گفته است و یا دیگران در مصاحبه ها عنوان و مطرح کرده اند صد درصد صحیح است. آقای لاجوردی آنچه را که مصاحبه شوندگان گفته اند نقل کرده است و البته مسؤول صحت و سقم آن مطالب نمی باشد.

آنچه محمود فروغی درباره «عیادت رضا شاه از محمد علی فروغی»، «پیمان سه جانبه ایران، انگلیس، و شوروی» و «طرح ریاست جمهوری محمد علی فروغی» گفته است به عنوان شاهد عینی حائز اهمیت است. گرچه آنچه فروغی ذکاء الملک درباره پیمان سه جانبه گفته است که به پیشنهاد و اصرار من انجام شد با آنچه جرجیل در خاطرات خود نوشته است که من این طرح را به استالین قبولاندم تطبیق نمی کند.

ذکر این موضوع بیفایده نیست که محمود فروغی پیش از مصاحبه با دکتر لاجوردی، در چند نوبت مطالبی را که در مطبوعات فارسی چاپ ایران درباره حوادث دوران پدرش چاپ شده بود و به نظر وی نادرست بود، در مقاله هایی برای چاپ در اختیار مجله ایران شناسی قرار داد که آنها را چاپ کردم.

در پایان این کتاب آقای دکتر لاجوردی به آگاهی همگان رسانیده است که دانشگاه هاروارد اخیراً تعدادی از «خاطرات» مجموعه تاریخ شفاهی ایران را از طریق اینترنت منتشر کرده است، و قصد دارد به تدریج تعداد بیشتری از آنها را بر صفحه اینترنت قرار دهد» (ص ۲۸۴-۲۸۵).

گمان من این است که اگر در ایران این مصاحبه ها چاپ شود از دستگاه سانسور وزارت ارشاد و دستگاه امنیتی جان سالم به در نخواهد برد.

### خاطرات دکتر مظفر بقایی کرمانی

از مجموعه «طرح تاریخ شفاهی ایران»، مصاحبه کننده: حبیب لاجوردی، با مقدمه و ویرایش: محمود طلوعی، نشر علم (خیابان انقلاب، بین خیابان فخر رازی و دانشگاه، شماره ۱۳۵۸)، تهران، ۱۳۸۲، صفحات: ۵۴۳، بها ۴۷۵۰ ریال

فهرست: مقدمه از محمود طلوعی؛ زندگینامه دکتر مظفر بقایی کرمانی؛ از حمید سیف زاده؛ خاطرات دکتر مظفر بقایی کرمانی؛ ۱- خاطراتی از گذشته؛ ۲- از قوام السلطنه تا مصدق؛ ۳- خاطراتی از دوران نهضت ملی؛ ۴- اختلافات من با دکتر مصدق؛ ۵- بعد از سقوط حکومت مصدق؛ ۶- طوفان انقلاب و آخرین دیدارهای من با شاه و فرح؛ تصاویر

تاکنون از «مجموعه تاریخ شفاهی ایران» تهیه شده به توسط دانشگاه هاروارد به ویراستاری دکتر حبیب لاجوردی چنان که گفته شده مجلد، به زبانهای فارسی و انگلیسی، منتشر گردیده است (خاطرات علی امینی، شاپور بختیار، امیر تیمور کلالی، عبدالمجید مجیدی، جعفر شریف امامی، محمد علی مجتهدی، مهدی حائری یزدی، محمود فروغی (به زبان فارسی)، سلطان حمید قاجار و قاطمه پاکروان (به انگلیسی)). و اینک خاطرات دکتر بقایی کرمانی به شیوه ای دیگر، به ویراستاری آقای محمود طلوعی، با «زندگینامه دکتر مظفر بقایی کرمانی» نوشته آقای حمید سیف زاده که از معتقدان به شخص بقایی ست در تهران منتشر گردیده است. و باید در انتظار بود که از این پس خاطرات افراد دیگری که در مجموعه تاریخ شفاهی ایران آماده شده است، در ایران یا کشورهای دیگر به توسط علاقه مندان به صورت کتاب به چاپ برسد. زیرا آقای دکتر لاجوردی در صفحات ۲۸۴ و ۲۸۵ خاطرات محمود فروغی اطلاع داده است که: «دانشگاه هاروارد اخیراً تعدادی از «خاطرات» مجموعه تاریخ شفاهی ایران را از طریق اینترنت منتشر کرده است و قصد دارد به تدریج تعداد بیشتری از آنها را در صفحهٔ اینترنت قرار دهد...» این امر به یقین منافی دارد که از جمله آنهاست دسترسی علاقه مندان به خاطرات چاپ نشده. زیرا از سال ۱۳۷۴ تا ۱۳۸۲ فقط ده مجلد از این خاطرات به ویراستاری آقای حبیب لاجوردی و زیر نظر وی به چاپ رسیده است، ولی به یقین خاطراتی که در ایران به چاپ خواهد رسید، پس از عبور از صافی دستگاههای امنیتی به صورت مسخ شده ای به بازار عرضه خواهد شد که با هدف مصاحبه کننده و مصاحبه شونده گان و دانشگاه هاروارد کاملاً مغایر خواهد بود. خوشبختانه خاطرات دکتر بقایی کرمانی را آقای محمود طلوعی که فردی بصیر است و ویراستاری کرده، ولی بنا به اظهار آقای حمید سیف زاده بخشهایی از خاطرات دکتر بقایی ضبط شده در دانشگاه هاروارد از این کتاب حذف شده است.

آقای محمود طلوعی در مقدمه، به تجزیه و تحلیل آراء دکتر بقایی پرداخته و نظریات موافقان و مخالفان را در نهایت اختصار، ولی تقریباً به طور کامل برشمرده است. وی نوشته است: «دکتر بقایی در برابر دشمنان و مخالفان بسیاری که دارد طرفداران و مریدان و شیفتگانی هم دارد که برخلاف استدلال مخالفانش که او را متهم به تذبذب و عدم ثبات عقیده می کنند، معتقدند که دکتر بقایی همواره در اعتقادات خود استوار بوده و همراهی او با قوام السلطنه و مصدق و زاهدی در اوایل حکومت آنها و مخالفت و مبارزه با هر سه در مراحل بعدی، نه به علت عدم ثبات عقیده و تذبذب یا بیوفایی و ناسپاسی بقایی، بلکه به علت انحراف و خلف وعده های خود آنها بوده و دکتر بقایی هرگز از شعار همیشگی خود «ما برای راستی و آزادی قیام کرده ایم» منحرف نشده است.» وی افزوده است: «دکتر بقایی از جمله شخصیتهایی ست که دارای نوعی «کارisma» یا جاذبه بود و خیلی زود کسانی را که از نزد یک با او محشور بودند، تحت تاثیر و نفوذ خود قرار می داد...».

«مصاحبهٔ دکتر بقایی با مرکز طرح تاریخ شفاهی ایران در دانشگاه هاروارد، در آخرین سفر دکتر بقایی به خارج از کشور در بهار سال ۱۳۶۵ صورت گرفته است. مصاحبه ها در شش جلسه، که بعضاً تمام روز به طول انجامیده است، از تاریخ ۱۰ آوریل تا ۲۵ ژوئن سال ۱۹۸۶ در شهرهای مختلف امریکا انجام گرفته است...».

دکتر بقایی در این مصاحبه دربارهٔ توطئهٔ ریودن و قتل افشارطوس رئیس شهرداری مصدق به اختصار

سخن می گوید و تأکید می کند که مطلقاً در جریان این ماجرا نبوده است». آقای طلوعی افزوده است: «اطلاعات شخصی نویسنده نیز کم و بیش این موضوع را تأیید می کند. با اسنادی که در چند سال اخیر منتشر شده، نقش برادران رشیدیان در این ماجرا محرز گردیده است» (رک. کتاب مصدق در پیشگاه تاریخ، نوشته پرویز اعتصامی از محارم برادران رشیدیان).

«مقدمه» آقای طلوعی و «زندگینامه دکتر مظفر بقایی کرمانی» نوشته آقای حمید سیف زاده با آن که مشتمل بر مطالب جالب توجهی می باشد، اما عدول از آن اصل کلی ای است که آقای لاجوردی در ده جلد خاطرات چاپ شده مراعات کرده است، یعنی در مقدمه آن کتابها، نظریات خود را در مورد مصاحبه شونده مطرح نساخته، و این البته حائز کمال اهمیت است.

از جمله مطالب قابل توجهی که در دکتر بقایی در این مصاحبه گفته، شرح ملاقات اوست با شهبانو فرح. گفته است دکتر انوشیروانی نماینده مجلس «یک روز گفت که شهبانومی خواهد تورا ملاقات کنند. من هم گفتم «خیلی خوشوقت می شوم». بعد یکی دو روز بعد وقتی را ایشان تعیین کرده بودند که ساعت ده صبح من بروم به دفتر مخصوص ایشان. رفتیم و خیلی به اصطلاح با مهر و محبت و خیلی هم مؤدب». بعد در پاسخ دکتر لاجوردی درباره سخنان شهبانو پاسخ داده است: «هیچ یاد نمی آید. فقط می دانم که محتوایش این بود، اولاً تمام حرفهای مرا درست می پذیرفت و چیزهایی که من می گفتم این طور مثلاً باید بشود و این طور باید می شد. می گفت: «به خدا ما اینها را کراراً به اعلیحضرت گفتیم... و تقریباً بعد از سه ربع ساعت اولیه که صحبت می کردیم، در تمام مدت اشکش جاری بود یعنی چشمهایش پر از اشک بود... گاهی هم می چکید نوی صورتش، این وضعیت بود». وقتی لاجوردی نظر دکتر بقایی را راجع به فرح می پرسد، جواب می دهد: «والله فقط فکت را برای شما می گویم، نمی توانم اظهار نظر کنم. ولی از لحاظ این که زن بود و زن رقت قلب دارد متمایل به این که حقیقی بدانم هستم، ولی با آن آشنایی با گریه های دکتر مصدق نمی دانم...» (۴۲۸-۴۳۳).

کتاب را به دقت تمام باید خواند. بقایی در پایان دوره مصدق متهم به قتل افشار طوس شد و لایحه سلب مصونیت پارلمانی او را دولت دکتر مصدق به مجلس داد. پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در گرمای بالای چهل درجه بالای صفر سانتیگراد در دولت سپهبد زاهدی نخست وزیر به بندرعباس تبعید گردید و سرانجام در دوره حکومت اسلامی ایران زندانی شد و هنگامی که او را به خانه اش برگردانیدند که نفسی می کشید و پوست و استخوانی از او بیش باقی نمانده بود و چند روزی بیش زنده نماند. حکومت اسلامی او را به سفلیس درجه ۳، داشتن مشروبات الکلی و صور قبیحه و... متهم کرده بود (۱).

## آیین جوانمردی یا فتوت

تألیف محمد جعفر محبوب، مجموعه پژوهشهای ایرانی (زیر نظر احسان یارشاطر)، شماره ۱۷، نیویورک، سال ۲۰۰۰، صفحات: فارسی ۱۹۳ + انگلیسی ۷، بها (؟)

فهرست مندرجات: گفتار نخست: معنی و اشتقاق؛ تعریف فتوت؛ فتوت در تفسیرها؛ فتوت در شعر فارسی؛ فتوت در داستانهای عوامانه. گفتار دوم: دگرگونی فتوت در دورانه های گوناگون؛ فتوت در روزگار

دبلمیان؛ فتوت در شام؛ سختگیری نسبت به عیاران و شاطران؛ کاهش فشار بر عیاران؛ نفوذ احداث در عراق. گفتار سوم: فتوت رسمی ناصری [الناصر لدین الله، خلیفه عباسی]؛ شورش و اختلاف؛ تربیت کبوتران نامه بر؛ مرغان جلیل یا مرغان واجب. گفتار چهارم: فتوت بعد از عصر ناصر؛ فتوت در مصر؛ رکود فتوت در عراق؛ فتوت در آسیای صغیر. گفتار پنجم: فتوت در ایران؛ فتوت و عیاران؛ اسرار جوانمردان؛ انتقاد از جوانمردی و جوانمردان. گفتار ششم: آیین جوانمردی؛ کسوت فتوت؛ فتوت و اخوت و مروت و فرق میان آنها.

آقای دکتر احسان یار شاطر در پیشگفتار کتاب نوشته است زنده یاد استاد محبوب در پژوهش تاریخ فتوت و آیین جوانمردی تبحر داشت و مقالات متعدد درباره عیاری و جوانمردی منتشر نمود و فتوت نامه سلطانی تألیف واعظ کاشفی (سده نهم هجری) را تصحیح نمود و انتشار داد (تهران، ۱۳۵۰) و سرانجام به تألیف کتابی در تعریف جوانمردی و تاریخ جوانمردان پرداخت و آن را آماده طبع نمود. اما نسخه آن پیدا نبود تا آن که معلوم شد مؤلف فقید نسخه ای عکسی از آن را به استاد حامد الگار سپرده است. این نسخه را استاد الگار در اختیار همسر استاد محبوب قرار داد و خانم محبوب آن را برای انتشار به Bibliotheca Persica Press، New York سپردند. نسخه عکسی، متنی کامل و تصحیح شده است، جز آن که یک صفحه (ص ۵۵) از متن کنونی) کم دارد که موضوع آن کاهش فشار بر جوانمردان در عراق است. با همه کوششی که خانم محبوب و استاد محمد استعلامی از دوستان و همکاران نزدیک استاد فقید، و هم نگارنده در یافتن این صفحه به کار بردیم کامیابی حاصل نشد. ناچار آن صفحه سفید گذاشته شد. «استاد یار شاطر در پایان از استاد محمد استعلامی از جهات مختلف برای آماده کردن این متن برای چاپ سپاسگزاری کرده است. استاد محبوب در ۱۹۳ صفحه کتاب حاضر، همه گفتنیها را درباره آیین جوانمردی و فتوت در کمال اختصار و به صورت مستند در اختیار خوانندگان قرار داده است. یادش به خیر باد. خواندن این کتاب به علاقه مندان توصیه می شود.

### در روشنی بارانها

تحلیل و بررسی شعرهای محمد رضا شفیعی کدکنی (م. سرشک)، از: کامیار عابدی، نشر کتاب نادر (صندوق پستی ۷۹۹-۱۹۵۸۵)، تهران، ۱۳۸۱، صفحات: ۳۲۱، بها ۲۳۰۰ تومان

فهرست: پیش سخن؛ ۱- چشم اندازی از زندگی و آثار؛ ۲- تحلیلی از دفترهای شعر، در زیر ۱۰ عنوان؛ ۳- در قلمرو ذهن، در زیر ۵ عنوان؛ ۴- زیبایی شناسی کلمه ها، در زیر ۴ عنوان؛ ۵- برخی داورها درباره شعر م. سرشک از: بزرگ علوی، پرویز نائل خانلری، عبدالحسین زرین کوب، مصطفی رحیمی، غلامحسین یوسفی، نادر نادرپور، منوچهر آتشی؛ محمود کیانوش، رضا براهنی، محمد حقوقی، اسماعیل خوبی، محمد علی سپانلو، تقی پورنامداریان، بهاء الدین خرمشاهی. ۶- نمونه هایی از سروده ها؛ ۷- نمونه هایی از آراء و تحلیلهای ادبی، در زیر ۳۲ عنوان؛ کتابشناسی برگزیده؛ فهرست نامها

اگر در باره هر یک از شاعران معاصر کتابی با این دقت و جامعیت نوشته شود، دوستداران یا مخالفان هر یک از شاعران به جای آن که آثار شاعر مورد نظر خود و اظهار نظرهای منتقدان را درباره وی و داوربهای شاعر را درباره دیگران در دهها کتاب و مجله جستجو کنند، به همه آنها در یک کتاب به طور مستند و دقیق

دسترسی پیدا خواهند کرد. چنان که آقای کامیار عابدی در کتاب در روشنی بارانها به خوبی از عهده این مهم برآمده است.

آقای عابدی در «پیش سخن»، در کمال اختصار اشاره کرده است که آقای شفیع کدکنی فقط شاعر نیست: «در ذهنیت ادبی معاصر ایران، محمد رضا شفیع کدکنی (م. سرشک) اغلب با این ویژگیها شناخته می شود: «شاعری نامور در نسل دوم شاعران نیمايي؛ منتقد و پژوهنده ای استاد در زمینه شعر فارسی، کوشنده ای برجسته در تصحیح و توضیح متنهای عرفان قدیم ایرانی؛ و گزارنده ای توانا در برگرداندن چند کتاب ادبی و تاریخی و پژوهشی» و بلافاصله افزوده است که «در این کتاب، از سلسله بررسیهای خود در شعر معاصر، به سروده های م. سرشک پرداخته ام...» و آن گاه در کمال اختصار توضیح داده است که در هر بخش کتاب چه مطالبی مورد بحث قرار گرفته است.

نویسنده این سطور این واقعیت را باید درباره دکتر شفیع کدکنی بگوید که وی به قول قدما مردی ست جامع الاطراف که در ایران امروز، بی هرگونه تعارفی، یگانه است و نظیری برایش نمی توان یافت. در این کتاب تنها «شعر» او مورد بررسی قرار گرفته است.

آقای کامیار عابدی داوری منتقدان را درباره دکتر شفیع کدکنی اعم از موافق و مخالف نقل کرده است، در ضمن نقل آراء منتقدان سرشناسی چون پرویز ناتل خانلری، عبدالحسین زرین کوب، مصطفی رحیمی، دکتر غلامحسین یوسفی، محمد حقوقی و بهاء الدین خرمشاهی که شعر او را ستوده اند، آراء مخالفان شفیع را نیز آورده است؛ نادرپور درباره او گفته است: «... شفیع کدکنی با وجود وقوف بسیارش بر عروض و ادب فارسی، در شعر جدید فارسی، چه مکتب نیما و چه مکتب سخن، شاعر میان ما به ای ست که اگر توفیقی نسبی یافته باشد، در قالبهای کهن شعر فارسی ست»، دکتر رضا براهنی اظهار نظر کرده است: «شفیع کدکنی از طریق یادگیری سیستماتیک، وزن شعر فارسی را یاد گرفته است، ولی به صورت خلاق در زبان غرق نشده است. در نتیجه، شعرهای دکتر شفیع، هرگز به سطح شعر درجه یک جوشیده از درون شاعر و درون زبان نمی رسد...» و محمد علی سپانلو گفته است: «اشعار کدکنی از نظر ارزش ادبی، مشیری دست دومی ست که می خواهد سپهری دست دومی شود» (ص ۱۷۹-۱۸۴). و البته ابن با خواننده شعر شناس است که درباره این اظهارنظرها و ارزش شعر آقای شفیع کدکنی داوری کند.

در فصل هفتم کتاب، عابدی نوشته است، شفیع شاعران معاصر را درشش صف قرار داده است. یک صف، صنف شاعرانی است که با آنها گریسته ام. مثل گلچین گیلانی، حمیدی شیرازی؛ شهریار، لاهوتی، عارف فروزینی و چند تن دیگر. یک صف، صف گویندگانی ست که با آنها شادمانی داشته ام و خندیده ام، نه بر آنها که با آنها و بر زمانه و تاریخ و آدمهای مسخره روزگار از سیاستمدار خائن تا زاهد ریاکار، و همه نمایندگان ارتجاع و دشمنان انسانیت؛ شاعرانی مثل سید اشرف، ایرج، عشقی، روحانی، افرشته، بهروز. یک صف، صف شاعرانی ست که شعرشان مثل چتری ست که روی سرت می گیری تا از رگبار لجنی که روزگار بر سر و روی آدمی زادان شتک می کند خود را محافظت کنی مثل شعرهای بهار و پروین و عقاب خانلری و شعر چند تن دیگر. یک صف هم صف شاعرانی ست که به تحسین سر و وضع هنرشان با بعضی لحظه ها و تجربه های خصوصی شان می پردازي مثل تولی (در بافت تاریخی رها)، سپهری (در حجم سبز)، فروغ (در

تولدی دیگر) و بعضی کارهای کوتاه و ژرف نیما. یک صف هم صف شاعرانی ست که هر وقت نامشان را می شنوی یا دیوانشان را می بینی با خودت می گویی، حیف از آن عمر که در پای تو من سر کردم. یک صف یک نفره هم هست که ظاهراً در میان معاصران دومی ندارد و آن صف مهدی اخوان ثالث است... من از شعر بسیاری از این شاعران که نام بردم لذت می برم ولی در شگفت نمی شوم، جز از چند شعر اخوان مثل آن گاه پس از تندر، نماز، و سبزه» (ص ۲۶۵-۲۶۶). و آن گاه درباره ملک الشعراء بهار، نیما یوشیج، احمد شاملو، سیاوش کسرای، فریدون مشیری، ه. ا. سا به، مهدی اخوان ثالث، سهراب سپهری و فروغ فرخزاد اظهار نظر کرده است (ص ۲۶۵-۲۸۸).

در فصل ششم «نمونه هایی از سروده ها»، آقای عابدی نوشته است: «در مقام یک خواننده کنجکاو و پیگیر شعر معاصر ایران، این سی شعر [پانزده شعر از آئینه ای برای صداهای پانزده شعر از هزاره دوم آهوی کوهی] از م. سرشک برگزیده ام». یکی از این سی قطعه شعر را در این جا برای خوانندگان ایران شناسی نقل می کنم:

آرایش خورشید  
اگر می شد صدا را دید  
چه گلها بی!  
چه گلها بی!  
که از باغ صدای تو  
به هر آواز می شد چید  
اگر می شد صدا را دید

۱۳۶۵/۵/۲۳

آقای عابدی در دو بخش «در قلمروی ذهن» و «زیبایی شناسی کلمه ها» که از بخشهای مهم کتاب مورد بحث ماست شعر شفیهی کدکنی را مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار داده است. کتاب را باید خواند و با شعر شفیهی کدکنی آشنا شد و نیز به کوشش آقای کامیار عابدی برای معرفی شعر او پی برد.

## در کاب سیمرغ

مجموعه شعر، از: قلندر طالقانی، نشر نیما (45127) Nima Verlag: Lindernallee 75

(Essen, Germany)، دسامبر ۲۰۰۲، صفحات: ۹۳، بها معادل ۷ یورو

آقای طالقانی در پیشگفتار، به چند موضوع درباره اشعار خود اشاره کرده است از جمله: «چگونگی سرودن این اشعار برای من ثبت لحظه های حضور عاطفی ست. چنین است که برای مدتی نوعی احساس بیقراری روانی می کنم. قلقی دست می دهد که گمان می دارم ناشی از برخورد با نامردمیهاست... و آن گاه احساس بیقراری سر بازمی کند و شعر ناخواسته بر من وارد می شود. و از این روست که بیشتر اشعار این دفتر کوتاه است... مثنوی گوی نیستم، غزل می گویم و دو بیتی می نویسم. من هیچ گاه در جستجوی مضمون نبوده ام.



حتی در کمین لحظه های عاطفی ناب نیز ننشسته ام، که این کار با خوی لحظه گرای بی حوصله من ناسازگار است... در این گفته ها شعار جایی ندارد، اما تکریم ارزشهای انسانی و احترام به تاریخ ایران شهر... پیوسته در اشعار من نهفته است».

سه دفتر شعر فارسی و یک دفتر شعر انگلیسی شاعر در جریان انتقال کتابخانه اش از تهران مفقود شده است. در نتیجه در حدود ۱۰ قطعه از اشعار گذشته اش را در اختیار داشته است، از نواری که سالها پیش از اشعارش برای دوستی پر کرده بوده است نیز ۱۲ قطعه شعر و یک ترکیب بند پیاده کرده، بعد به کمک دوستان که برخی از اشعار شاعر را در اختیار داشته اند حدود ۲۰ قطعه دیگر را به دست آورده، و بدین جهت اشعار این دفتر را در سه بخش به چاپ رسانیده است.

وی در پایان پیشگفتار اشاره کرده است که به جز شعر «پائیز مه آلود» که اخیراً سروده شده بقیه متعلق به سالهای ۱۳۶۰ است زیرا بیشتر اشعار بیست سال گذشته که تعداد آنها هم کم نیست، بی هیچ انگیزه ویژه ای به زبان انگلیسی ست...».

قطعه «گذر عمر» را از این مجموعه نقل می کنم:

از دور دست، دستی بر آتش.

پگاه بود و نسیمی،

و شوق نور،

و پرواز پرستوها.

و بهار آرزوها

در نیم راه، به هنگام نیمروز،

خورشید بود و معبر اشتیاق،

و بهشت التهاب.

در شامگاه،

خورشید بود گر گرفته،

آویخته به بام فلک، نیم سوخته،

و خاکستری،

و چشمی به انتظار

### فهرست موضوعی از چاپکرده ها و نوشته های ایرج افشار

مربوط به سالهای ۱۳۲۳-۱۳۸۱، گردآوری: بابک، بهرام، کوشیار و آرش افشار، لوس آنجلس، چاپ

چهارم (۳۰۰ نسخه)، ۱۳۸۲/۲۰۰۳، صفحات: ۱۶۰ + ۱۵، بها (۴).

چهار تن فرزندان استاد ایرج افشار - که یکی از آنان، بابک، در یکی دو ماه اخیر درگذشت -

فهرست کامل آثار چاپ شده پدر خود را در این کتاب به صورت منظم و در بخشهای مختلف و «به یادگار مرحوم مادرمان (شایسته افشاریه) که بیش از پنجاه سال پشتیبان پدرمان بوده است» به چاپ رسانیده اند.

فهرست مندرجات: کتابهای چاپ کرده: ۱- متون فارسی، ۲- رساله ها و کتابچه ها، ۳- تحقیقات ایرانی، ۴- کتابداری، کتابشناسی، فهرست، ۵- منابع تاریخ دوره قاجار، ۶- کتابهای چاپ لوحی - نسخه برگردان، ۷- مجموعه مقاله ها، ۸- مجموعه ها و یادنامه ها، ۹- نشریات ادواری؛ مقالات: ۱- ایران شناسی، ۲- ایران شناسان، ۳- انجمنها و کنگره ها، ۴- کتاب شناسی، ۵- معرفی تک کتابها، ۶- نسخه های خطی (کلیات)، ۷- فهرستهای نسخه های خطی، ۸- معرفی تک نسخه های خطی، ۹- نشر کتاب و چاپ، ۱۰- کتابداری و کتابخانه، ۱۱- انتقاد کتاب، ۱۲- نشریات ادواری، ۱۳- مباحث اجتماعی، ۱۴- علوم، ۱۵- مباحث تاریخ هنر، ۱۶- جغرافیای تاریخی، ۱۷- درباره یزد، ۱۸- سفرنامه، ۱۹- آثار باستانی و کتیبه ها، ۲۰- مباحث تاریخی، ۲۱- سرگذشتها، ۲۲- اسناد تاریخی، ۲۳- عکسهای تاریخی، ۲۴- زبان فارسی و مباحث لغوی، ۲۵- ادبیات فارسی، ۲۵/۱- فردوسی، ۲۵/۲- حافظ، ۲۶- پژوهندگان، ادبا، شعرای معاصر، ۲۷- پراکنده ها، ۲۸- رساله های پیشینین به ترتیب الفبایی، ۲۸/۱- رساله هایی که مؤلف آنها ناشناس است، ۲۹- یادداشتها بر کتابهای دیگران؛ تازه ها و باره های ایران شناسی؛ مقاله ها به زبانهای دیگر؛ زیر چاپ و در دست رسیدگی؛ سالشمار.

در پایان کتاب، نامه مورخ ۱۲ آبان ۱۳۷۸ آقای ایرج افشار، خطاب به رئیس مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی در ۱۵ صفحه به چاپ رسیده است درباره سپردن کتابخانه شخصی خود به آن مرکز، با ذکر شرایطی که برای این کار معین کرده است از جمله این که «کتابخانه به طور مستقل در جای مخصوصی نگاهداری خواهد شد»، «در صورت توقف فعالیت مرکز یا تغییر در هدف آن، تمام مجموعه به کتابخانه ملی کشور تحویل می شود». آقای کاظم موسوی بجنوردی، رئیس مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی در نامه خود (بی تاریخ) در پاسخ نوشته است: «از این که... مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی را جایگاه مناسبی برای سپردن مجموعه اختصاصی خود، اعم از مجموعه کتب، اسناد و مکتوبات، عکسها، فیشها و... تشخیص داده اید متشکرم. این مجموعه بیانگر گوشه ای از تلاشهای بی وقفه بیش از نیم قرن جناب عالی، جهت اعتلای فرهنگ و ادب ایرانی ست... و دیگر آن که مرکز همه شرایطی را که در نامه و در مشروحه، برای صیانت و استفاده از این مجموعه مرقوم فرموده اید می پذیرد، با درود و سپاسگزاری».

نگاهی سطحی به این فهرست نشان میدهد که استاد ایرج افشار چگونه عمر خود را مشتاقانه در راه اعتلای فرهنگ ایران و زبان و ادب فارسی صرف کرده است. عمرش دراز باد.

### تشتی سرشار از لاژورد

روز سال نو و چهار فصل در هایکو، گزیده ای ازهایکو سرا بان ژاپن، برگردان از: ع. سالک، ژانویه ۲۰۰۴، صفحات: ۱۶۰، بها: ۲۵ دلار استرالیا یا معادل آن در سایر کشورها، (Dehkhoda 1387)

(Westwood Blvd. Los Angeles, Ca 90024)

فهرست: پیشگفتار؛ سال نو (ص ۱-۸)؛ بهار (۹-۵۳)؛ تابستان (۵۴-۸۳)؛ پاییز (۸۴-۱۲۰)؛ زمستان

(۱۶۱-۱۷۱).

آقای سالک در پیشگفتار در کمال اختصار اطلاعات لازم را دربارهٔ ها یکو در اختیار خواننده قرار می دهد. در سالهای گذشته در ایران دربارهٔ ها یکو مقاله های این به چاپ رسیده و برخی از ها یکوهای معروف ژاپنی نیز به فارسی ترجمه شده و تنی چند از هموطنان هم به تقلید ها یکو سرا یان ژاپنی پرداخته اند. آقای سالک نیز مدتی پیش مقاله ای در این باب نوشته بود که در ایران شناسی به چاپ رسید.

در این کتاب، ترجمهٔ ۸۰۲ ها یکو از ها یکو سرا یان معروف ژاپنی به فارسی ترجمه شده است در ۵ بخش که در فهرست کتاب از آنها نام برده شده است. آقای سالک در زیر عنوان «ها یکو چیست» می نویسد: «ها یکو سروده ای ست دربارهٔ یک لحظه، یک تجربه، یک دریافت، یا یک خیال در قالب فشرده ترین شمار واژه ها. ها یکو سرا یان یا ها یکو پردازان نگاهی ژرف به طبیعت دارد. او با نگاه تیزش چیزهایی را می بیند که دیگران یا نمی بینند یا بی توجه از کنار آنها می گذرند. به این ها یکو، سرودهٔ Basho یکی از بزرگترین ها یکو سرا یان ژاپنی نگاه کنید:

نزدیک بهار:

تپه ای بدون نام

در مه رقیق...

او با نگاه ژرفش نکته ای را دریافته و در قالب واژه هایی چند به تصویر کشیده... گویی شاعر ها یکو سرا ی ما دوربینی در دست گرفته و از این لحظه یعنی لحظه ای که تپه ای بی نام در مه رقیقی فرورفته عکسی گرفته و سپس آن عکس را در قالب مثنوی واژه های خوش رنگ و خوش رنگ بر کاغذ آورده است. اما کار، دست کم در ها یکوهای سنتی ژاپنی به همین جا تمام نمی شود. ژرف نگری... در سرا یش ها یکو شرط لازم است اما کافی نیست. ها یکوهای سنتی ژاپن از ۱۷ هجا یا سیلاب تشکیل شده اند که به سه سطر تقسیم می شوند: سطر اول ۵، سطر دوم ۷ و سطر سوم ۵ هجا دارند.

ریتم هجایی ۵-۷-۵ در ها یکو ی ژاپنی بی حکمت نیست «تقریباً سراسر صحنهٔ تاریخ ادبی ژاپن آکنده از سروده هایی ست که در آنها به نوعی با ترکیبی از ۵ و ۷ هجا سر و کار داریم. برجسته ترین مثال در این زمینه، «تانگا» ست که نوع دیگری از سروده های ژاپنی است و از ترکیب ۵-۷-۵-۷ هجا تشکیل می شود. در ذهن اغلب ژاپنی ها، اگر واژه ها در چنین قالبهایی ریخته شوند خاصیت یادمانی نیرومندی پیدا می کنند. و از این رو بسیاری از تبلیغات جنگی و سیاسی که با یستی برانگیزاننده و هیجان انگیز باشند از این قالب استفاده می کنند. به دو مورد زیر توجه کنید:

hoshigarimassen (7) katsumadewa (5)

تا پیروزی هیچ نمی خواهیم

Kono dote-ni (5) noboru-bekarazu (7) keushichou(5)

از این خاکریز بالا نروید - ادارهٔ پلیس

بسیاری از ضرب المثلهای سروده های تغزلی که گاه حتی ترجمه شده از زبانهای دیگرند نیز از قالبهای مشابهی پیروی می کنند:

## Owariyohereba (7) subete yoshi (5)

آن خوب است که پایانش نیکوست

ژاپنی‌ها به سبب این ساختار آهنگین است که هایکو یا تانگا را به راحتی به خاطر می‌سپرند...» آقای سالک بعد توضیح می‌دهد که در ترجمه‌های یکوهای ژاپنی به زبانهای اروپایی دو گرایش مختلف وجود دارد یا فقط به مضمون‌ها یکو توجه می‌کنند بی رعایت اصل ۵-۷-۵ یا آن که رعایت اصل ۵-۷-۵ را لازم می‌دانند.

«نکته دیگری که درها یکوهای سنتی ژاپنی به چشم می‌خورد وجود اشاره ای ست به یکی از فصول سال یا به عبارت دیگر وجود یک فصل واژه یا kigo در هر یک از آنهاست که در واقع همان اشاره به طبیعت است.

به علاوه درها یکوهای ژاپنی «خبری از کلی گویی نیست و بلکه آنچه بیان می‌شود حدیثی خاص و موردی مشخص است و سرانجام درها یکو آنچه مورد نظر است حال است، و گذشته را در آن راهی نیست». آقای سالک نوشته است که در برگردان‌ها یکوها، ضمن حفظ اصالت مضمون آنها، اصل ۵-۷-۵ را در همگی آنها رعایت کرده است. در این کتاب «برگردان‌ها یکوها بیشتر از متن آلمانی صورت گرفته و سپس با ترجمه‌های گوناگون همان‌ها یکو در زبان انگلیسی مقایسه شده اند». وی البته به این موضوع نیز اشاره کرده است که «برگرداندن اثری از زبانی به زبانی دیگر هیچ‌گاه به طور کامل بازتاب دقیق متن اصلی نخواهد بود و مترجم ناگزیر سلیقه خود را در ترجمه به کار خواهد گرفت...».

اولین‌ها یکو در هر یک از بخشهای پنجگانه کتاب را در این جا نقل می‌کنم:

تابستان	بهار	سال نو
تابستان آمد	برف در بهاران	روز سال نو
بس تنها، نزد برگها	چون خیزا بها، از پرچین	که دیروز چنین دور بود
تک تک برگها...	بالا می‌رود.	در سپیده دم...

زمستان	پائیز
عطر میناها،	پائیز می‌رسد
گرچه در این مهتاب شب	ومی غلتد در گرداب
زمستان آمد.	صفیر بادش

بدیهی ست به همان اندازه که هایکو برای ژاپنیان جالب توجه است، برای ما فارسی زبانان قابل تقلید نیست....

### امنیت ملی، مردم سالاری، اقتصاد، ارتش

نوشته فرهاد یزدی، نشر آیدا، (Overbergstrasse 2, 44801 Bochum Germany)، آلمان،

سال ۲۰۰۴ (در ۵۰۰ نسخه)، صفحات: ۱۱۴، بها ۷ یورو

فهرست: پیشگفتار؛ سرآغاز؛ بخش اول: مردم سالاری، مردم سالاری و کشورهای همسایه، مردم سالاری و ایران، زیرنویسهای بخش اول. بخش دوم: اقتصاد، اقتصاد و دولت؛ تحولات اقتصاد ایران؛ نگاهی به آینده، زیرنویسهای بخش دوم. بخش سوم: ارتش، جایگاه ارتش، درگیری نظامی، جنگ و حمایت ملی؛ تروریسم سیاسی؛ نیروی پدافندی در ایران آینده، زیرنویسهای بخش سوم در پیشگفتار آمده است: «با توجه به سنگینی حوادثی که در ایران و همسایگی آن اتفاق افتاده است، بحث درباره امنیت ملی ایران از اهمیت فراوان برخوردار می باشد. اما به نسبت این اهمیت به ندرت در گفتمان سیاسی ما به این موضوع پرداخته می شود. این نوشتار کوششی ست در جهت گسترش این مهم. عوامل و عناصر گوناگون بسیاری بر امنیت ملی اثر می گذارد که در این جا، تنها به سر خط مسائل اشاره شده است. امید می رود پژوهشگران با کاوش در ژرفای مسأله به روشن شدن راهی که باید در پیش گرفته شود یاری رسانند».

مؤلف در پایان کتاب در زیر عنوان «امنیت ملی ایران را چگونه می توان جمع بندی کرد» نوشته است: «... مسأله امنیتی کنونی ایران، زائیده تناقضهای داخل رژیم است. در چنین رژیمی منافع ملت و حکومت به موازات هم حرکت نمی کند. مکانیسم مصالحه که بتواند منافع گروههای مختلف در داخل ملت را به یکدیگر نزدیک کند وجود ندارد. دادگستری مستقل امری ست خارج از تصور رژیم. همزمان اقتصاد، ناتوان از ایجاد اشتغال لازم است. خطر از هم پاشی از داخل، خطری ست قابل لمس که به نوبه خود خطر تهدید دخالت از خارج را افزایش می دهد. در چنین حالتی، نیروی پدافندی ملی نمی تواند قدرتمند باشد...».

«سه نیروی مهاجم در مرزهای ایران تهدید مستقیم بر امنیت ملی ایران بودند. بر اثر عملیاتی فزاینده از توان ایران از بین رفتند. سه نیروی ضدا ایرانی شوروی، صدام و طالبان دیگر در صحنه نیستند. اگر تنها از این دیدگاه نگاه کنیم، امنیت ایران و مرزهای آن تا مقدار زیادی تأمین شده است. پس از این به عهده ایران است که با قدرتهای غالب به نوعی تفاهم و مصالحه برسد تا مرزهای حتی امن تری به دست آورد» (۱۱۱-۱۱۲).

# خبرهای ایران‌شناسی

علی سجادی

## کنفرانس بین‌المللی ایرانیان در گالوت (۱۶-۱۷ آوریل ۲۰۰۴)\* International Conference on the Iranian Diaspora

اولین کنفرانس ایرانیان در گالوت (Diaspora) در روزهای شانزدهم و هفدهم آوریل ۲۰۰۴ به همت انجمن «اتحاد فرامرزی ایرانیان» (Iranian Alliances Across Borders) برگزار شد. این انجمن در سال ۲۰۰۳ توسط انجمن دانشجویان ایرانی تبار کالج دخترانه ولزلی (Wellesley College's Persian Students' Association) و انجمن مشابهی در دانشگاه تافت (Tufts University's Persian Students' Association) در ایالت ماساچوستز آمریکا تشکیل شده است.

هیأت برگزارکننده این کنفرانس عبارت بودند از: نرگس باجغلی، نیکو پایداری، رامین باجغلی، امی ملک، و لیلای پوپ، که همگی فرزندان ایرانیانی هستند که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به دلایل مختلف وطن خود را ترک کرده و در نقاط مختلف دنیا سکنی گزیده‌اند.

ذکر این موضوع ضروری به نظر می‌رسد که اکثر مهاجرتهای بعد از انقلاب، از نوع

\* شاید توضیحی درباره کلمه diaspora و «گالوت» که در این نوشته به عنوان معادل آن به کار رفته است لازم باشد. diaspora که امروز معمولاً به معنی آوارگی به کار می‌رود، در ابتدا به معنی خاص «آوارگی قوم یهود» به کار رفته است، چیزی معادل آنچه ما در فارسی از آن با تسامح با اصطلاح «یهودی سرگردان» یاد می‌کنیم. در این کلمه و معادل عبری آن «گالوت»، علاوه بر آوارگی، آرزوی بازگشت به «سرزمین موعود» نیز نهفته است. کلمه عبری گالوت در زبان عبری - ظاهراً به دلیل فقدان مخرج گاف - به صورت «جالوت» راه یافته است. کلمه «جالوت» (به گفته لغتنامه دهخدا) در تفسیر ابوالفتح رازی نیز به همین معنی آمده است. لغتنامه دهخدا زیر مدخل «جالوت» آورده است: «به معنی جالیه یعنی کسانی که جلالی وطن کرده‌اند از یهود به بیت المقدس». در همین لغتنامه، «جالوت» همچنین به عنوان نام شخص ستمگر یا کافری که توسط داود پیامبر کشته شد نیز آمده است. بنابراین از اصل کلمه عبری «گالوت» (که عربی شده آن نیز در متون فارسی به کار رفته است) در برابر واژه diaspora استفاده کرده‌ام.

مهاجرت‌های اجباری و غالباً به صورت فرار به دلیل ترس از زندانی شدن یا اعدام توسط حکومت انقلاب اسلامی بوده است و فقط تعداد اندکی از ایرانیان و ایرانی تبارانی که امروز در سراسر جهان پراکنده اند به دلایل غیر سیاسی، به دلخواه یا به دلیل وضع بد معیشتی میهن خویش را ترک کرده اند. به یاد داریم که در دوران پیش از انقلاب، که ایرانیان برای سفر به اکثر نقاط جهان نیازی به رواید نداشتند و رفت و آمد میان ایران و سایر کشورها به آسانی صورت می گرفت، هر سال صدها هزار نفر برای دیدار یا تحصیل از ایران خارج می شدند، ولی تقریباً همه آنها بعد از پایان کارشان به ایران بازمی گشتند. ترک ایران به قصد مهاجرت پدیده ای است که پس از پیروزی انقلاب اسلامی، و برنامه حذف تدریجی و کامل دگراندیشان شکل گرفت و بعد از مدتی به واسطه جنگ عراق، و مدیریت غلط اقتصاد کشور گسترش یافت. در ضمن گفتنی است که مادر یا پدر برخی از ایرانیانی که در «گالوت» به سن رشد رسیده اند، توسط انقلاب اسلامی یا به زندان رفته و شکنجه شده اند، و یا اعدام.

اهمیت این کنفرانس از جمله در همین واقعیت نهفته است که پدران و مادران جوانان ایرانی تباری که به همت آنان این کنفرانس برگزار شده، اگرچه عموماً ایران را با خاطراتی تلخ ترک کرده اند، اما توانسته اند به شایستگی آتش علاقه و عشق به سرزمین مادری و پدری را در فرزندان‌شان به وجود آورند و زنده نگاه دارند. تردیدی نیست که این عشق و علاقه به ایران در میان ایرانی تباران کشورهای مختلف، در آینده می تواند نقش مهمی در تحکیم موضع ایران در جهان ایفا کند.

این نکته هم گفتنی است که برگزاری کنفرانس کاملاً از ابتدا تا انتها، و از فکر و نظر تا برنامه ریزی و اجرای آن تماماً توسط «نسل دومی ها» انجام شد، اگر چه تنی چند از استادان ایرانی دانشگاه‌های امریکا (دکتر معبود انصاری، دکتر مهدی بزرگمهر، دکتر آرلین دلال فر، دکتر زهره سولیوان، دکتر اکبر مهدی، و دکتر زهره نیک نیا) که در سالهای اخیر قسمتی از تحقیقات خود را پیرامون «نسل دومی ها» متمرکز کرده اند نیز به دعوت دانشجویان برگزار کننده، سخنانی درباره موضوعهای مطرح شده در کنفرانس ایراد کردند. روز اول، کنفرانس در کالج ولزلی برگزار شد که شامل سه میزگرد بود. در میزگرد اول با عنوان «ما که هستیم، از کجا آمده ایم، و چگونه خود را تعریف می کنیم» چهار نفر صحبت کردند: دکتر معبود انصاری (استاد جامعه شناسی در دانشگاه ویلیام پترسون)، محمد حافظی (دانشجوی دکترای فیزیک در دانشگاه هاروارد)، دکتر مهدی بزرگمهر (استاد جامعه شناسی دانشگاه شهر نیویورک) و الهام قیطانچی از کالج ساتتامونیکا در

کالیفرنیا. این میزگرد را لایلا پوپ از دانشکده مطالعات شرقی و آفریقایی دانشگاه لندن اداره کرد. سخنرانان این میزگرد نظرات خود را درباره معنای «گالوت»، جامعه ایرانیان در امریکا و دیگر کشورها، و مؤلفه های جوامع ایرانی در خارج از ایران بیان داشتند. در میزگرد دوم با عنوان «بیست و پنج سال بعد: آیا ما هنوز در جوامع میزبان میهمان هستیم؟ یادگیری رفتن به میان جامعه مدنی و رساندن صدای خود به گوش جامعه» به مدیریت امی ملک از دانشگاه نیویورک برگزار شد. در این میزگرد دکتر علی مدرس (از دانشگاه کالیفرنیا، درباره الگوهای اقامتی ایرانیان در امریکا)، دکتر زهره نیک نیا (از دانشگاه کالیفرنیا، برکلی درباره کارکردن زنان مهاجر ایرانی)، استفنی گالبرخت (از دانشگاه برمن درباره مقایسه «نسل گمشده» و «غریبه های جامعه»)، و تریتا پارسی (مدیر شورای ملی امریکا بیان ایرانی تبار، درباره مشارکت جوامع ایرانی در جامعه مدنی) سخن گفتند.

سپس شرکت کنندگان در کنفرانس به پنج گروه کوچکتر تقسیم شدند و هر گروه در یک «workshop» شرکت کرد. این «ورکشاپ» ها عبارت بودند از: «همکاریهای سیاسی»، «نقش رسانه ها در شکل دادن به هویت گالوتی»، «مطالعات ایرانی»، «فیلم *The Tree that Remembers* (درختی که یادش مانده)»، و «مسئولیت های اجتماعی - سیاسی و فعالیت در امریکای امروز». این جلسات پنجگانه توسط دخی فصیحیان، تریتا پارسی، نیکی اخوان، ژیان خداداد، پردیس انصاری، سارا موسوی، مهدیس کشاورز و جیران صادقی اداره شد.

میزگرد سوم با شرکت بهزاد قطب (از دانشگاه یورک کانادا، درباره گالوت، اسلام و جنسیت)، دکتر آرلین دلال فر (از کالج لسلی، درباره هویت اجتماعی و جوامع ایرانی در ایالات متحده) سخن گفتند، و تقی امیرانی فیلمساز مستقل دو فیلم از ساخته های خود به نامهای «تهرانجلس» و «گاگا درباره گوگوش» را نمایش داد. اداره این میزگرد با رامین باجغلی بود.

پس از پایان روز اول کنفرانس و صرف شام در شهر بوستن، خانم هاله غفوری که متولد و بزرگ شده نیویورک است یک کنسرت موسیقی برگزار کرد. وی فارغ التحصیل دانشگاه استانفورد است و اخیرا به یادگیری زبان فارسی پرداخته و چند هفته ای را در تابستان گذشته برای اولین بار به ایران رفته است. موسیقی هاله، نوعی از موسیقی جاز بود با استفاده از سه تار - که خودش می نواخت - و گاه بسیار دلنشین بود، خاصه وقتی که با لحن موسیقی بلوز (موسیقی سیاه پوستان امریکایی) شعری از مولانا را سر داد که «باز



هوای وطنم آرزوست»، تا تأکیدی باشد بر این که آرزوی بازگشت به «سرزمین موعود» که بخشی جدایی ناپذیر از گالوت است در میان ایرانیان نسل دوم همچنان نسل والدینشان قدرتمند و جذاب است.

روز دوم کنفرانس در دانشگاه تافت برگزار شد و شامل دو میزگرد بود. میزگرد اول که توسط سوگل معین (از کالج ولزلی) اداره می شد، دو قسمت داشت. در قسمت اول با عنوان «نسل دوم ایرانیان: مسائل و هویت سازی»، دکتر علی اکبر مهدی (از دانشگاه وسلیمان، اوها یو، درباره سؤالات و نگرانیهای نسل دوم ایرانیان) و دکتر زهره سولیوان (از دانشگاه ایلینویز، درباره بازتاب خاطرات تبعید) سخن گفتند و سپس در قسمت دوم این میزگرد با عنوان «بعد از [اتومبیل] بی. ام. دبلیو، [لباسها و لوازم آرایش با مارک] آرمانی، و تلفن موبایل: مافیای ایرانی» که یکی از جالبترین بخشهای کنفرانس بود چهار نفر از نسل دومها از تجربیات خود سخن گفتند: آمیترا مددوحی که پدرش ایرانی و مادرش سیاهپوست امریکایی ست از تجربیات خود و چگونه مسلمان شدن خود سخن گفت و در پایان، یکی از اشعاری را که سروده بود قرائت کرد که شرحی از جستجوهای شخصی وی در یافتن هویت بود. سپس بیژن خشنود از خاطرات دوران کودکی خود گفت و این که چطور و چرا از ۱۵ سالگی عاشق ایران شده و با تلاش فراوان آنچه را که توانسته درباره ایران - و از جمله زبان فارسی - را پیش خود یاد گرفته است. سپس هاله غفوری که خواننده و موسیقیدان است از تلاشهای خود برای کسب استقلال و انجام آنچه خود می خواهد باشد نه آنچه پدر و مادرش از او انتظار داشته اند سخن گفت. وی همچنین از انتقادهایی سخن گفت که به برخی از پدر و مادرهای ایرانی و سختگیریهای آنان نسبت به فرزندان شان وارد است. و سپس ندا ضرابی که آرشیکت جوانی ست از خاطرات خود در دوران رشد، و مشکلاتی که عموماً برای نوجوانان دو فرهنگی رخ می دهد سخن گفت. قرار بود یکی از جوانان به نام شهریار نیز در این میزگرد پیرامون «جنسیت و فرهنگ مدرن ایرانی» صحبت کند که حضور نیافت.

میزگرد دوم این روز با عنوان «آیا برمی گردیم؟ یافتن متحد در ایران» به مدیریت نرگس باجغلی از ولزلی کالج و نیکو پایدار از دانشگاه تافت که مسؤولان اصلی کنفرانس بودند برگزار شد. در این میزگرد بابک نمازی (وکیل دفتر حقوقی آتیه در تهران که دوران کودکی و دوران تحصیل خود را در امریکا گذرانده) با عنوان «شانزده سال بعد»، ناینا آقا بیگ زاده (هنرمند مستقل نیویورکی) با عنوان «پروانه های پشت پیله ابریشم»، و لایلا بوپ (مدرسه مطالعات شرقی و آفریقایی، لندن) با عنوان «دید دوگانه: نگاهی یگانه

به جهان از منظری دو فرهنگی»، و ندا سمنانی (از شهر واشنگتن) درباره تجربیات شخصی و اقامت چند ماهه اش در ایران سخن گفتند. موضوع اصلی این میرگرد درباره چگونگی برقراری رابطه میان ایرانیان در گالوت با ایرانیان داخل کشور بود. شهر واشنگتن

### جوایز تاریخی و ادبی دکتر محمود افشار یزدی

جوایز بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، بر اساس مندرجات وقفنامه، در هر سال به یکی از برجستگان رشته های تاریخ و جغرافیای تاریخی و ادبیات ایران که خدمات کلی انجام داده اند اهداء می گردد.

جوایزی که از سال ۱۳۶۸ تا کنون به دانشمندان ایرانی و خارجی اهداء گردیده

به شرح زیر است:

- |                                                                                |                                |
|--------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------|
| دانشمند هندی، استاد بازنشسته دانشگاه علیگره (هندوستان)                         | ۱۳۶۸- دکتر نذیر احمد           |
| دانشمند ایرانی، استاد بازنشسته دانشگاه فردوسی (مشهد)                           | ۱۳۶۹- دکتر غلامحسین یوسفی      |
| دانشمند مصری، متخصص ادبیات فارسی، استاد دانشگاه عین الشمس (قاهره)              | ۱۳۶۹- دکتر امین عبدالمجید بدوی |
| دانشمند ایرانی، از مؤسسه لغتنامه دهخدا                                         | ۱۳۷۰- دکتر سید محمد دبیرسیاقی  |
| دانشمند پاکستانی، استاد بازنشسته دانشگاه پنجاب (لاهور)                         | ۱۳۷۰- دکتر ظهیرالدین احمد      |
| استاد و رئیس بخش فارسی دانشکده های خاوری دانشگاه پکن (چین)                     | ۱۳۷۱- جان هون نین              |
| دانشمند تاجیکستانی، استاد و متخصص ادبیات فارسی (دوشنبه - تاجیکستان)            | ۱۳۷۳- دکتر کمال الدین عینی     |
| دانشمند ایرانی و استاد بازنشسته دانشگاه تهران                                  | ۱۳۷۴- دکتر منوچهر ستوده        |
| دانشمند ایرانی و استاد بازنشسته دانشگاه تهران                                  | ۱۳۷۹- دکتر عبدالحسین زردین کوب |
| دانشمند انگلیسی، استاد بازنشسته دانشگاه منچستر، عضو آکادمی بریتانیا (انگلستان) | ۱۳۸۰- گیلفورد ادموند باسورث    |
| سخنسرای نامور ایرانی                                                           | ۱۳۸۰- فریدون مشیری             |
| استاد ممتاز دانشگاه مطالعات خارجی توکیو (ژاپن)                                 | ۱۳۸۲- تسونه نو کوریاناگی       |
- این منشور به نام استاد کوریاناگی از طرف بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی صادر گردیده است:

بنام پروردگار

ایران شناسی برای آقای تونزه نو کوریانکی

استاد ممتاز دانشگاه مطالعات خارجی توکیو

چون شمارزدهکتابت بیست سال یکی از شناسندگان راستین فرهنگ ایرانی بویژه در زمینه ادبیات گذشته از راه ترجمه کردن آثار مهم زبان فارسی بزرگان ژاپنی (از ستون شری مانند شامساده خیام نظامی، سعدی، حافظ و از ستون شری مانند قابوسنامه و چهارمقاله) بوده‌اید.

چون شما کوشش سستایش انگیزری در زمینه تألیف چند فرهنگت فارسی - ژاپنی و همچنین ژاپنی - فارسی داشته و کتابها و مقاله های اختصاصی برای دستور، تاریخ ادبیات و مطالعه زبان فارسی تألیف و نشر کرده‌اید.

چون شما در زمینه های تاریخی مربوط به فرهنگ ایران در کتابهایی مانند تاریخ مسلمانان و پارسیان در عهد (۱۱۷۲)، اساطیر ایران (۱۱۸۰)، ایران در گذشته و حال (۱۱۷۵) جهانیان را از بساطت ایران شناسی برخوردار ساخته‌اید.

چون شما با تدریس زبان فارسی در دهه دانشگاه توکیو (مطالعات خارجی - دایو بوکان) از پنجاه سال پیش گروهی رایج پژوهش در فرهنگت مدینت ایرانی دلبر کرده‌اید.

چون شما در سفرهای خود به ایران همواره پویند و دهند فرهنگت و بسزنیانی با استادان دانشمند آن کشور با بوده‌اید.

چون شما زبان فارسی را به شیوهی درودانی صحبت می‌کنید و شنونده خود را از ظرافت ادبی و فرهنگی آن بهره‌وری سازید.

دوازدهمین جایزه ادبی تاریخی دکتر محمود افشار - کوهنورداری از هنرمندی بافندگان کشور ماست - به شما تعلق گرفته است شاد می‌شویم آن را از سوی ایرانیان کناره آتومی، خانه خود بگسترانید.

یزن شورای اولیست  
دکتر سوسو پورگیان

ممنون بابت یزن شورای اولیت

یزن حیات دیره

دکتر یزن سلطانی محسن داداد

پدرس در سرپرست عالی

ایرج افشار

دکتر یزن سلطانی محسن داداد

وزیر بهداشت، در بیان آموزش پزشکی

۸۴

## ایرج پارسی نژاد

«فرهنگ جامع فارسی به ژاپنی»، ۸۰,۰۰۰ مدخل،  
تألیف کوریواناگی، نشر دایتگا کوشورین، توکیو

استاد تسونو کوریواناگی (Tsneo Kuroyanagi) در جهان ایران شناسی نام ارجمند و با اعتباری ست. ارج و اعتبار این نام البته آسان به دست نیامده است. مردی طی شصت سال تلاشی عاشقانه، در سرزمینی دور، که برای ایرانیان هنوز چندان شناخته نیست، در کار شناساندن و آموزش زبان فارسی و ادبیات ایران به جان کوشیده و شاگردان بسیار پرورده است، تا آن جا که امروزه همه کسانی که با زبان فارسی و ادبیات ایران در ژاپن آشنایند، مستقیم یا غیر مستقیم، شاگرد این استادند و برخی از شاگردانش هم اکنون در دانشگاههای ژاپن به مقام استادی رسیده اند.

کوریواناگی، چنان که خود می گوید، زبان فارسی را از ریچی گامو (Rieichi Gamou، ۱۹۰۱-۱۹۷۷) فراگرفت. در حقیقت او پیشرو آموزش زبان فارسی در ژاپن بود، اما کوریواناگی پرکارترین و سرشناس ترین استاد و مترجم زبان و ادبیات فارسی در ژاپن است که بیشترین شاهکارهای ادبیات کلاسیک ایران به همت او به ژاپنی ترجمه شده است. او پس از همکاری با استادش گامو در انتشار مجموعه آثاری از ادبیات کلاسیک ایران در ۱۹۶۴ تا به امروز ترجمه متن کامل قابوسنامه کیکاوس ابن اسکندر، چهارمقاله نظامی عروضی، گلستان و بوستان سعدی، غزلیات حافظ، رباعیات خیام، هفت پیکر نظامی گنجوی و خلاصه ای از داستانهای شاهنامه فردوسی را از فارسی به ژاپنی برگردانده و دهها مقاله در بررسی زبان و ادبیات و تاریخ و فرهنگ ایران نوشته و منتشر کرده است.

کوریواناگی از طریق زبان اردو با زبان فارسی آشنا می شود، اما چنان که خود می گوید، وقتی بر زبان فارسی تسلط می یابد و به ادبیات پهناور آن پی می برد، در می یابد که زبان اردو، در قیاس با زبان توانای فارسی، چون گویی محدود می نماید و ادبیات آن رودی خرد در برابر اقیانوسی عظیم است. از آن پس شیفته ادبیات ایران می شود. می گوید: می خواستم تا ژاپنیان را با زیباییهای کلام و خیال و ارزشهای فکری و فلسفی ادبیات ایران آشنا کنم. دیدم که باید کلید این گنج را به دست دهم. دست به کار شدم و کتابهایی درباره دستور زبان فارسی و فرهنگهایی دربرگیرنده واژه های فارسی به ژاپنی و ژاپنی به فارسی تألیف کردم. آخرین آن همین «فرهنگ جامع فارسی به ژاپنی» است که مشتمل بر ۸۰,۰۰۰ مدخل است، که گذشته از واژه های متداول و امروزی فارسی،

بسیاری از واژه‌های ادبی فارسی را، که در متون معتبر گذشته ادبیات فارسی آمده، در بر می‌گیرد. به این ترتیب این فرهنگ جامع نه تنها برای زبان آموزان ژاپنی که برای معلمان و محققان ادبیات و تاریخ و فرهنگ ایرانی نیز سودمند است. استاد کوریاناگی هم اکنون دست اندرکار تألیف فرهنگ تطبیقی ژاپنی، عربی، فارسی و اردوست.

برای این استاد استادان و بنیانگذار و گسترش دهنده زبان و ادبیات فارسی و مطالعات ایران‌شناسی در ژاپن تن درست و زندگانی دراز و کامیابی در خدمت بیشتر به زبان و ادب و تاریخ و فرهنگ ایرانی آرزوی کنیم.

آوریل ۲۰۰۳

لوس آنجلس

# نامه ها و اهدای نظرها

## توضیح

مجله ایران شناسی از آغاز انتشار، یعنی بهار ۱۳۶۸ تا کنون با مجله ره آورد چاپ لوس انجلس مبادله شده است. پس از انتشار آخرین شماره ره آورد (۶۴، تابستان و پاییز ۱۳۸۲)، چند تن از خوانندگان آن مجله به بنده اظهار داشتند که مقاله ای از تو با عنوان «پشمینه آلوده» در ره آورد چاپ شده است. پاسخ بنده آن بود که نه مقاله ای با این عنوان نوشته ام و نه مقاله ای برای ره آورد فرستاده ام. مجله ره آورد هم برای بنده نرسیده بود، چنان که هنوز هم (۲۱ اردیبهشت ۱۳۸۳/۲۱ مه ۲۰۰۴) نرسیده است. سرانجام از دوستی خواهش کردم آن شماره ره آورد را در اختیارم قرار بدهد. این کار انجام شد و معلوم گردید، مجله ره آورد، از راه لطف، مقاله بنده را با عنوان «شرمان باد ز پشمینه آلوده خویش / گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم» (ایران شناسی، سال ۱۴، شماره ۴، زمستان ۱۳۸۱) با عنوان «پشمینه آلوده» - که برای آن مقاله نامناسب است - تجدید چاپ

کرده است با ذکر مأخذ، البته بی توجه به این موضوع که در مجله ایران شناسی در هر شماره تکرار شده است: «برای تجدید چاپ تمام یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است».

در هر حال از راه آورد به مناسبت نقل مقاله مورد بحث سپاسگزارم.

جلال متینی

\*\*\*

...

با سلام و احترام...

چندی پیش آقای خالقی مطلق طی نامه ای به فصلنامه ایران شناسی مطالبی پیرامون مقاله ارادتمند زیر عنوان «سیاست دینی خسرو پرویز» (ایران شناسی، سال ۱۴، شماره ۴، ص ۷۶۱-۷۷۸) ارائه فرمودند که رفع ابهام از آنها ضروری نماید. متأسفانه بنده با تأخیر بسیار از متن نامه ایشان آگاه شدم. جای تأسف است که چندماه میان متن مقاله و این نامه، موجب فراموشی می شود. امید است اهل تحقیق و علاقه مندان به تاریخ ایران ضمن

بازنگری به متن مقاله و نامه های ایشان و حقیر بتوانند به داوری بنشینند.

آقای خالقی مطلق مدعی شدند که در مقاله «موضوع پس ندادن صلیب را کوچک گرفته ام». ایشان در ادامه مطلب نوشتند که «به ویژه همین پس ندادن صلیب که سبب جنگهای کمرشکنی برای ایران و بیزانس شد و سرانجام شکست سخت از هرقل را به بار آورد و وضع را برای پیروزی تازیان بر دو کشور آماده ساخت. پرویز در واقع مسؤول واقعی بلای تازیان بر ایران است».

آیا به راستی پرویز مسؤول واقعی بوده است؟ اگر خسرو صلیب را باز پس می داد، هراکلیوس (هرقل) از جنگ با ایران دست بر می داشت؟ نگاهی به سراسر دوران ساسانی نشان می دهد که دشمنی میان ایران و روم و سپس بیزانس از همان آغاز ریشه های اقتصادی و سیاسی داشته است. مگر رومیان برای تضعیف دولت ایران و بهره جویی بدون واسطه از بازرگانی با چین و هند تلاش نکردند؟ مگر رومیان به خاطر دستیابی به بازار هند، تا حبشه پیش نرفتند؟ آیا مسیحیت از سوی بیزانس در حبشه رواج نیافت؟ آیا دولت بیزانس نکوشید تا دریانوردان حبشی را به بنادر هند گسیل دارد و دست بازرگانان ایرانی را از آن سرزمین کوتاه گرداند؟ آیا امپراتوری بیزانس جاده مستقیم (استراتا = صراط) را از ساحل شبه جزیره عربستان تا مرزهای بیزانس پدید نیاورد و قبایل عرب را بر آن نگمارد و هجوم غسانیان بر حیره را سبب نشد؟ آیا امپراتوری بیزانس نکوشید تا اقوام صحراگرد دشتهای آسیای مرکزی را که ناقل کالاهای

چینی بودند، به جنگ با ایران ترغیب کند؟ آیا جنگهای هیتالیان، هون ها، خیونان و سرانجام ترکان با ایران به تحریک رومیان روی نداد؟ برای روشن ساختن علل واقعی سقوط دولت ساسانی جا دارد مسایل ریشه ای از آغاز مورد مطالعه و بررسی قرار گیرند. در سیاست دولت ساسانی خطا اندک نبوده است. قتل مانی، پیگرد مانویان، پیگرد مسیحیان و سرانجام کشتار مزدکیان را نمی توان از دیده دور داشت. جنگهای ایران و بیزانس در روزگار شاپور دوم، تقسیم ارمنستان، پیگرد مسیحیان از سوی یزدگرد دوم، پیکارهای درازمدت ایران و روم در عهد قباد، تصرف نیمی از اراضی آسیای صغیر، جنگهای بی سرانجام خسرو انوشیروان و یوستی نانوس (ژوستی نین) که پروکوپیس به شرح آورده است و بسیاری دیگر گرچه گاه با پیروزیهای کوچکی همراه می شدند، ولی عواملی بودند که دولتهای ایران و بیزانس را ضعیف و ضعیفتر می کردند.

آیا بازآوردن صلیب انگیزه جنگ دولت بیزانس با ایران بود یا بهانه؟ جا دارد علل جنگهای دو دولت در مقاطع اقتصادی، سیاسی و اجتماعی جستجو شود. جنگ با بیزانس در روزگار خسرو پرویز از سال ۶۰۴ تا ۶۲۸ میلادی و پس از آن ادامه یافت. سال ۶۱۰ میلادی سپاهیان ایران از رود فرات گذشتند. این زمان هراکلیوس بر تخت امپراتوری بیزانس نشسته بود. در این سال فشار کلیسای رسمی کنستانتینوپولیس (قسطنطنیه) نسبت به پیروان دیگر فرقه های مسیحی کار را بدان جا کشانید که فرقه های مسیحی برای کسب آرامش، خود را در حمایت دولت ساسانی قرار دادند. چه بسا

می گرفتند، شاید تا اندازه ای (آن نیز به سختی) قابل پذیرش می نمود. زیرا برای نفوذ ایدئولوژی نمی توان مرزی زمانی و مکانی قابل شد. چه بسا گروهی از مردم داوطلبانه اسلام آورده باشند. از این مقوله که بگذریم وضع نامه سامان مردم و ناتوانی در پرداخت جزیه، اهالی را و می داشت که شهادتین را بر زبان آورند و خود را از مشقت پرداخت جزیه برهانند. افزون بر آن جا دارد وضع مردم سرزمینها به صورتی جداگانه مورد بررسی قرار گیرد. کادوسان که از مردم گیلان (دیلیم) و مرزداران ایران بودند، در نبرد قادسیه چندان رغبتی نشان ندادند. جادارد ریشهٔ این ماجرا در مخالفت با حکومت ساسانی نیز جستجو شود. می دانیم بهرام چوبینه و پس از او بسطام (روستهم) در جریان شورش و پیکار با خسرو پرویز به گیلان پناه بردند. وضع ری در حمایت از دودمان اشکانی تا اندازه ای مشخص است، ولی چرامردم گیلان و دیلم و کادوس (تالشان و به نوشتهٔ یعقوبی طلیسان) با دولت خسرو سردال داشتند؟ چرا خسرو در قزوین استحکاماتی پدید آورد و شاپور ابرکان را با ده هزار سوار به قزوین فرستاد تا از نفوذ دیلمیان به ری جلوگیری کند؟ چرا مردم آن سامان با دولت ساسانی سر ناسازگاری داشتند؟ این نکته و بسیاری نکته های دیگر را نمی توان از نظر دور داشت. همین کادوسان و مردم دیلم پس از نبرد قادسیه به کوفه انتقال یافتند و توانستند به سرزمین خود بازگردند. چرا؟ آیا مردم عراق (دل ایران شهر) در نیمهٔ قرن اول هجری پیش از دیگران اسلام نیاوردند؟ آیا سپاهیان ایرانی یمن به رهبری وهرز دیلمی و

همین امر سبب شد که در سال ۶۱۴ میلادی صلیب از اورشلیم به تیسفون منتقل گردد. باید علتها را مطالعه و بررسی کرد. در سال ۶۱۹ میلادی هراکلیوس موفق شد با آوارها که متحد ایران بودند، پیمان صلح منعقد کند و سرانجام در سال ۶۲۲ میلادی دست به تعرض بزند. سال ۶۲۶ میلادی خزران که متحد دولت بیزانس بودند به سوی قفقاز سرازیر شدند و پس از تصرف شهر پرتو (بردعه) و غارت و کشتار و ویرانی عازم تغلیس شدند، لشکریان ترک نیز در این ماجرا متحد هراکلیوس بودند که دلیل آن روشن است. ترکان به فرماندهی جیفو خاقان درکنار باروهای شهر تغلیس به رومیان پیوستند و عملیات جنگی مشترکی را آغاز کردند. در آغاز سی و هفتمین سال پادشاهی خسرو پرویز، خزران بار دیگر به قفقاز حمله بردند و بخشی از آذربایجان را نیز مورد نهب و غارت قرار دادند. حملهٔ خزران با هجوم هراکلیوس به سوی تیسفون همزمان بود. این نمی توانست تصادفی باشد.

آقای خالقی مطلق ضمن اشاره به پایان مقاله من متذکر شدند که «نویسنده در پایان مقاله معتقد است که اوضاع پایان عهد ساسانی رفته رفته زمینه را برای نفوذ اسلام و پذیرش این آیین فراهم آورد». ایشان سپس به صدور حکم در این زمینه پرداختند و اعلام کردند که این «عقیده ای است نادرست که متأسفانه رواج یافته است». سپس خود چنین اظهار نظر کرده اند که «نفوذ اسلام مربوط به یکی دو قرن پس از عهد ساسانی است».

هرگاه آقای خالقی مطلق به جای واژه «نفوذ اسلام» واژه «رواج اسلام» را به کار



از عادت‌های سرچشمه می‌گیرد که از عهد رنسانس آغاز شده است. در این عهد، جهان اندک اندک با گذر به شکاکیت سازنده و ثمربخش که مشخص و معرف جهان بینی علمی معاصر است، رها شدن آغاز نهاد. من بر آنم که این جهان بینی علمی برای بشریت بسیار پر ارزش و گرانبهاست».

با احترام ارادتمند

عنايت الله رضا

تهران، فوریه ۲۰۰۴

\*\*\*

نویسنده مقاله «اهمیت اعجام صحیح در تصحیح انتقادی متن» (ایران شناسی، سال پانزدهم، شماره ۲، تابستان ۱۳۸۲)، دو مقوله به کلی متفاوت «اعجام» (نقطه حروف) و «نقطه گذاری» را در هم آمیخته اند و، بدین ترتیب، مباحث این مقاله را بر اساس دریافتهای نادرستی از یکی از جنبه های بنیادین زبان و دستور زبان گسترش داده اند. ایشان مفهوم punctuation را - که معادل نارسای آن در زبان فارسی به «نقطه گذاری»، «نشانه گذاری» و «سجاوندی» تعبیر شده - به طور تحت اللفظی به هر «نقطه» ای در کتابت تعمیم داده اند. بر اساس برداشت نویسنده مقاله، نقطه های بالا و پایین حروف الفبا در واژه ها - بکن، نکن، بدید، ندید، ببرد، نبرد - در حکم نشانه های نقطه گذاری هستند! به عبارت دیگر، تشابه لفظی ما بین «نقطه» و «نقطه گذاری» را ایشان به عنوان تشابه در معنی و کاربرد این دو جنبه کاملاً متفاوت شیوه نگارش به حساب آورده اند. لازم به توضیحات مبسوط نیست که

فیروز و بازان در روزگار پیامبر مسلمان نشدند؟ آیا در میان یاران مختار بن ابوعبیده ثقفی که با بنی امیه به پیکار برخاست، گروهی از ایرانیان وجود نداشتند؟ آیا در روزگار خلافت معاویه و حکومت حجاج بن یوسف و قتیبة بن مسلم باهلی در ایران از جمله فرارود و خراسان، اسلام پا نگرفته بود؟ ابوسلمه خلیل و ابومسلم با کدام نیرو دست به کار ساقط کردن دولت امویان شدند؟ آیا اینان و پدرانشان در سده نخست هجری اسلام نیاورده بودند؟

شاید رواج اسلام در نیمه نخست سده اول هجری اندک بوده باشد، ولی نفوذ آیین مذکور را نمی توان نادیده انگاشت. افزون بر این، نویسنده مقاله واژه «رفته رفته» در ایجاد «زمینه» (یعنی شرایط مساعد) را برای نفوذ اسلام به کار گرفته است. جا دارد در امر درک مفاهیم به دریافتهای خود بیش از اندازه بها ندهیم و به مفهوم دقیق واژه ها توجه کنیم. از این مقوله که بگذریم، موضوع مقاله محدود به سیاست دینی خسرو پرویز بوده است نه سیاست داخلی و خارجی او به مفهوم کلی. صدور حکم قطعی در مسایل تاریخی آن هم با فاصله ای نزدیک یک هزار و پانصد سال کاری ست دشوار. تنها تهور آمیخته به یقین می تواند موجب بروز احکامی شود که گاه با واقعیت سازگاری نداشته باشند.

نامه خود را بانوشته ای از برتران راسل پایان می‌دهم: «بعضی احکام شاید موافق حقیقت باشند، ولی کسانی که علمی می‌اندیشند، بنا بر عادت، آنها را ثابت نشده می‌شمارند، این عادت نشانه ای از رجاء واثق به تردیدی عینی نسبت به بدیده هاست و خود

این که «اعراب یا ایرانیان» در پدید آمدن آنها دستی نداشته اند، و یا به این عذر که اصولاً «احتیاج مبرمی» نیز به این «پدیده های غربی» نبوده است! اگر کتابت عربی و فارسی «احتیاج مبرمی» به نشانه گذاری ندارد، چرا مقاله نویسنده محترم سرشار از نشانه های نقطه گذاری است؟ و چگونه است که حتی اشعار کلاسیک فارسی امروزه با کاربرد نشانه های نقطه گذاری بازنویسی می شود تا خواندن و درک معنی آنها آسان شود؟ از جمله، خود نویسنده مقاله بیتی از فردوسی را به صورت زیر بازنویسی کرده است:

بدو گفت: شاها انوشه بدی!

جهان را به اندیشه توشه بدی!

نمونه ای از «رسم الخط ناقص» زبانهای اروپایی را که نویسنده از انجیل نقل می کند و آن را به عنوان شاهد بر «احتیاج مبرمی» در طرح نشانه های نقطه گذاری در تاریخ زبانهای اروپایی به حساب می آورد این است: GOD IS NOWHERE. این جمله را دو گونه می توان نوشت و خواند: GOD IS NOWHERE یا GOD IS NOWHERE. طنز این مثال در این است که در جدا سازی اجزاء جمله اصلی به صورت دو وجه ذکر شده نیازی به کاربرد نشانه های نقطه گذاری نیست. به عبارت دیگر، شاهد و نمونه اعلاسی که نویسنده محترم در توجیه نیاز به نقطه گذاری در زبانهای اروپایی آورده است، خود از این نشانه ها بی نیاز است!

دکتر حمید صاحب جمعی

سین سیناتی

\*

نشانه های نقطه گذاری هیچ گونه ارتباطی با شیوه کتابت حروف الفبا ندارند؛ کاربرد این نشانه ها در خدمت آسان خوانی جمله ها و درک معنی درست آنهاست. نشانه های نقطه گذاری رایج و مهم عبارتند از نقطه (نه نقطه بالا و پایین حروف الفبا، بلکه نقطه ای که پایان جمله را اعلام می کند)، ویرگول، دو نقطه، نقطه - ویرگول، نشانه نقل قول، نشانه پرسش، نشانه تعجب، خط تیره کوتاه و بلند، پرانتز، کروشه، و خط مورب. آشکار است که هیچ یک از این نشانه ها با نحوه کتابت حروف الفبا و واژه ها ارتباطی ندارد؛ کاربرد آنها به قصد ایجاد رابطه منطقی، از جنبه ساختار زبان، مابین کلمه ها و، از این طریق، برقراری رابطه ذهنی مابین نویسنده و خواننده است.

بر اساس توضیح و واضحاتی که داده شد، «پاسخ ساده» نویسنده مقاله به این پرسش که «چرا اعراب یا ایرانیان به نشانه گذاری یا نقطه گذاری در کتابت آشنا نیستند»، و این ادعا که «کتابتی که میان اعراب و ایرانیان خاورمیانه شایع بود احتیاج مبرمی به نشانه گذاری نداشت» به کلی بی اساس است، زیرا نوشتن به هر زبان و به هر کتابتی نیازمند کاربرد درست و دقیق نشانه های نقطه گذاری است، مشکلی که متأسفانه گریبانگیر بسیاری از نوشته های فارسی زبان است.

توجیه ناآشنایی، سهل انگاری، و بی توجهی در کاربرد نشانه های نقطه گذاری در میان فارسی زبانان به بهانه «واله و شیدای تمام پدیده های غربی» بودن همان قدر معتبر و منطقی است که توجیه استفاده نادرست از کشفیات و اختراعات علمی غرب تنها به بهانه

...

نارسیی در تفکیک کلمات از هم در متون قرون  
وسطای اروپایی بود.

مطلب دوم که پاراگراف جدیدی را در  
متن مقاله بنده آغاز می کند مسأله مجزا و مستقل  
نقطه گذاری یا به قول اعراب «اعجام» حروف  
در خط عربی ست که گرفتاریهای زیادی در  
تصحیح متون فارسی و عربی فراهم می آورد و  
کسانی که در این فن دست دارند خود می دانند  
که کم نقطه بودن یا بد نقطه بودن نسخه های  
خطی چه دشواریها بر سر راه مصححین این  
متون قرار می دهد. بنا بر این در مقاله بنده دو  
مقوله مختلف اعجام و نشانه گذاری مورد بررسی  
قرار گرفته اند و روی سخنم هم با کسانی بوده  
است که در تصحیح متن دست دارند زیرا  
تصحیح از یک طرف به بازسازی صورت  
صحیح متن بستگی دارد و از سوی دیگر به نحوه  
عرضه متن تصحیح شده.

اگر آنچه نوشته ام این توهم را در ذهن  
برخی از خوانندگان پیش آورده که بنده فرق  
میان نشانه گذاری در کتابت و اعجام را نمی دانم  
اشکالی ندارد. کسانی که روی سخن من با  
انهاست منظور بنده را درک می کنند و کسانی  
هم که فکر می کنند بنده اعجام و نشانه گذاری  
را با هم خلط می کنم معذورند زیرا لازم نیست  
همه خوانندگان ایران شناسی در فن تصحیح  
متون کلاسیک فارسی و عربی دست داشته  
باشند یا هر نوشته تخصصی را که در صفحات  
این مجله می خوانند به درستی بفهمند.  
مسئولیت این سوء تفاهم اگر متوجه کسی باشد  
متوجه من است که تشرم همه فهم نبوده است. اما  
اگر کسانی که مخاطبین بنده بوده اند مطلب را  
درست فهمیده باشند هدف بنده انجام شده و

این چند کلمه را به منظور اطاعت از  
دستور جناب عالی در باب پاسخ به نویسنده  
محترمی که ایراداتی بر مقاله بنده در مورد  
اهمیت اعجام صحیح در تصحیح متن وارد کرده  
بودند می نویسم. پیش از شروع پاسخ این را هم  
بگویم که بنده میلی به بحث در این باره ندارم و  
این پاسخ را صرفاً برای امثال دستور جناب  
عالی تقدیم می کنم تا به قول خودتان سکوت  
بنده سوء تفاهمی برای خوانندگان مجله پیش  
نیآورد.

مقاله بنده در باب اهمیت اعجام صحیح در  
تصحیح متن در واقع دو نکته را مطرح می کند.  
یکی این است که خط عربی که زبان ما بدان  
نوشته می شود و به دلیل نارسیاییهای گونه گونه  
بسیار مورد ایراد فضیلاي خودمان قرار گرفته در  
واقع از جهت تفکیک کلمات بر خط لاتین و  
یونانی برتری دارد. مثالی که داده بودم بر  
اساس وضعیت اسفبار متون قرون وسطای  
اروپایی و شکایات متخصصین تصحیح این  
متون است که برای تفکیک کلمات از هم در  
متونی که به رسم الخط قدیمی که میان  
مصححین متون غربی به scriptio continua  
معروف است نوشته می شده با اشکالاتی  
گریبانگیرند که آن اشکالات در خط عربی از  
این رو که کلمات در آن از روی قواعد اساسی  
این خط تفکیک می شوند وجود ندارد. مثالی  
هم که از قول یکی از متخصصین به نام غربی  
یعنی Bruce Metzger آورده بودم، یعنی جمله  
GOD IS NOWHERE که به دو وجه متمایز  
GOD IS NOWHERE و GOD IS NOWHERE  
قابل خواندن است برای نشان دادن همین

10 October 2003

Director  
Kon-tiki Museum  
Oslo, Norway

زیاده عرضی نیست. والسلام.

محمود امیدسالار  
۲ فوریه ۲۰۰۴

\* \* \*

اقدام به جای دکتر جلال مهدویان

Dear Sir/ Madam,

It is with pleasure that on a recent trip to Norway I had a chance to visit your beautiful city and of course the museum. The exhibits were great with navigational charts and ways to cross the high seas, and the challenge of work most fascinating.

In the main exhibit named "TIGRIS" I noticed that the body of water between Persia (Iran) and the Arabian peninsula was intentionally named "GULF". I was quite surprised that institution such as yours would ignore the fact the body of water, since time immortal, has been called "Persian Gulf". I guess why the name has been omitted but I may be wrong.

About 20 years ago in the rein of Mr. Saddam Hossein and Mr. Khomeini when Iraq was at war with Persia, the opposing parties tried to eliminate the roots of identity and culture from each other's map!! So the Arabs were told to call the gulf "Arabian Gulf". How Childidh!!?

As a reputable institution, the Museum's place is not to get into the local dispute and it does not help your cause or theirs.

For the sake of accuracy and

در مجلهٔ ایران شناسی بارها این موضوع را یاد آور شده ایم که وظیفهٔ هر یک از ما ایرانیان مقیم کشورهای خارجی است که وقتی می بینیم در نشریه ای یا در موزه و نمایشگاهی فی المثل از «خلیج فارس» با عنوان «خلیج عربی» یا «خلیج» یاد شده است و یا آثار هنری ایران را در زیر عنوان «هنر اسلامی» یا «هنر عربی» قرار داده اند، به مسؤولان نشریه یا موزه یا نمایشگاه نامه ای بنویسیم و نادرستی این عنوانها را یاد آوری کنیم. در بسیاری از موارد، این تذکر موجب شده است که مسؤولان، سخن درست را پذیرفته اند. از جمله آقای دکتر جلال مهدویان در سفری به کشور نروژ و بازدید از موزهٔ Kon-tiki در شهر اسلو، متوجه می شود که در بخشی از موزه از Persian Gulf با لفظ Gulf یاد شده است. دکتر مهدویان در تاریخ ۱۰ اکتبر ۲۰۰۳ نامه ای به رئیس آن موزه نوشته و از وی تقاضا کرده است با توجه به سوابق تاریخی، نام این آبراه را به Persian Gulf تغییر بدهند.

مدیر موزه در تاریخ ۱۱ نوامبر ۲۰۰۳ به وی پاسخ داده است که بر اساس تذکر شما در اولین فرصت "Gul" را به "Persian Gulf" تغییر خواهیم داد.

نامهٔ آقای دکتر مهدویان و پاسخ مدیر موزه برای اطلاع خوانندگان ایران شناسی چاپ می شود:

In fact, it we had an internal discussion about the name while this exhibition was set up. As you tell us, there were serious discussions about the name in the Middle East by that time. For us it was important just to show the route of "Tigris", so the easiest way was to use the name "Gulf".

Due to your letter we have decided to change it to the "Persian Gulf" as soon as possible.

Yours sincerely,

Maja Bauge  
directior

\*\*\*

لطفاً تصحیح فرماید:

سال ۱۵، شماره ۲، صفحه ۳۵۴، سطر ۱۰:  
در بررسی عناصر مختلف فرهنگی نیز نمی توان  
همه ارزشها

respectability, I urge you to maintain historical neutrality and add the word "PERSIAN" in front of the gulf in the museum.

Thank you for your consideration and attention,

Sincerely

Jalal Mahdavian, MD FACS

\*

Olso, November 11. 2003

Jalal Mahdavian, MD FACS  
40 Hurley Avenue  
Kingston, New York 12401

Dear Mr. Mahdavian,

Thank you for your letter of October 10, 2003, and the nice words about the Kon-Tiki museum.

# فهرست مندرجات

## سال پانزدهم «ایران شناسی»

بهار - زمستان ۱۳۸۲

بخش فارسی

### مقاله

- اسپراک من، پال: عبید زاکانی و آریستوفان، چرا نباید «اخلاق الاشراف» را صرفاً آئینه  
عصر عبید دانست ۷۱۴
- استعلامی، محمد: از روایت تا واقعیت در مطالعه سرگذشت و آثار فریدالدین عطار  
۸۵
- \_\_\_\_\_ : ... که نابینا و چاه است! ۷۰۵
- افشاری، مهران: اعجاز قطره (نشانه‌هایی از اسطوره ایزد نباتی در قصه‌های عامیانه فارسی)  
امیدسالار، محمود: اهمیت اعجام صحیح در تصحیح انتقادی متن ۵۵۷
- امین، سید حسن: امیرکبیر و اصلاحات ۳۳۳
- \_\_\_\_\_ : سلمان و ابسال: اسطوره‌ای یونانی در منابع ایرانی ۳۳۹
- پیر نظر، ناهید: مقایسه «فره ایزدی» با «التفات الهی» در ادبیات فارسیهود ۷۳۵
- تفضلی، حمید: سخنی پیرامون مشروطه و پدیده تجدد در ایران ۱۱۱
- \_\_\_\_\_ : سفری به باغ شاهی، گزارشی از سفرها پیرایش فن پوزر به اصفهان ۳۴۷
- حمید، حمید: ابن سینا، ازلیت عالم: خلق مدام و نفی آفرینش ۷۴۸
- \_\_\_\_\_ : شکند گمانیک و یچار و نقد کلامی بر یهود بگری ۳۵۵
- خالقی مطلق، جلال: یک روایت در پنج اثر ۷۲۶
- دریایی، توریج: فرزندان و نوادگان یزدگرد سوم در چین ۵۰۲
- رجب زاده، هاشم: فتح بغداد به دست مغولان به روایت خواجه نصیرالدین و رشید الدین فضل الله ۵۴۰
- \_\_\_\_\_ : تصویر چرخ در ادب فارسی (۱) ۵۷
- ۳۲۰

- ۵۰۸ \_\_\_\_\_: تصویر چرخ در ادب فارسی، چرخ و مثنوی معنوی (۲)
- ۱۲۵ صابری، رضا: بی ارزشی دانش (؟)، نقدی بر کتاب دانش و ارزش
- ۵۶۵ رفیعی، امیر تیمور: الغ بیگ و گرا بشهای مذهبی او
- ۵۴۹ فکوری، ابراهیم: رابطه زبان و اندیشه از دیدگاه روانشناسی
- ۷۴ کاتوزیان، محمد علی همایون: «سگ ولگرد» هدایت
- ۲۶۱ \_\_\_\_\_: من استاده ام تا بسوزم تمام
- ۴۹۳ \_\_\_\_\_: دکتر مجتهدی و مسائل خدمتگزاری در جامعه کلنگی
- ۶۸۲ \_\_\_\_\_: در اخلاق درویشان
- دوشسن گیومن، ژ. (ترجمه سمسار، مهدی): ایران و یونان: نظریه اسطوره ای پیدایش عالم
- ۹۴ در عصر باستان (۱)
- ۲۷۸ \_\_\_\_\_: از میان همه فرزندان آسیا زرتشت نخستین کسی بود که غرب او را پذیرفت (۲)
- ۷۶۴ لونیس، برنارد، ترجمه شاهی، مهوش: ایران در تاریخ
- ۵۰۸ مؤید، حشمت: ترکان پارسی گوی، اشعار پارسی شاعران عثمانی (۴): نفعی
- ۱ متینی، جلال: رضاخان سردار سپه و نجات خوزستان (۱۳۰۳/۱۹۲۴-۱۹۲۵)
- ۲۱۷ \_\_\_\_\_: سردار سپه - اقلیت مجلس پنجم و مسأله تجزیه خوزستان
- ۴۴۵ \_\_\_\_\_: رضا خان سردار سپه و قرارداد داری
- ۶۵۷ \_\_\_\_\_: «گفتا: ز که نالیم؟ که از ماست که بر ماست!»
- ۷۸۰ \_\_\_\_\_: چند کلمه درباره ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲
- ۲۹۷ محمود آبادی، سید اصغر: نقدی بر اندیشه تاریخنگاری عهد اسکندر مقدونی در ایران باستان
- ۶۹۹ مهدوی دامغانی، احمد: باز هم، همه گویند ولی گفته سعدی دگر است
- ۴۷۴ میلانی، عباس: علم و ریشه های انقلاب در ایران، نگاهی به جلد پنجم یادداشت های علم
- ۴۴ یارشاطر، احسان: یادداشت ۳۳: ۱۲۳- نقد تصوف، ۱۲۴- ایران زیبا، ۱۲۵- شکنجه کتاب

## برگزیده:

- ۳۶۹ شفا، شعاع الدین: زندگی خصوصی امیرالمؤمنین ها
- ۷۸۵ صدیقی، غلامحسین: ۲۸ و ۲۹ مرداد ۱۳۳۲
- فاتح، مصطفی: سیاست انگلیس در ایران: صنعت نفت ایران در موقع جنگ دوم جهانی، سیاست انگلیس در ایام جنگ، بیانیه دولت انگلیس در دفاع و توجیه سیاست خود: «خطاب به ملت ایران»
- ۱۴۱

## فدوبرسی کتاب

- برجیان، حبیب: از این سو و آن سو: دستپختی از نوشته‌ها: عبدالحسین آذرنگ  
 ۱۶۹ \_\_\_\_\_: «چهارده رساله در باب فتوت و اصناف»، با مقدمه، تصحیح و توضیح مهران
- ۳۹۸ افشاری و مهدی مدائنی
- ۸۰۵ دوستخواه، جلیل: تحلیل روانشناختی استبداد و خودکامگی، نوشته مانس اسپربر
- ۱۵۷ فرخ، فریدون: «تاریخ مختصر اسمعیلیان: سنن یک فرقه اسلامی»: دکتر فرهاد دفتری
- ۶۱۳ گوشه گیر، عزت السادات: «حمام»، نوشته فرنوش مشیری
- ۱۶۴ مؤید، حشمت: «زبان فارسی و زبان شناسی: کتابشناسی گزیده تا ۲۰۰۱»: شهرام احدی
- ۸۱۵ متینی، جلال: روزشمار تاریخ ایران از مشروطه تا انقلاب اسلامی، تألیف باقر عاقلی، ۲ جلد
- ۳۹۲ منتظم، حسین: «پس از هزار و چهارصد سال»، نوشته شجاع الدین شفا
- ۶۰۹ \_\_\_\_\_: «یادداشت‌های محرمانه، سقوط و مرگ شاه»، نوشته هوشنگ نهاوندی
- ۸۱۲ \_\_\_\_\_: ترجمه و گزارش سه رساله پهلوی، ودیگر «خرده مقالات»، از بیژن غیبی

## ایران شناسی در غرب

- ۱۸۱ برجیان، حبیب: «ملاحظات در زبان و مردم شناسی زردشنیان یزد»، فریدون وهمن  
 و گارنیک آساطوریان
- ۴۱۸ توکلی، احمد: «دریای خزر در قرن بیست و یکم»، نوشته بهمن آقایی دیا  
 دوستخواه، جلیل: «زمان و زادگاه زرتشت، پژوهشی درباره مزدایی گری»، نوشته گرادو نیولی،  
 ترجمه سید منصور سید سجادی
- ۴۱۴ مؤید، حشمت: «فردوسی: افسانه‌های رستم از شاهنامه»: بورگن اهلرس
- ۱۷۵ منتظم، حسین: «درباره اسلام به طور کلی، به ویژه در جهان نوین»: ژان کلود بارو
- ۱۸۴ مولوی نژاد، صالح: «خمسه نظامی گنجوی»، معرفی یک نسخه خطی، نوشته فرانسیس ریشار
- ۶۲۲ ناصری پور، محمد: «شکوه ایران»، زیر نظر ای. بوث گلپیرن، ویراستار: نصرالله پورجوادی
- ۴۰۸ یوسف، سعید: «متممهای فعلی و افعال مرکب در فارسی. تحلیلی بر بنیان نظریه ولانس»،  
 نوشته شهرام احدی
- ۴۱۴

## کفالتی در آثار فارسی

- ۱۹۰ ج.م. (متینی، جلال): معرفی ۱۶ کتاب
- ۴۲۴ \_\_\_\_\_: معرفی ۱۴ کتاب و مجله
- ۶۳۶ \_\_\_\_\_: معرفی ۱۴ کتاب و مجله



## جزای ایران شناسی

- ۸۴۶ بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی: جوایز تاریخی و ادبی دکتر محمود افشار یزدی  
۸۴۸ پارسی نژاد، ایرج: «فرهنگ جامع فارسی به ژاپنی» تألیف کوویاناگی  
۸۴۲ سجادی، علی: کنفرانس بین المللی ایرانیان در گالوت

## نامرادان نظر

- ۶۵۴ آحمد، مهدی: تذکر درباره علی اکبر داور  
۸۵۳ امیدسالار، محمود: پاسخ به نامه دکتر حمید صاحب جمعی  
ایران شناسی: اقدام به جای دکتر جلال مهدویان، درباره تذکر به یکی از موزه های نروژ، درباره  
کاربرد Gulf  
۸۵۶ پرشاد، منوچهر: درباره بیت «نشان از دو کس دارد آن نامدار...»  
۴۴۳ خالقی مطلق، جلال: درباره مقاله «سیاست دینی خسرو دوم (پرویز - ابرویز)» نوشته عنایت الله رضا  
و ۳۱۰  
۴۴۳ رضا، عنایت الله: درباره نامه جلال خالقی مطلق درباره مقاله «سیاست دینی خسرو دوم  
(پرویز - ابرویز)»  
۸۵۱ صاحب جمعی، دکتر حمید: درباره مقاله «اعجام صحیح در تصحیح انتقادی متن»، نوشته  
۸۵۳ امید سالار، محمود: در شماره تابستان ۱۳۸۲  
متینی، جلال: درباره چاپ یکی از مقاله های ایران شناسی در مجله ره آورد، شماره ۶۴،  
۸۵۰ تابستان و پائیز ۱۳۸۲  
۲۰۹ مشیری یزدی، محمد: قطعه ای شعر ژاپنی: باران، همچنان بارید...



# ***ENCYCLOPÆDIA IRANICA***

Edited by  
Ehsan Yarshater

Center for Iranian Studies  
Columbia University

**Fascicle 4 of Volume XII Published:**  
**HISTORIOGRAPHY III — HOMOSEXUALITY**

Published by  
ENCYCLOPÆDIA IRANICA FOUNDATION  
New York

Distributed by  
ISENBRAUNS INC.  
Winona Lake, Indiana  
Tel: (574) 269-2011 Fax: (574) 269-6788

Please visit our website at  
[www.iranica.com](http://www.iranica.com)

_____ : On the Ways of Dervishes	49
KhaleghiMotlagh, Djalal: One Account in Five Works	37
Matini, Jalal: Reza Khan Sardar Sepah and the Saving of Khuzestan	6
_____ : Sardar Sepah (Reza Khan), the Minority Faction in the Fifth National Assembly (Majles), and the Partition of Khuzestan	17
_____ : Sardar Sepah (Reza Khan) and the d'Arcy Concession	30
_____ : What Goes Around Comes Around	
Mahdavi Damghani, Ahmad: Revisiting: "Everyone May Say it, But Sa'di's Saying it is Another Matter	50
Mahmoudabadi, Seyyed Asgharr: A Critique of the Written History of The Alexandrian Era in Iran	23
Milani, Abbas: 'Alam and the Origins of the Revolution in Iran. Notes on Volume Five of 'Alam's <i>Daily Journal</i>	33
Moayyad, Heshmat: The Persian Poetry of the Ottoman Period: Nef'i	37
Rafi'i, Amir Teymour: Ulugh-Beg and his Religious Inclinations	41
Rajabzadeh, Hashem: The Conquest of Baghdad as Told by Nasir al-Din Tusi and Rashid al-Din Fazlallah	8
_____ : The Image of the "Charkh" (wheel, sphere ) in Persian Literature	24
Sprachman, Paul: 'Obeyd-e Zakani and Aristophanes: Why We Should Not Read "The Ethics of the Aristocracy" Solely as a Mirror of 'Obeyd's Time	51

*Iranshenasi*  
**Index to Volume 15**  
 Spring 2003 - Winter 2004

**Book Review by:**

Sharma, Sunil: Claus V. Pedersen: <i>World View in Pre-Revolutionary Iran: Literary Analysis of Five Iranian Authors in the Context of the History of Ideas</i>	27
Sprachman, Paul: A History of Literary Criticism in Iran (1866-1951): Iraj Parsinejad	1
_____ : Nader Naderpour Iranian Poet, Thinker, Patriot: Farhad Mafie	13
Guo, Li: A Review of Ibn Kammuna: <i>al-Tanqihat fi Sharh al- Talwihat</i>	43

**Abstracts of Persian Articles by:**

Afshari, Mehran: Miraculous Drops of Blood: Traces of the Vegetative God Myth in Iranian Folktales	40
Amin, Seyyed Hassan: Amir Kabir and Reform	24
_____ : <i>Salaman and Absal</i> : A Greek Legend in Iranian Sources	53
Daryaee, Touraj: The Children and Grandchildren of Yazdgird III in China	38
Este'lami, Mohammad: Narratology and Realities in the Study of 'Attar	11
Fakouri, Ebrahim: The Relationship of Language and Thinking: From a Psychological Viewpoint	39
Duchesne-Guillemin, J.: Iran and Greece: The Mythical Theory of the Cosmogony of the World in Ancient World	12
Hmid, Hamid: <i>Shkand Gumanik Vichar</i> (The Doubt-Dispelling Treatise) and Its Critique of Genesis	52
Katouzian, Homa: Hedayat's 'Stray Dog'	10
_____ : I stand till I am Wholly Spent	22
_____ : Mohammad 'Ali Mojtahedi and Problems of Public Service in the Pick-Axe Society	35

76), the prolific, Christian translator of Greek texts into Arabic. His translation is wrongly attributed to Aristotle in Islamic sources. The author reproduces a Persian summary of the Arabic translation. He then examines Persian versions of *Salāmān and Absāl* by the following writers: 1) Ebn Sinā, 2) Naṣir al-Din Ṭusi, 3) Sohrawardi (a philosophic retelling), 4) Jāmi' (a Sufi version), 5) Hassan Gilāni, 6) Mirzā 'Ali, and 7) 'Abd al-Rahim Hāyeri.

the first half of the 9<sup>th</sup> century. According to the author, the work shows how well suited the Pahlavi language was to convey rich and subtle scholarship and theological debate. To support this point, he quotes Arabic works that praise the treatise: Ibn Khaldun's *Muqaddimah*, Jāhiz's *al-Bayān wa-l-Tabayin*, and Ibn Nadim's *Fihrist*.

The Pahlavi original of the work is lost but the Pāzand text, comprising 16,700 words, is extant. The author was Mardān Farrokh son of Ohrmazd. In explanation of why he wrote it, Mardān Farrokh says that in his time many religions and sects had appeared. From childhood, he yearned to know the truth and thus traveled to many regions, collecting the contents of his work. He thought it would serve as a guide for young people like him who were perplexed about what to believe. The contents show that the author was familiar with Zoroastrian texts like the *Denkart*, one chapter of which he quotes verbatim.

Chapters 13 and 14 of *Shkand Gumānik Vichār*, which contain 337 paragraphs, are entirely devoted to a critique of Jewish beliefs. Two scholars are of the opinion that this indicates that the work goes back to Sāsānian controversial literature.

After a brief introduction, Mardān Farrokh summarizes Genesis and the story of the Fall. He also examines the concept of "light." He then turns to the seventh day of Creation and the Day of Rest. He says that this is inconsistent with the idea of God as an all-powerful being that merely has to will something for it to be. He also finds fault with the biblical version of the Adam and Eve story, explaining that not only is it contradictory, but that it also contains inappropriate language. He asserts in particular that God cannot be light, because He identified light as separate from Himself. He also enlists various aspects of the Bible to prove that God cannot be darkness.

## *Salāmān and Absāl:* A Greek Legend in Iranian Sources

Seyyed Hassan Amin

In the introduction to his article, the author writes that *Salāmān and Absāl* is an allegory and myth that migrated from Greece to Iran after Islam. He first discusses the material from the ancient tale that has survived in contemporary western culture. He then summarizes the Greek version based on the Arabic translation by Honayn b. Eshaq (810-

disgust, to prove that the 14th century was one of Iran's vilest periods. In the view of these scholars, the reason for the obscenities and inappropriate scenes in 'Obeyd-e Zākāni's works is that corruption and injustice reached their apex in that era. In other words, their view is that in the works of the satirist history takes precedence over diction, and reality over literary craft.

This study reverses the "historicist" view of these scholars. It explores the idea that "The Ethics of the Aristocracy" owes its structure more to the dictates of literary convention than to history and sociology. In this "aesthetic" approach, 'Obeyd-e Zākāni's essay is first a literary work and, second, a historical and sociological document. The author explores this idea by comparing "The Ethics of the Aristocracy" to Aristophanes' (d. 338 BC) comedy "The Clouds." One of the benefits of this comparison is that it shows important rhetorical and structural affinities between the two works. These literary affinities emerge despite the obvious ways in which the eras and cultures of the two satirists diverge. 'Obeyd-e Zākāni's time and milieu (8th century Iran, monotheistic Islamic and feudal) and Aristophanes' time (5th century Athens, polytheistic and democratic) are in no way comparable. The two authors also choose dissimilar genres to express their social satire. 'Obeyd favors the mock scholarly essay, while Aristophanes writes comedies.

The essay then raises the question: Why did Aristophanes and Zākāni occasionally employ the same rhetorical techniques? To answer the question the author refers to the literary theories of Kenneth Burke. Burke writes that the basic element in satire is irony. In his view irony arises from the "interaction of contradictory terms upon one another." To create irony in their satires, both Aristophanes and 'Obeyd use the technique Burke describes. The author concludes from this comparative analysis that, contrary to what the historicists think, satire itself and its technical conventions are more consequential in the diction and structure of "The Ethics of the Aristocracy" than are the realities of 'Obeyd-e Zākāni's time.

## *Shkand Gumānik Vichār* (The Doubt-Dispelling Treatise) and Its Critique of Genesis

Hamid Hamid

*Shkand Gumānik Vichār* is a Zoroastrian theological treatise that dates to

alludes to by coincidence, or “quotes” other poets in his odes and in *Bustān*. In these instances, Sa’di rewrites their sentiments more beautifully or more expressively. Mahdavi Damghani then refers to Homa Katouzian’s article “I Stand Till I am Wholly Sa’di’s (*Iranshenasi*, XV, 2003), in which Katouzian compares Sa’di’s allegorical candle-and-moth theme in *Bustān* to selected verses from the odes of ‘Attār. Mahdavi-Damghani suggests that Sa’di took his moth-and-candle poetry from an Arabic-writing Iranian poet named Qāzi Arrajāni (1068-1159). Arrajāni was one of several Iranian poets who composed poetry in Arabic, but at the same time enriched that poetry with Persian words and sayings.

Then the author of the article quotes the opinion of ‘Emād Kāteb Esfahāni on Arrajāni: “The age has not produced the likes of him in Arabic literature. His poetry is as strong as Abu Tammam or Hassan b. Thabit.” At the end of the article, the author reproduces Arrajāni’s moth-and-candle poetry in Arabic accompanied by a Persian translation. He candidly says that in this case Sa’di’s version of the moth-and-candle poem in Persian, which according to popular belief is not endowed with extensive vocabulary, enchants readers and is clearer than Arrajāni’s Arabic diction with all of its synonyms.

## ‘Obeyd-e Zākāni and Aristophanes: Why We Should Not Read “The Ethics of the Aristocracy” Solely as a Mirror of ‘Obeyd’s Time

Paul Sprachman

For several years the writer has been investigating the life and satires of ‘Obeyd-e Zakāni. During that time he has become familiar with a large number of writings on social and cultural conditions during the post-Ilkhānid period in Iran. It can be said that in almost all of these writings, the comic works of ‘Obeyd-e Zākāni function as historical documents rather than literary works. For the writers of these studies, the “true” face of life in Shirāz under the Injuids and Mozaffarids is reflected in ‘Obeyd’s jokes and satires. Time after time scholars document the decline of humanity in Iran after the Mongol invasion using “The Ethics of the Aristocracy” (written in 1342 CE) as evidence. They also study the author’s notorious jokes with care, alloyed with



that Sa'di makes on them in the former, while the latter, though it includes one or two cases of criticism, is generally much more positive. Indeed, chapter three of *Bustān* might even give the impression of having been written by a committed Sufi, if it is studied out of context. In general, *Bustān* is significantly more pro-Sufi than *Golestān*, although the latter also contains anecdotes and comments favorable to Sufism.

The two books having been written one after the other, there is no question of a significant shift of opinion on the part of the author. In fact, when they are examined closely, it becomes clear that there is no such shift at all. The apparent difference between the two books on this subject arises from the basic difference in the nature of the books themselves: *Bustān*, a poem in the *masnavi* genre, is an exercise in didactic theory that discusses its related subjects, including mysticism, in their elevated and ideal form. *Golestān*, however, basically in *mosajja' prose*, is more a study of things as they are, whether good or bad, and therefore is marked by satire, irony, and even cynical remarks. In *Bustān*, legendary Sufis such as Bāyazid could rise to levels higher than ordinary saints do, whereas in *Golestān*, the exciting multitude of contemporary dervishes could be found wanting in most of the higher ideals of their profession.

Sa'di was not a Sufi, but had strong sympathies for the basic ideals of Islamic mysticism. Apart from *Bustān* and *Golestān*, he treats dervishism and the dervishes in two places: in a couple of homilies, and in his reply to the man who had asked him directly to say whether love or reason were the right vehicles for the discovery of reality or truth. His answer, direct here and indirect elsewhere, is that they are both important and valid ways of acquiring knowledge, and that they are not entirely unrelated. He also points out more than once that mystical pursuits could result only in purely personal development, whereas the rational pursuit of knowledge could benefit all of society.

## Revisiting: "Everyone May Say it, But Sa'di's Saying it is Another Matter

Ahmad Mahdavi Damghani

The title of this article refers to the writer's article published some ten years ago in an issue of *Iranshenasi* devoted to Professor Zabihollah Şafa. In that article, he examined thirty to forty instances in which Sa'di

an important role in the creation of the Islamic Republic. Bāzargān who, like the leader of the National Front, saw Āyatollah Khomeini only twice, also traveled to Paris. At their meeting, Āyatollah Khomeini rejected all his proposals for changing the government. Despite this, Bāzargān put himself entirely at Ayatollah Khomeini's disposal, becoming Prime Minister. Bāzargān then appointed four clergymen, who had no administrative experience whatsoever, to important posts in his cabinet. During Bāzargān's term, the judicial system became wholly Islamic, and many "undesirable elements" were purged from government and academic posts. When Bazaragan resigned in December 1979, Ayatollah Khomeini said that he had made a mistake in appointing him. He would have preferred a more decisive and vigorous government, but there was no one around to appoint.

It was thus that political parties in Iran, each with its own motives, strengthened the Islamic government and Ayatollah Khomeini, thinking that they could take advantage of both. The Ayatollah, however, was able to use them when they served his purposes and discard them after they ceased to do so.

## On the Ways of Dervishes\*

Homa Katouzian

*Dar Akhlāq-e Darvishān* is the title of the second chapter of Sa'di's *Golestān*. Akhlāq can have a number of meanings in Persian, depending on the context and period. Here it means ways, modes, attitudes and behavior, rather than ethics and morals. *Dervish* too may be used in different senses that are in some ways connected, including both mystic and poor person.

This chapter is the one in which the attitudes and behavior of Sufis and dervishes are discussed the most in *Golestān*, although, characteristically for Sa'di, the subject also shows up elsewhere in the book. Similarly, in chapter three of *Bustān* there is a concentrated study of mysticism and its concepts and categories, although various related issues keep turning up in the other chapters as well.

A striking difference between the two books regarding the mystics and their ways is the number of negative as well as positive comments

\* Abstract prepared by the author.

which were composed of intellectuals and the educated, rolled out the red carpet for Āyatollah Khomeini, who had explicitly revealed his plans for theocratic rule in his writings. These same intellectuals approved of the illegal storming of the American Embassy and the taking hostage of more than fifty people who enjoyed diplomatic immunity, calling it “the second revolution.”

The truth is that political groups, both within and outside of Iran, that in recent years have started attacking the Islamic Republic, played, each in its own way, an important role in bringing the regime to power. Our educated elite, graduates of the best universities in the world, many of whom gathered from every corner to become the Confederation of Iranian students, had a major role in the sorry spectacle. They did what they should not have done. In support of this contention, Matini’s article briefly examines the activities at the time of the Revolution of three political parties in Iran: the Tudeh (Communist), the Jebheh-ye Melli (National Front), and the Nehzat-e Āzādi-e Iran (The Iran Freedom Movement).

According to Maryam Kiānuri, wife of the head of the Communist Party, the party backed Āyatollah Khomeini and his mistaken policies because it felt that the Imam would function as a “bulldozer,” smoothing the way for a communist takeover of Iran. She says that every country that has gone communist emerged from a struggle among three groups: the clergy and conservative elements in society (compromised by Āyatollah Khomeini’s conversion of Islam into a totalitarian form of Islamism); the large landowners (whose land was divided by the Shah and distributed to the landless), and the factory owners (whose properties were subject to “revolutionary” confiscations by Āyatollah Khomeini).

The article also describes how one of the members of the executive committee of the National Front, Sanjābi, went to Paris without the knowledge of his fellow members to meet with Āyatollah Khomeini. Sanjābi then issued a declaration on the illegality of the monarchy. When Shāpur Baktiār, another member of the executive committee, became the Prime Minister, the National Front expelled him. Before Āyatollah Khomeini’s return to Iran, the National Front also published a paean to his advent, the effusive praise in which rivals that found in the most fawning of Iran’s panegyric lyrics. It is interesting to note that after Ayatollah Khomeini’s return, the leader of the National Front served in the cabinet as Foreign Minister for two months and then was removed.

The leader of the Iran Freedom Movement, Mehdi Bāzargān, played

## Abstracts of Persian Articles

### What Goes Around Comes Around\*

Jalal Matini

The lead article in this issue of *Iranshenasi* was written to commemorate the 25<sup>th</sup> anniversary of the absolute Rule of the Jurist in Iran.

By way of introduction, Matini writes that a friend of his, after residing in the United States for many years and associating with other Iranians from various political groups, has concluded that "we Iranians are very unjust people." From the tenor of his remarks, it was clear that until the Islamic Revolution, he had been a member of the dissident left. He had hoped that the tables would turn one day and that the Shah would go. During the first year of the Revolution, he continued to think this way. He left Iran before the Revolution and has not returned since. In the intervening years, he has managed to study the modern history of Iran and the world using primary sources to the extent possible. Now when he sees his fellow countrymen attack everything the Pahlavi regime did without exception, he says that we are not a very just people. "I thought this way for many years," he admits, but when "I compared the Pahlavi Shahs to the Qājars and the present Absolutism of the Jurist, I realize that most of my fellow countrymen are biased when they judge the Pahlavis."

In Matini's view, most Iranians, with the exception of the twenty-five to thirty-five-year-olds (or a little older), are unjust in the attacks they have made in recent years on Āyatollah Khomeini and the Rule of the Jurist. Like ostriches thinking that no one will notice them if they bury their heads in the sand, they have suddenly emerged in righteous indignation to pillory the Imām and clerical rule. They take advantage of their fellow countrymen's notoriously short historical memory to pretend that they felt this way from the start of the Islamic regime. People have forgotten that in those days political groups of all stripes,

\* All translations, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman.

- 101:5 *li-madarah*, for *al-madarah*.
- 107:7 *ayyu mā*, separate words.
- 117:10 *tatasāwā*, replace *alif* with *alif maqṣūrah*.
- 123:10 *ilā*, for *illā*.
- 126:18 add a *lām* to *alladhayn*.
- 128:1 *hawā'an*, add *alif*.
- 135:7-8, *dhirā'*, for *ḍirā'*.
- 137:13 *fa-inna*, for *fa-anna*.
- 143:12-13, *amārāt*, for *imārāt*.
- 144:6, 7, 10: *al-amārāt*, for *al-imārāt*.
- 145:17 *al-amārah*, for *al-imārah*.
- 180:14 *ilā*, for *illā*.
- 213:13 *al-mu'iddah*, add vowels and *shaddah*.
- 224:12 *mā'an*, add *alif*.
- 239:3 *dhī* or *dhawī*, for *dhū*.
- 254:4 *wa-'lam*, omit the *hamzah*.
- 271:4 *fa-'lam*, omit the *hamzah*.
- 292:11 *al-rabbān*, for *al-rubbān*.
- 292:12 *munṭabi'ah*, for *muṭba'ah*.
- 247:1 *yata'ammalu-hu*, replace the *tā' marbūṭah* with *hā'*.
- 247:7, 8 *fa-qayyid-hā*, add *shaddah*.
- 376:1 *iltafat*, omit the *yā'*.
- 382:6 *mithālan*, add *alif*.
- 438:1 *yahummu-hā*, for *bi-himā*.

42:17 *labisat*, for *laysat*.

44:14 *bi-khilāf mā idhā*, for *bi-khilāf ammā idhā*.

45:1, 13 *mā'an*, add *alif*.

45:6 *hawā'an*, add *alif*.

45:8 *li-muḥādhātihi*, for *li-muḥādhatihi*.

45:10 *zāwīyan*, for *zawīyan*.

45:17 *kulla mā*, separate words

46:6 *wa-'lam*, omit the *hamzah*.

49:1 *sawā'an*, add *alif*.

50:3 *fa-jtami'*, omit the *hamzah*.

50:6 *tajarrud*, add *shaddah*.

51:13, 52:14, 54:3 *kulla mā*, separate words.

56:9 *al-wāsīṭah*, for *al-wasīṭah*.

58:10 *binā'an*, add *alif*.

59:6 *al-bu'd*, replace the *shaddah* with a *ḍammah*.

64:7 *adhru'*, for *adru'*.

64:9-10 *dhirā'*, for *ḍirā'*.

67:2 *fa-yatanāhā*, for *fa-yatanāh*.

69:7 *musāmatat*, with *tā' marbūṭah*.

69:9 *al-musāmatah*, for *al-musāmah*.

79:14 *warā'a-hā*, add *hamzah*.

93:14 omit the period between *laysa* and *wa-fawqa*.

94:14 *wa-ab'āḍu-hu*, replace the *tā' marbūṭah* with *hā'*.

99:14 *bayyanā*, add *shaddah*.

- 2: 5 *ḥarasa-hu*, for *ḥarrasa-hu*.
- 5:5 *al-jihah*, with *tā' marbūṭah*.
- 6:2 *yu'khadhu*, for *mu'khadhu*.
- 7:1, 2, 3 *bu'dan*, add *alif*.
- 9:12 *al-muḥīṭayn*, for *al-muḥīṭiyayn*.
- 10:6 *sawā'an*, for *siwā*.
- 10:15 *al-ashbah*, for *illā shibh*; *ittibā'an*, for *ishā'an*.
- 11:2 *taqawwum*, add *shaddah*.
- 15:11-12, 16:8 *thānīhi wa-thālithihi*, for *thāniyah wa-thālithah*.
- 16:10 *thālithihi wa-rābi'ihī*, for *thālithah wa-rābi'ah*.
- 17:1 *thānīhi*, for *thāniyah*.
- 19:2 *wa-'lam*, omit the *hamzah*.
- 23:5 *fa-inna ghayr*, for *fa-anna [al-]ghayr*.
- 24:10 *ta'alluf*, add *shaddah*.
- 25:16 *bayyin*, add *shaddah*.
- 27:4 *'araḍayn*, for *'araḍayayn*.
- 28:4 *ka-muḥādhiyayn*, for *ka-muḥādhayn*.
- 29:3 *mutanāhin*, for *mutanāhī*.
- 29:11 *li-shay'ayn*, for *al-sha'ayn*.
- 32:2 *iqtaṣaratā*, for *iqtaṣarā*.
- 33:18 *lil-infiṣāl*, for *lā li-infiṣāl*.
- 40:8 *mā'an*, add *alif*.
- 41:12 *khaiṭan*, add *alif*.
- 41:14 *mushāran*, for *mushār*.

## Book Review

A Review of Ibn Kammuna: *al-Tanqihat fi Sharh al-Talwihat* (Refinement and Commentary on Suhrawardi's *Intimations: A Thirteenth Century Text on Natural Philosophy and Psychology*). Critical Edition, with introduction and analysis by Hossein Ziai and Ahmad Alwishah. Costa Mesa, California: Mazda Publishers, 2003

### Reviewed by Li Guo

Ibn Kammuna (d. 1284) was a Baghdad-born Jewish philosopher and physician who wrote in the so-called "post-Avicennan" textual traditions' in Arabic and Persian. The Controversy surrounding his rationalist, non-dogmatic, views in regards the Judaic, Christian, and Islamic traditions is well known, and his rationalistic approach to philosophical analysis is evident in his commentary on Suhrawardi's *al-Talwihat*, or *intimations*. The present volume comprises a critical edition of the Arabic text of the work. This is preceded by an introductory essay that gives an informative, if at times a bit repetitive, overview of Ibn Kammuna's career and his works, the place of his *al-Talwihat*, or *Commentary*, within the corpus of Illuminationist philosophical texts, as well as the manuscripts of the texts in question. The highlight of the Introduction is an analysis of selected problems from the text of *al-Talwihat* (pp. 14-46), which reflects the results of the co-editor Hossein Ziai's long time research of the Illuminationist philosophical tradition in medieval Islam.

The edition of the Arabic text is based on five manuscripts currently housed in Jerusalem, Tehran, and Leiden. The edition is of very high quality. In the following I list suggested amendments to improve the edition should it have the chance for re-print. I must point out that most of the corrections here were made by a prominent Iranian Arabist who carefully read the Arabic text, marked his notes on the margin of the book, but at the end decided, for some unknown reason, not to write the review. He deserves full credit for his diligent work, which I have the honour to finish. The two numbers inside page and line respectively, and the suggested corrections precede the present wording.



	Ethics of the Aristocracy” Solely as a Mirror of ‘Obeyd’s Time	51
hamid Hamid	<i>Shkand Gumanik Vichar</i> (The Doubt-Dispelling Treatise) and Its Critique of Genesis	52
Seyyed Hassan Amin	<i>Salaman and Absal: A Greek Legend in Iranian Sources</i>	53

# Contents

Iranshenasi

New Series

Vol. XV, No. 4, Winter 2004

## Persian

Articles	657
Selections	785
Book Reviews	805
Short Reviews	821
News of Iranian Studies and Related Events	842
Communications	850

## English

### Book Review by:

Li Guo	A Review of Ibn Kammuna: <i>al-Tanqihat fi Sharh al-Talwihat</i>	43
--------	------------------------------------------------------------------	----

### Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini	What Goes Around Comes Around	47
Homa Katouzian	On the Ways of Dervishes	49
Ahmad Mahdavi Damghani	Revisiting: "Everyone May Say it, But Ss'di's Saying it is Another Matter	50
Paul Sprachman	'Obeyd-e Zakani and Aristophanes: Why We Should Not Read "The	

# *Iranshenasi*

A JOURNAL  
OF IRANIAN STUDIES

New Series

**Editor :**

Jalal Matini

**Associate Editor :**

(in charge of English Section)

William L. Hanaway

University of Pennsylvania

**Book Review Editor :**

Heshmat Moayyad

**Advisory Board :**

Peter J. Chelkowski,

New York University

Djalal Khaleghi Motlagh,

Hamburg University

Heshmat Moayyad,

University of Chicago

Roger M. Savory,

University of Toronto

**Former (deceased) Advisors:**

Mohammad Djafar Mahdjoub

Zabihollah Safa

The views expressed in the articles are those of the authors  
and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:

The Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

Telephone & Fax: (301) 279-2564

Internet Address: <http://iranshenasi.net>

**Requests for permission to reprint more than short  
quotations should be addressed to the Editor.**

Annual subscription rates (4 issues) are \$48.00 for individuals,

\$38.00 for students, and \$90.00 for institutions.

The price includes postage in the U.S. For foreign mailing, add \$16 for surface mail.

For Air mail add \$16.50 for Canada, \$35.00 for Europe,

and \$39.00 for Asia, Africa, and Australia

# *Iranshenasi*

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

New Series

---

Book Review by:

Li Guo

Abstracts of Persian Articles by:

Seyyed Hassan Amin

Hamid Hamid

Homa Katouzian

Ahmad Mahdavi Damghani

Jalal Matini

Paul Sprachman